



سیری در معارف اسلام

معانی اسرار آمیز کلمه الله در قرآن

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه همدانی ها - رمضان - ۱۳۹۸ هـ ش



www.erfan.ir

معانی اسرار آمیز کلمه الله در قرآن

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ویرایش: س.قائمی موری آبادی
- صفحه‌آرا: م.جانباز و ابوالفضل کریمی
- ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: کلمه الله در قرآن..... ۱۵
- تبيين مفهوم «کلمه» در قرآن..... ۱۷
- خلقت ویژه انسان..... ۱۸
- مهمل بودن کلمه و جودی حزب شیطان..... ۱۹
- اعطای کلمه الله به حضرت مریم عليها السلام..... ۲۰
- برترین کلمات الهی..... ۲۰
- ظرفیت انسان برای رسیدن به مقام کلمه الهی..... ۲۲
- حق مؤمن نزد ائمه عليهم السلام..... ۲۳
- درد دل با خدا..... ۲۴
- جلسه دوم: تسييح کلمات الهی..... ۲۷
- تبيين مفهوم کلمه در قرآن..... ۲۹
- تسييح هوشمندانه موجودات عالم..... ۳۱
- اتصال به چشم و گوش داران عالم..... ۳۲
- شناخت و معیت با کلمه الله..... ۳۳
- حکایت امر صاحب نفس به زنبورها..... ۳۴
- افسوس از تلخی هجران..... ۳۵
- جلسه سوم: سلوک اهل الله..... ۳۷
- سهولت طریق اهل الله..... ۳۹



- ۴۰ جذب و دفع در راه اهل الله شدن.....
- ۴۲ اهل الله؛ سخنگویان خدا روی زمین.....
- ۴۳ صداقت، شرط سخنگوی خدا شدن.....
- ۴۵ دو کلام صادقانه در مناجات با پروردگار.....
- ۴۷ **جلسه چهارم: صبغة الهی با معرفت الله.....**
- ۴۹ تفکر در خلقت آسمانها و زمین.....
- ۵۰ پذیرفتن رنگ خدا پس از شناخت صحیح او.....
- ۵۱ طریقه کسب رنگ خدایی.....
- ۵۳ توسل در جهت تکامل.....
- ۵۳ حکایت شیخ عبدالنبی و میرزای بزرگ رحمتهما.....
- ۵۵ پرتوافشانی مردان خدا.....
- ۵۶ مناجات با خالق یکتا.....
- ۵۷ **جلسه پنجم: معرفت کلمات الهی.....**
- ۵۹ مفهوم کلمه در لغت و قرآن.....
- ۶۰ اطلاق کلمه بر موجودات، اعم از انسان و غیرانسان.....
- ۶۲ استعداد معناشدن کلمه در انسان.....
- ۶۴ نامگذاری خدا بر کلمه معنا نشده.....
- ۶۵ لزوم توجه و اهتمام به معناشدن.....
- ۶۹ **جلسه ششم: هدایت تکوینی کلمات الله.....**
- ۷۱ ادامه بررسی آیات پیرامون کلمات الله.....
- ۷۲ ۱. کل آسمانها و زمین.....
- ۷۳ ۲. موجودات زمینی (زنبور).....
- ۷۴ پذیرایی خدا از کلمات خودش.....
- ۷۶ نتیجه اتصال کلمات به الله.....
- ۷۸ مناجاتی با پروردگار.....



فهرست مطالب

- ۸۱ **جلسه هفتم: امام علی علیه السلام؛ مظهر تام کلمة الله**
- ۸۳ استعداد کلمة الله شدن در وجود انسان
- ۸۳ انسان؛ ترکیبی از عناصر ملکوتی
- ۸۵ مظهر تام کلمة الله
- ۸۶ افسوس از معنا نشدن کلمة وجود
- ۸۷ مظلومیت کلمة الله العلیا
- ۸۸ رویش ابعاد مختلف کلمة وجودی امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۹۰ درد دلی با پروردگار
- ۹۳ **جلسه هشتم: تلاش برای معنا شدن**
- ۹۵ وجود زمینه همگانی برای معنا شدن
- ۹۶ التماس منافقان از معاشدگان برای کسب نور
- ۹۷ جواب معاشدگان به منافقان در قیامت
- ۹۸ قضاوت در مورد کلمات الله با دیدگاه کلمة اللهی
- ۹۹ دیدگاه ملامحمد کاشانی رحمته الله علیه نسبت به کلمات الله
- ۱۰۱ شکایت کلمات الهی از اسراف کنندگان
- ۱۰۱ مناجات شب وفات حضرت خدیجه رضی الله عنها
- ۱۰۵ **جلسه نهم: تلاش برای معنا شدن**
- ۱۰۷ لزوم کوشیدن در راه معنا شدن
- ۱۰۸ بهشت در گرو توحید خالص
- ۱۰۹ پهلوانان میدان توحید
- ۱۱۰ دنیا؛ معشوق بی ارزش
- ۱۱۳ حقارت در برابر دلدادگی به دنیا
- ۱۱۴ مناجات با حضرت دوست
- ۱۱۷ **جلسه دهم: قلب سلیم**
- ۱۱۹ معنا شدن قلب یا مریض ماندن؟



معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

- ۱۲۰..... قلب سلیم؛ تنها سودبخش روز قیامت.....
- ۱۲۱..... تخلّق به اخلاق الله.....
- ۱۲۲..... اخلاق الهی در برخورد با عبیدالله بن حرّ جعفی.....
- ۱۲۴..... حکایت پادشاه عاقل.....
- ۱۲۵..... تفاوت جنس تا جنس.....
- ۱۲۶..... مناجات با خدای غفور.....
- جلسه یازدهم: صبر در خوشی و سختی.....**
- ۱۲۹.....
- ۱۳۱..... شیرینی صبر در کنار ایمان.....
- ۱۳۲..... توسل به صاحب العصر و الزمان علیه السلام.....
- ۱۳۴..... جهل، شدیدترین فقر.....
- ۱۳۴..... تشبیهات دیگر جاهل.....
- ۱۳۵..... خدا، جای انسان بامعرفت.....
- ۱۳۶..... ره یافتگان کوی دوست.....
- ۱۳۷..... مناجات با محبوب.....
- جلسه دوازدهم: عظمت امام مجتبی علیه السلام.....**
- ۱۳۹.....
- ۱۴۱..... عظمت قرآن از نظر فریقین.....
- ۱۴۳..... عظمت پیغمبر صلی الله علیه و آله در کنار قرآن.....
- ۱۴۶..... ارجاع به معصومین علیهم السلام برای فهم قرآن.....
- ۱۴۶..... عظمت علمی امیرالمؤمنین علیه السلام و انتقال آن به امام مجتبی علیه السلام.....
- ۱۴۸..... مناجات با خدای حُسن.....
- جلسه سیزدهم: معناکنندگان کلمه وجود.....**
- ۱۵۱.....
- ۱۵۳..... کلمه معاشده عالم وجود.....
- ۱۵۴..... متلاشی شدن عالم با گرفتن معنا از آن‌ها.....
- ۱۵۵..... بی ظرفیتی انسان معنا نشده.....
- ۱۵۶..... نمونه‌هایی از نعمت‌های غیرقابل شمارش.....



فهرست مطالب

۱۵۷	هماندی جن و انس در کلمه الله بودن.....
۱۵۷	قدرت اتصال به معنا.....
۱۵۸	نمونه‌های متصل شونده‌گان به پشت پرده.....
۱۵۸	۱. حضرت ابراهیم <small>علیه السلام</small>
۱۵۹	۲. شیبان راعی.....
۱۶۰	۳. حضرت هود <small>علیه السلام</small>
۱۶۱	۴. حضرت موسی <small>علیه السلام</small>
۱۶۲	مناجات با ربّ حاجتمندان.....
۱۶۵	جلسه چهاردهم: سیر عالم به سوی معناشدن.....
۱۶۷	هدایت تکوینی موجودات.....
۱۶۸	غوغای باطن موجودات.....
۱۷۰	معدن قابل استخراج عمر.....
۱۷۱	باطن یک قطره گندیده.....
۱۷۲	تسلیم باطن به رشدهندگان.....
۱۷۳	دستور به تسلیم و تبعیت از رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۷۴	مناجات با خدای امیدبخش.....
۱۷۷	جلسه پانزدهم: سرمایه‌های انسان.....
۱۷۹	سرمایه عظیم عمر.....
۱۸۰	عقل؛ عظیم‌ترین سرمایه انسان.....
۱۸۰	سرمایه آزادی و اختیار.....
۱۸۰	سرمایه صراط مستقیم.....
۱۸۱	نعمت آزادگی در عین مملوک بودن.....
۱۸۱	مسئولیت در قبال نعمت‌ها.....
۱۸۳	آیاتی دال بر مسئولیت انسان در مقابل نعمت‌ها.....
۱۸۴	دشمنان در کمین صراط مستقیم.....
۱۸۴	نارو زدن شیاطین به پیروان خود در قیامت.....



معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

- ۱۸۶..... حساب ویژه مؤمنین.....
- ۱۸۶..... بخشیده شدن صاحبان دل های بی کینه.....
- ۱۸۷..... شب زیارتی ابی عبدالله علیه السلام.....
- جلسه شانزدهم: قدرت روح.....**
- ۱۸۹.....
- ۱۹۱..... رد ادعای زندانی بودن روح در بدن.....
- ۱۹۲..... ارزش بدن و روح مؤمن.....
- ۱۹۳..... نفوذ و قدرت نامحدود روح.....
- ۱۹۵..... شرح احوالاتی از آیت الله العظمی سید احمد خوانساری رحمته الله علیه.....
- ۱۹۶..... چهره ملک الموت هنگام قبض روح مؤمن و کافر.....
- ۱۹۷..... نماز اول وقت آیت الله العظمی سید احمد خوانساری رحمته الله علیه.....
- ۱۹۸..... مناجات با اله العاصین.....
- جلسه هفدهم: وفود به باب کریم.....**
- ۲۰۱.....
- ۲۰۳..... پیام های پروردگار به انسان.....
- ۲۰۴..... عنایات الهی در خلق آدمی.....
- ۲۰۵..... نعمت تعلیم با قلم.....
- ۲۰۵..... نعمت های بی شمار پروردگار.....
- ۲۰۶..... پیغام سراسر مهر خدا به بنی آدم.....
- ۲۰۹..... مناجات با ربّ غفور.....
- جلسه هجدهم: حق فرزند بر والدین.....**
- ۲۱۱.....
- ۲۱۳..... معنادار بودن تمام کلمات الهی.....
- ۲۱۴..... حقوق فرزند بر والدین.....
- ۲۱۵..... ۱. انتخاب اسم نیک.....
- ۲۱۶..... فراوانی اسامی نیک.....
- ۲۱۷..... مقام تسلیم حضرت اسماعیل علیه السلام.....
- ۲۱۹..... ۲. تعلیم قرآن.....
- ۲۱۹..... ۳. انتخاب جایگاه مناسب.....



فهرست مطالب

۲۲۰	حکایتی از مناعت طبع برخی طلاب.....
۲۲۳	جلسه نوزدهم: توبه و توبه‌پذیر.....
۲۲۵	وجه مشترک ادیان الهی.....
۲۲۶	اخلاق سوء؛ مفسد عمل.....
۲۲۷	عذاب قبر شخص بد اخلاق.....
۲۲۸	توبه؛ چاره سوء خلق و عمل.....
۲۲۸	خدای خطاپوش توبه‌پذیر.....
۲۲۹	توبه به درگاه اله العاصین.....
۲۳۰	پناهگاه آخرین گنهکاران.....
۲۳۱	توبه‌نامه امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۲۳۲	روضه سر بریده و خواهر.....
۲۳۵	جلسه بیستم: معنا کردن کلمه وجود.....
۲۳۷	آیات مرتبط با کلمات الهی.....
۲۳۸	۱. سحره فرعون و ایمان آوردن به خدای حضرت موسی <small>علیه السلام</small>
۲۳۸	جادوگران عصر جدید.....
۲۳۹	عوض شدن رنگ جادوگری در عصر حاضر.....
۲۴۰	ادب الهی در برابر سحره فرعون.....
۲۴۱	دستور دین به رأفت و مهرورزی.....
۲۴۲	غربت اسلام و ادب در عالم.....
۲۴۳	ادب نجات‌بخش حر.....
۲۴۴	۲. حضرت آدم <small>علیه السلام</small>
۲۴۵	۳. حضرت یونس <small>علیه السلام</small>
۲۴۶	دعای آخر مجلس.....
۲۴۷	جلسه بیست و یکم: معنای مثبت وجود.....
۲۴۹	زن و مرد در راه معنا شدن.....
۲۴۹	خودزنی معنوی و سقوط تا اسفل سافلین.....



معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

- ۲۵۰ سقوط غیرقابل جبران قاتل امام حسین علیه السلام
- ۲۵۲ معنای صحیح شفاعت.....
- ۲۵۳ حکایت برده حبشی و رسیدن به اوج بندگی.....
- ۲۵۴ تفاوت بهشت خدایی و بهشت خیالی دنیایی.....
- ۲۵۵ ادامه حکایت برده حبشی.....
- ۲۵۷ حدیث نفس آخر مجلس.....
- جلسه بیست و دوم: قانون جذب و انجذاب**
- ۲۵۹ ۲۶۱ کشش قلب‌های معناشدگان.....
- ۲۶۳ حکایت مأموریت شتر امام رضا علیه السلام.....
- ۲۶۴ یاران همدانی و آرزوی دیدار.....
- ۲۶۵ مخفی بودن عباد در میان مردم.....
- ۲۶۶ حکایت کیسه کشیدن پشت شیعه توسط امام رضا علیه السلام.....
- ۲۶۷ شرکت در تشییع جنازه محبان.....
- ۲۶۸ مناجات آخر مجلس.....
- جلسه بیست و سوم: معنا گرفتن کلمه وجودی انسان**
- ۲۶۹ ۲۷۱ در راه معنا شدن.....
- ۲۷۲ گریه آسمان و زمین.....
- ۲۷۲ گریستن عالم بر عزای امام حسین علیه السلام.....
- ۲۷۴ نوحه جنیان بر امام حسین علیه السلام.....
- ۲۷۵ راه معنا کردن کلمه وجود.....
- ۲۷۵ ۱. ترک معاصی.....
- ۲۷۶ توبه یکی از یاران امام صادق علیه السلام.....
- ۲۷۷ ۲. اشتغال به عبادت با حضور قلب.....
- ۲۷۷ ۳ و ۴. ترک غفلت و حزن دائم.....
- ۲۷۷ مناجات آخر مجلس.....



فهرست مطالب

۲۷۹	جلسه بیست و چهارم: عیدی عاشقان
۲۸۱	معنا شدن کلمه وجود به مدد الهی
۲۸۲	آیات مرتبط با معنا شدن کلمه وجود
۲۸۲	۱. سوره فصلت؛ مأموران الهی
۲۸۴	۲. سوره یس: اقرار اعضای بدن در قیامت
۲۸۴	۳. انقطاع: محافظان کاتب
۲۸۵	مهرورزی خدا با معاشدگان
۲۸۶	عیدی عاشقان و تسلیم شدگان



جلسه اول

کلمه الله در قرآن

تسین مفهوم «کلمه» در قرآن

در کتاب خدا مبحثی وجود دارد که احتمالاً برای شما بحث جدیدی باشد. اگر این بحث مقداری پیچیدگی، بار علمی، عرفانی و انسانی داشت و گوش دادن و توجه کردن به آن را تحمل کنید، یقیناً فواید و منافع بسیاری در مسئله تربیت وجود و حفظ خود از خطرات و تأمین سعادت دنیا و آخرت دارد و بسیار مؤثر است. عنوان بحث هم در رابطه با «کلمه» ای است که در قرآن کریم، در سوره‌های مریم، کهف و لقمان مطرح شده است که با بقیه سوره‌ها جلوه رحمت، علم، لطف، احسان و محبت پروردگار عالم است، هم «کلمه» به صورت مفرد آمده و هم به صورت جمع به کار گرفته شده. کلمه و کلمات، هم در ارتباط با تمام موجودات جهان هستی است و هم در ارتباط با انسان. به این معنا که قرآن مجید تمام موجودات عالم هستی، چه موجودات غیبی، چه شهودی و ملکی که همین عالم ظاهر باشد و چه موجودات ملکوتی را به «کلمه» تعبیر کرده است و می‌داند که کلمه حقیقی است که معنای درست صحیح الهی - ملکوتی دارد که هیچ یک از موجودات عالم طبیعت و عالم غیب قدرت ندارند کلمه وجود خود را به هم بریزند و با به هم ریخته شدن، از معنا بیفتند و دیگر توضیح و ترجمه صحیح و درستی نداشته باشند؛ چون حتی اگر کسی کلمات لفظی را در زبان یا قلم به هم بریزد، دیگر معنای درستی نمی‌دهد. مثلاً کسی ترتیب کلمه «حسن» را به هم بریزد، «ح» را آخر ببرد، «نون» را وسط و «سین» را اول بیاورد یا به شکل‌های دیگر به هم بریزد، بنا به گفته ادیبان عرب، این کلمه مهمل و بی‌معنا می‌شود، یعنی کلمه‌ای



که دیگر نمی‌شود آن را در انشاء، خطابه یا سخنرانی به کار برد؛ چون معنا ندارد. به هر باسوادی ارائه بدهند، می‌گویند این کلمه معنا ندارد یا من نمی‌فهمم معنی این کلمه چیست.

خلقت ویژه انسان

کل موجودات توان به هم ریختن کلمه وجود خود را ندارند. تنها موجودی که می‌تواند کلمه وجود خود را در هم بریزد و این ساختمان و بنای محکم را خراب کند، انسان است. وقتی به دنیا می‌آید، کلمه با واقعیتی است. همه هم می‌گویند؛ چه آن کس که معارف الهی را قبول دارد، چه آن که قبول ندارد. وقتی می‌گوید انسانی به دنیا آمد، یعنی یک موجود عاقل، با اراده، مسئول، مکلف و موجودی که قامتش راست است، سر که محل عقل، چشم، گوش و زبان است، به طرف عالم بالاست. استعداداً این انسان مثبت، بامعنا و درستی است. عقل، فطرت، وجدان یا به قول قرآن نفس لواحه، اراده، مکلف بودن و مسئول بودن، معنی انسان است؛ اما همین موجود که بالقوه، یعنی به صورت استعداد این همه معانی بلند را دارد و شکالاً هم رو به عالم بالاست، نه مثل حیوانات چهار پا یا خزندگان که روی شکم حرکت می‌کنند، به قول قرآن مجید خلقتش ﴿احسن تقویر﴾^۱ است، یعنی تو توانمند هستی که با این راست قامتی و معانی ارزشمند، به طرف پروردگار عالم عروج کنی، آن هم معراج معنوی.

وجود تو نشان می‌دهد که قدرت پرواز و حرکت داری، به کجا؟ به لقاء الله و قرب الله. این استعداد هر انسانی است: «کل مولود یولد علی الفطرة»، ولی وقتی همین انسان بزرگ می‌شود، عده‌ای با غرق شدن در لجن‌زار شهوت جنسی، یعنی شهوت آزاد، نه مقید؛ چون نکاح امری است که پروردگار عالم مقرر کرده و اوامر الهی است، سپس بچه‌دار شدن نیز اراده پروردگار است. در قرآن می‌فرماید: ﴿يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَّا لَهُ نَاصِتُونَ﴾^۲ و مرحله سوم، اگر بخواهیم در بعد از ازدواج به زن و شوهر پسر یا دختر می‌دهیم، اگر هم بخواهیم،

۱. تین: ۴.

۲. شوری: ۴۹.



آن‌ها را عقیم قرار می‌دهم. در هر سه بخش، عباد صالح پروردگار با تمام وجود تسلیم خدا بودند و گله و شکایت نداشتند. اگر اولاددار می‌شدند، اولاد را نعمت الله می‌دانستند و اگر اولاددار نمی‌شدند، می‌گفتند: خالق، مالک و محبوب ما نخواستہ است ما اولاددار شویم. اهل اضطراب، نگرانی، ناامنی درونی و به هم خوردن ازدواج نبودند. این یک امر طبیعی الهی است، اما اگر انسان غرق در لجنزار شهوت غریزی یا شکم باشد، در برابر هر نوع خوراکی حرام، غضب، دزدی، رشوه و ربا کلمه وجودش کلاً به هم می‌ریزد.

مهمل بودن کلمه وجودی حزب شیطان

ببینیم قرآن مجید به کسی که کلمه وجودش به هم ریخته و دیگر معنای انسان الهی نمی‌دهد، چه می‌گوید؟ نامگذاری‌های قرآن برای آن کسی که کلمه وجودش به هم ریخته و معنا نمی‌دهد یا مهمل است، یعنی معنی عقل، فطرت، وجدان، مسئولیت و تکلیف نمی‌دهد، این انسانی که معنای کلمه وجودش به هم ریخته، دیگر معنی اصلی را ندارد، پروردگار می‌فرماید: منافق، کافر، مشرک، فاسق، فاجر و یا چهارپای آلوده به شکم و شهوت یا درنده است، یا اخلاق شیطنت بر او حاکم شده، دیگر معنی ندارد، به هم خورده، هیچ اسمی دیگر غیر از این اسامی ندارد.

برگردیم به قرآن کریم که گاهی یک فرد را هم از لحاظ جسم و هم از لحاظ جان، روی هم «کلمه الله» می‌نامد که معنای آن خیلی بالاست. معنای فوق العاده، کامل و جامعی دارد و به خاطر این معنای خیلی عجیب، مقرب خداوند است. اگر انسان معنا ندهد، مقرب شیطان است: ﴿أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ الْآنَ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^۱ او دیگر کلمه وجودش معنی واقعی ندارد، بلکه به هم ریخته است. به هم ریخته این کلمه، زنده یا درنده، شکم‌پاره‌کن، دزد، رشوه‌گیر، ظالم و متکبر نسبت به خدا و مردم و پایمال‌کننده حقوق است، اما اگر این معنا حفظ شود، هم انسان کلمه الله می‌شود، هم عجیب است که قرآن صریحاً

۱. مجادله: ۱۹.

می‌فرماید نزد خدا در دنیا و آخرت آبرومند و مقرب است؛ چون معنی دارد و تمام این معانی را من الله گرفته است. عقل، فطرت، تکلیف و مسئول بودنش که یک معناست، همه از طرف خدا می‌باشد.

اعطای کلمه الله به حضرت مریم علیها السلام

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ﴾^۱ نه یک فرشته، بلکه فرشتگان؛ جمع و گروهی از فرشتگان. وجود این دختر چقدر معنای بالا و والایی داشته؟! کلمه وجود این دختر، چه معنای الهی و ملکوتی‌ای دارد که در سن احتمالاً ۱۶ - ۱۷ سالگی، گوشش برای شنیدن صدای گروهی از فرشتگان باز شد و صدای آنان را شنید. تا زمان حضرت مریم علیها السلام فقط انبیای خدای علیهم السلام صدای فرشتگان را می‌شنیدند. گاهی هم اگر خانمی پیدا می‌شد که کلمه بامعنایی بود، صدای الهام و وحی را از قلب خود حس می‌کرد، نه با گوشش. جمعی از فرشتگان الهی گفتند: ای مریم! یعنی او را مورد خطاب قرار دادند. چه کسانی به او گفتند: یا مریم؟ پاک‌ترین پاکان عالم هستی که وجودشان از زمانی که آفریده شدند تا قیامت و ابد به هیچ یک از شوائب مادی آلوده نمی‌شود، البته این را هم از نظر دور نداشته باشید که پاک‌تر از فرشتگان عالم نیز وجود دارد، نه در عالم ملکوت و عالم غیب، بلکه در همین عالم شهود که در روایات اصیل‌مان، یعنی کتاب‌های قابل قبول و قابل توجه آمده است.

برترین کلمات الهی

رسول خدای صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «الْمَلَائِكَةُ خِدَامُنَا وَ خِدَامُ شِيعَتِنَا»^۲ فرشتگان خدمتکار ما هستند، برای ما کار انجام می‌دهند. در میان شیعه این قدر پاک و بالارزش وجود داشته و دارد که پروردگار عالم ملائکه را خادم شیعیان واقعی قرار داده است. برای اینکه روایت را قوی‌تر

۱. آل عمران: ۴۵.

۲. ینابیع المودة، قندوزی، ج ۳، ص ۲۷۷.



دریافت کنید، فرشتگان الهی در لحظات آخر عمر مؤمن راستین که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: مؤمن راستین و شیعه واقعی، آن شیعه‌ای است که در تمام زندگی خویش به ما اقتدا می‌کند و رنگ، اخلاق، لباس‌پوشی، خوراک، سر و صورت و قیافه دشمنان ما را ندارد. این خداست که در سه آیه از قرآن به دنبال هم یک جمله آورده است. ملائکه به مؤمن راستین، لحظه خروج از دنیا می‌گویند: «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۱ «نحن»: نه یک نفر، جمعی از ما «و فِي الْآخِرَةِ» * «وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ» به عنوان دوستان الهی در تمام عمر کنارت بودیم. تو ما را حس نمی‌کردی، ولی ما بودیم و برایت کار می‌کردیم، تو را از خطرات زیادی حفظ کردیم؛ چه خطر مادی، چه روحی و چه اخلاقی. حال که از دنیا می‌روی، باز تا ابد با تو هستیم: «و الملائكة خدامنا و خدام شيعتنا» این هم مدرک قرآنی، یعنی بدانید که حرف‌های به این سنگینی بی‌مدرک و ساخته ذهن و پرداخته هوش نیست، بلکه حقیقت صحیح، الهی، آسمانی و واقعی است.

«یا مریم!» چقدر این دختر معنایش بلند، بزرگ و عظیم است که این آمادگی را پیدا کرده گروهی از فرشتگان با او صحبت کنند. صحبت‌شان این بود: «إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ»^۲ آ ما نمایندگان پروردگاریم که به خدمت تو آمده‌ایم تا صدای مان را به تو برسانیم و بگوییم: «ان الله» ان، یعنی مسلماً، یقیناً «بیشرک» خدا به شخص تو مژده و بشارت می‌دهد. بشارت و مژده خدا چقدر قیمت دارد! خدا به تو مژده می‌دهد، یعنی تو بنده خاص، ملکوتی و الهی خدا هستی و روح، عقل، فکر و اخلاق تو الهی است. اگر نبود که خداوند این‌گونه به واسطه فرشتگان با تو تماس برقرار نمی‌کرد. معلوم می‌شود خیلی بزرگ و با واقعیت هستی که ما فرشتگان، مأمور رساندن مژده خدا به تو هستیم. ما خادم، عمله و کارگر تویم: «إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ» خدا تو را به کلمه‌ای از جانب خودش مژده می‌دهد، یعنی «بکلمه الله». این کلمه الله برای حضرت مریم علیها السلام آیه‌ای

۱. فصلت: ۳۱.

۲. آل عمران: ۴۵.

معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

مثل آیات تورات موسی علیه السلام یا صحف ابراهیم علیه السلام و یا زبور داود علیه السلام نیست، بلکه اصلاً این کلمه نوشتاری و خط نیست «کلمة اللهی» که خدا به تو بشارت می‌دهد، چیست؟ حضرت عیسی بن مریم علیه السلام است، یعنی عیسی کلمه الله است. خیلی حرف دارد. بعداً دو آیه دیگر می‌خوانم که کاملاً روشن شود.

ظرفیت انسان برای رسیدن به مقام کلمة اللهی

بنا به فرموده پروردگار، وجود تک تک شما ذاتاً و در حقیقت کلمة الله است. مطلب این است که عده‌ای از انسان‌ها، در رأس‌شان پیغمبران، ائمه و اولیاء علیهم السلام، کلمه وجود خود را با بهترین معنا حفظ کردند و با همه آن معانی از دنیا رفتند. عده‌ای هم کلمه وجودشان را به هم ریختند؛ زیرا مدتی که قدرت داشتند، در شهوات حرام، شکم حرام، مال حرام، معاشرت حرام و افکار حرام فرو رفتند. گاهی هم مثل امروزه، خیلی‌ها کلمه وجود خود را به فرهنگ غرب سپرده‌اند و غریبان توانسته‌اند کلمه وجود آن‌ها را چنان به هم بریزند که تا لحظه مرگ، نه خدا را یاد می‌کنند، نه عقل، خود و تکالیف‌شان را.


در سوره حشر درباره این‌ها می‌فرماید: ﴿فَأَسْأَلُهُمْ أَنْفُسُهُمْ * أَوْلِيَاكُمْ هُمْ الْقَاسِقُونَ﴾^۱ آن‌ها به خاطر اینکه در شهوات و حرام غوطه‌ور شدند و خود را از یاد بردند، اصلاً یادشان نمی‌آید که کلمه الله هستند، لذا در آغوش شیاطین، محرّمات، خلاف‌کاری‌ها و تجاوزات هستند؛ چیزهایی که کلمه وجود را بی‌معنا می‌کند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتند راجع به ماه مبارک (رمضان) سخنرانی مهمی می‌کردند، هنوز سخنرانی‌شان تمام نشده بود که امیرالمؤمنین علیه السلام از وسط جمعیت بلند شدند و عرض کردند: یا رسول الله! افضل اعمال در ماه رمضان چیست؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشتر از نصف خط جواب ندادند. تمام مطالبی که در مقدمات امشب شنیدید، در همین یک جمله نهفته است، فرمودند: «الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ»^۲ اینکه دامن‌ت را از تمام آلودگی‌ها و حرام‌ها پاک نگهداری. این بهترین عمل در

۱. حشر: ۱۹.

۲. خطبه شعبانیه، اربعین شیخ بهایی، ج ۹.



ماه رمضان است، یعنی از روزه، قرائت قرآن، گریه کردن، نمازهای مستحبی خواندن و هر کار خیر دیگری بهتر است؛ چون امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: برترین عمل در این ماه مبارک چیست؟ «الورع عن محارم الله» این حفظ معنای کلمه وجودی است، یعنی باید بدانیم چه عواملی این کلمه را به هم می‌ریزد و دیگر معنای آسمانی و ملکوتی نمی‌دهد؟! 

﴿إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾^۱
اسم انسانی این کلمه «المسیح عیسی بن مریم» است. همین جا خدا به او می‌گوید: بدون اینکه دست مردی حتی به حلال به تو برسد، بدون شوهر کردن، من اراده کردم این فرزند را به تو بدهم. این کلمه را در جان تو قرار دادم تا به صورت یک طفل از وجود تو به دنیا بیاید. در آیه شریفه کلمه الله داده شده به حضرت مریم علیها السلام را خیلی عجیب معرفی می‌کند: «اسمه المسیح عیسی بن مریم» که این کلمه «وجیهاً فی الدنیا و الآخرة» در پیشگاه من، در کمال آبرومندی در دنیا و آخرت است، نه پیشگاه مردم. مردم هرچه می‌خواهند، بگویند، آنچه که مهم است، آبرومندی این بچه در دنیا و آخرت نزد من است، یعنی شما مردم مؤمن برای چه نگران هستید که پیش مردم، در اداره یا نزد اقوام، به خاطر دینداری، عبادت و روزه آبرو ندارید؟ چه نیازی دارید پیش آنها آبرو داشته باشید؟ آنها چه کسی هستند؟ آنها کلمات بی‌معنا هستند که شما را بی‌آبرو می‌دانند، وگرنه آن کس که کلمه با معنایی است، شما مردم مؤمن را بسیار آبرومند می‌داند.

حق مؤمن نزد ائمه علیهم السلام

امام عسگری علیه السلام می‌فرمایند: اگر کل جهان را به صورت یک لقمه غذا به من بدهند، یعنی این لقمه کف دست یک معصوم بیاید، من این لقمه را با دست خودم در دهان مؤمن بگذارم، می‌ترسم حق او را ادا نکرده باشم. بگذار پیش خدا، ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام آبرومند باشی. مردم چه کسی هستند؟ آن هم نه مردم مؤمن. بله، اگر پیش مؤمن آبرومند باشید، یک ارزش الهی

۱. آل عمران: ۴۵.



است: «وجيها في الدنيا و الآخرة» ای مریم! غیر از اینکه این فرزندت در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربین است، بین من و او پرده و حجابی در عالم معنا وجود ندارد، بلکه مقرب من است، یعنی فاصله‌ای بین او و من وجود ندارد. این کلمه مثبت و معنادار است.

در این آیه، کلمه دربارهٔ یک جسم و جان (انسان) است. به سراغ کلمه دیگر که در سوره مبارکهٔ ابراهیم علیه السلام آمده است، برویم که خدا آن را هم عجیب معنا کرده است و به آن «کلمه طيبة» می‌گوید. ما هم باید مصداق انسانی و معنوی این کلمه طيبة را جستجو کنیم که با خواست خدا در جلسه بعد بررسی می‌کنیم.

درد دل با خدا

خدایا! بهتر است نگوییم که ما از پارسال تاکنون با کلمه وجود خود چه کرده‌ایم. اگر حرف نزنیم، بهتر است؛ چراکه تو عالمی و می‌دانی که ما کلمه وجود خود را در این یک سال گذشته چقدر زخمی کرده و استخوان‌های این کلمه را چگونه شکسته‌ایم؛ اما چرا امشب پیش تو آمدیم؟ برای اینکه وجود مبارک زین العابدین علیه السلام به ما یاد داده‌اند که وقتی می‌خواهید با پروردگار حرف بزنید، بگویید: «یا جابر العظم الكثير» ای خدایی که شکستگی‌ها را جبران می‌کنی! ما درست آمدیم؛ چون طیب طیبیان را پیدا کرده‌ایم. اکنون با او درد دل کنید. این درد دل خیلی عاشقانه است که امیرالمؤمنین علیه السلام به ما در سجده یاد داده است:

«إِلَهِي قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِي مَعْيُوبٌ وَ عَقْلِي مَغْلُوبٌ وَ هَوَايَ غَالِبٌ وَ طَاعَتِي قَلِيلٌ وَ مَعْصِيَتِي كَثِيرٌ وَ لِسَانِي مُقَرَّرٌ بِالذُّنُوبِ فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ الْغُيُوبِ وَ يَا عَلَامَ الْغُيُوبِ وَ يَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ اغْفِرْ ذُنُوبِي كُلَّهَا بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ» امشب نگذار یک گناه در پرونده‌ام بماند، همه را پاک کن! دیگر من طاقت کشیدن بار گناه را ندارم. سنگینی گناه کمرم را خم کرده، مرا در عبادت ضعیف ساخته است: «يَا غَفَّارُ يَا غَفَّارُ يَا غَفَّارُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

اللهم اذقنا حلاوة ذكرك، اللهم اذقنا حلاوة عبادتك، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتك، اللهم اذقنا حلاوة رحمتك، اللهم اذقنا حلاوة فضلك، اللهم اذقنا حلاوة احسانك، اللهم اذقنا حلاوة



عفوك، اللهم اذقنا حلاوة وصالك، اللهم اذقنا حلاوة شفائك، اللهم اذقنا حلاوة محبتك،
اللهم اغفر لنا و لوالدينا و لوالدي والدينا و لمن وجب له حقّ علينا، اللهم اشف مرضانا، اللهم
اهلك اعدائنا، اللهم عجل لفرج امام زماننا.

من بچه بودم، این تعبیر را از این و آن زیاد شنیدم. وقتی چیزی می‌خواستند، اما مانعی در کار بود، به طرف می‌گفتند: مگر ما دل نداریم؟ چرا ما را محروم می‌کنی؟ خدایا! مگر ما دل نداریم؟ برای دل خود از وجود مقدس پروردگار چه می‌خواهیم؟ «اللهم اذقنا حلاوت محبتك اللهم اشف مرضانا و اغفر لموتانا و اهلك اعدائنا و انصر و اید امام زماننا» به حقیقت! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! مرگ ما را در عرفه قرار بده! مرگ ما را در کمیل قرار بده! لحظه مرگ، پرونده ما را به امضای قبولی امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: تا علی پرونده‌تان را امضا نکند، نمی‌توانید راحت از صراط عبور کنید. خدایا! مرگ ما را در حال گریه بر ابی عبدالله علیه السلام قرار بده! به ناله‌های شب یازدهم حضرت زینب کبری علیها السلام قسم! مولا! لحظه مرگ، صورت‌های ما را زیر قدم‌های حسین قرار بده!

جلسہ دوم

تسبیح کلمات الہی

تسین مفهوم کلمه در قرآن

در قرآن مجید چند بار آمده که تمام موجودات، چه موجوداتی که غیبی و از چشم‌ها پنهان هستند، مثل ملائکة الله و به قول حکما مجردات و چه موجوداتی که در عالم شهود هستند و چشم می‌تواند آن‌ها را ببیند، مجموعاً کلمات خداوند هستند. در آیاتی که این مسئله مطرح شده است، هم به صورت مفرد «کلمه» و هم به صورت جمع از نظر ادبی اضافه به «کلمة الله» شدند که بین لغت کلمه یا کلمات و نام مبارک حضرت حق فاصله‌ای نیست: کلمة الله یا کلمات الله که مضاف و مضاف‌الیه هستند. لغت کلمات جمع کلمه است و ظاهر لفظی آن که ترکیب از «کاف و لام و میم و تا» است، از زمانی که به تعلیم پروردگار اختراع شده، یعنی انسان و به ویژه انبیای الهی علیهم‌السلام با الهام پروردگار کلمات را اختراع کردند، بامعنا ساختند؛ چون اگر کلمه بدون معنا ساخته می‌شد، دیگر اسمش کلمه نبود، بلکه ترکیبی بیهوده، مهمل، باطل و بی‌معنا بود. فرض کنید وقتی لغت «آسمان» را اختراع و اعلام کردند که مراد از آسمان چیزی است که بر فراز عالم، بالای سر شما قرار دارد، یا اگر کلمه ستاره را اختراع کردیم، مرادمان همین اشیای نورانی است که در شب به عالم بالا زینت و زیبایی داده است. در طول تاریخ هیچ یک از اهل عقل، علم و معرفت، وارد ساختن ترکیبی از الفبا نشد که معنی نداشته باشد. این برای کلماتی است که روی کاغذ نوشته یا بر زبان‌ها جاری می‌شود، برای این‌که مراد خود را از تلفظ به این کلمات، به دیگری انتقال بدهند. دیگران هم با شنیدن کلمات معنا و مصداقش را می‌دانند. وقتی می‌گوییم: آب، همه می‌دانند که این جنس سیال



ترکیبی را می‌گوییم که در زندگی مصارف مختلفی دارد. بقیه کلمات نیز به همین صورت است، اما تمام آنچه که در عالم وجود موجود بوده و هست و بعداً موجود می‌شود، کلمات وجودی پروردگار مهربان عالم هستند، یعنی اشیا و عناصری هستند که در حد ظرفیت خود، دارای شعور و حیات هستند. دانشمندان علوم طبیعی هنوز به این مسئله نرسیده‌اند، ولی زمان نزول قرآن، به این حقیقت اشاره شده که تمام کلمات الله معنی و شعور دارند، تسبیح و حمد می‌کنند و در جایگاهی که قرار دارند، درست قرار داده شده‌اند و هر کدام در این عالم، در حد سعه وجودی خود، نقش مثبت دارند.

ممکن است ما درباره خیلی از موجودات عالم داوری منفی کنیم، مثلاً (بگوییم) این موجود زیان‌بخش است، من در ارزیابی می‌گویم زیان‌بخش است، اما اگر بخواهم داوری صحیح داشته باشم و داوری من منفی نباشد، باید از نگاه پروردگار جایگاه و منافع وجودی کلمات الله و موجودات عالم هستی را ببینم که اگر جایشان خالی شود، چه خواهد شد؟ شکوه می‌کنند که اگر فلان گیاه، حیوان، ماهی، خزنده و چرنده منقرض شود، زیان سختی بر عالم طبیعت وارد می‌شود و جمع شده، هزینه می‌کنند تا جلوی انقراض این کلمات الله را در بستر طبیعت بگیرند؛ چون هر کدامشان که منقرض شود، جمله ناتمام می‌شود. وقتی یک جمله تمام است و معنای کامل دارد که تمام کلمات لازم در آن جمله چیده شود که اگر جای یکی خالی شود، جمله ناقص می‌شود.

فرض کنید «بسم الله الرحمن الرحيم» که یک آیه تام و کامل است، نوزده حرف دارد، بخش اول بر این که وجود مقدس الله جامع تمام صفات و کمال است، دلالت دارد. تجلی ذات در رحمانیت، در این عالم میلیاردها کار دارد. تجلی ذات در رحیمیت میلیاردها کار امروز و فردا خواهد کرد: «يَا رَحْمَانَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ رَحِيمُهُمَا»^۱ جلوه ذات رحمانیت و رحیمیت در دنیا و آخرت کارها می‌کند که به شماره در نمی‌آید و تمام این حقیقت را با یک جمله بیان می‌کند. ذات مستجمع جمیع صفات، کمال الله، رحمانیتی که پر آن گسترده به تمام هستی است، رحیمیتی که پر آن گسترده به همه عوالم وجود است. حال اگر من یک کلمه

۱. صحیفه سجادیه، ص ۲۶۰.



را حذف کنیم؛ بسم الله الرَّحِيم، اصلاً دیگر آن مرادی را که پروردگار از آیه داشته، حاصل نمی‌شود؛ چون جمله ناقص است. بعد هم اگر رحمانیت او در عالم وجود (نه در عالم لفظ. در عالم لفظ می‌توانم یک جوهرپاکن بردارم، روی رحمان را سفید یا سیاه کنم و از صفحه بردارم، اما اگر در عالم وجود)، سلب رحمانیت اتفاق بیفتد، در یک چشم به هم زدن، عوالم وجود دیگر وجود نخواهند داشت، یعنی دیگر هیچ چیز (موجود) نخواهد بود.

تسبیح هوشمندانه موجودات عالم

اگر از دیدگاه آن کس که موجودات و کلمات را آفریده است نگاه کنیم، می‌بینیم تک تک کلمات، از آن ذره‌ای که حتی با بهترین میکروسکوپ‌ها قابل دیدن نیستند و از آن عالم عظیمی که با قوی‌ترین تلسکوپ‌ها قابل دیدن نیستند، تک تک این‌ها شعور، درک و معرفت دارند و اهل تسبیح و حمد هستند. خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ﴾^۱ هیچ شیئی در این عالم هستی، تا زمانی که در ظرف هستی است، وجود ندارد «الا يسبح بحمده» مگر اینکه خدا را تسبیح می‌کند. اگر گوش مرا باز کنند، صدای تسبیح یک اتم، الکترون، نوترون، پروتون، سنگ‌ریزه، نخ لباس و حتی دکمه‌ام را می‌شنوم. کلمات الله و موجودات حق به من می‌گویند که خدا از هر عیب و نقصی منزّه است. همان نخ لباس یا دکمه سر آستین به من می‌گوید: هوشیار باش! من که دارم تسبیح می‌گویم، می‌خواهم به تو بفهمانم که خالق من و همه موجودات، بی‌عیب و بی‌نقص است، ولی گوش ما به طور طبیعی باز نمی‌شود، مگر او اشاره کند تا گوش باز شود و بشنود.

عالم پر از تسبیح و حمد است: ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾^۲ هر چیزی که در عالم بالا و در زمین وجود دارد، تسبیح خداوند متعال می‌کند. اگر او گوش ما را باز کند، ما این صداها را از همه اجزای هستی خواهیم شنید، ولی گوش ما باز نیست. این حقیقت را او خبر می‌دهد که: ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ

۱. اسراء: ۴۴.

۲. جمعه: ۱.

الْقُدُوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» اگر چشم و گوش مان را باز کنند، چه چیزهایی خواهیم دید و شنید؟! اگر چشم ما را باز کنند، تمام ارواح آفریده شده را می بینیم، اما حتماً به صلاح ما نیست که باز کنند.

در منابع روایی آمده است: شخصی به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: «أَجِبْكَ» من عاشق تو هستم. حضرت سرش را پایین انداخت، چند لحظه چیزی نفرمود، بعد سر مبارکش را بلند کرد و فرمود: علنی داری به من دروغ می گویی. من تمام ارواح جهانیان را که مرا دوست دارند، نگاه کردم، تو در میان آن ها نبودی.^۱

اتصال به چشم و گوش داران عالم

مگر چشم ما را باز کنند. پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «لَوْ لَا تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيجُ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ»^۲ اگر آدم های پرحرفی نبودید که هر طور دلتان می خواست برای هر کسی حرف بزید «و تمريج فی قلوبکم» اگر این قلب شما چراگاه شیاطین نبود، یعنی اگر شیاطین عالم دل شما را مرکز چراندن حیوانات مختلفی چون: حسد، کبر، ریا، بخل و بدبینی به مردم قرار نمی دادند، اگر قلب آزاد از شیاطین و زبانی آزاد از دروغ، غیبت، تهمت، ناسزا، فحش، لهو و لعب و بدگویی داشتید، «لرايتم ما اری» آنچه که من می بینم، می دیدید «و لسمعتم ما اسمع» صداهایی که من می شنوم، می شنیدید. عالم پر از صداست. صدای کل موجودات که پروردگار را تسبیح و تحمید می کنند، اما شما نمی شنوید. خود موجودات می گویند:

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامُشیم^۳

۱. کنز العمال، ح ۲۵۵۶۰: «عن شقیق بن سلمة: جاء رجلٌ إلى عليٍّ و كلمته، فقال في عرض الحديث: إني أجيبك، فقال له عليٌّ: كذبت. قال: لم يا أمير المؤمنين؟ قال: لأني لا أرى قلبي يُجيبك، قال النبي صلی الله علیه و آله: إن الأرواح كانت تلاقى في الهواء فتشام، ما تعارف منها اتلّف و ما تناكر منها اختلّف فلما كان من أمر عليٍّ ما كان، كان ممن خرج عليه».

۲. تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۱۶.

۳. مثنوی معنوی، مولوی، دفتر سوم، بخش ۳۷، حکایت مارگیر...



وگرنه ما صدا داریم، صدای ما صدای خداست، صدای تسبیح و حمد. معلوم می‌شود تمام موجودات که کلمات الله هستند، معنی، شعور، صدای پاک، حمد و تسبیح دارند و عجیب‌تر این که خدا می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْخَرُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطُّبْرِ صَافَاتٍ﴾^۱ تمام موجودات «كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ» اهل نماز و تسبیح هستند و نسبت به نمازشان هم معرفت دارند. می‌فهمند که نماز می‌خوانند. آنچه را که به عنوان کلمه آفریده، معنا دارد. چه معناهای زیبایی نیز دارند! تمام موجودات عالم معنا دارند؛ معنی، عقل، شعور، تسبیح، حمد، صلاة. انسان را هم که بین موجودات آفرید، این اسم کلمه را روی او گذاشت و بعد هم به نام خود اضافه کرد: «کلمة الله» که آیه‌اش را مفصل در جلسه قبل بیان کردیم.

شناخت و معیت با کلمة الله

خوب است ما انسان معنادار را بشناسیم؛ آن انسان‌هایی که معانی درست مثبت و باحقیقتی دارند. اگر آن‌ها را بشناسیم و باورش‌شان کنیم، گرچه وجود آن‌ها بین ما نباشد، اما همین که از آن‌ها حرف می‌زنیم و داستان‌شان را بیان می‌کنیم، از بس که نورانی هستند و قدرت معنوی‌شان فوق العاده است، بیان حکایت‌شان نیز در ما اثر می‌گذارد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ»^۲ وقتی گوینده داستان شایستگان از عباد الهی را شروع می‌کند و شنونده می‌شنود «تنزل الرحمة» بیان صفات و زندگی‌شان سبب نزول رحمت پروردگار می‌شود. این‌ها همه ارزش است. چند خصلت‌شان را بگوییم که البته نیاز به شرح و تفسیر دارد و در این جلسه امکان پرده‌برداری از روی اوصاف آن‌ها نیست که ما رخ زیبای الهی آنان را ببینیم و صدای ملکوتی‌شان را بشنویم، ولی بیان داستان‌شان این زمینه را برای ما ایجاد می‌کند که در باطن خود چهره‌های نورانی را درک کنیم و با گوش باطن‌مان نیز صدای ملکوتی ایشان را بشنویم. وجود این‌ها

۱. نور: ۴۱.

۲. محجة البيضاء، ج ۴، ص ۱۷.



معنا دارد، زحمت زیادی کشیدند تا با کمک عقل، فطرت، نبوت، ولایت، شریعت و عبادت، معنی خود را ظهور دهند و آشکار کنند و بگویند: ما این گونه بامعنا هستیم.

یکی از اوصاف آنان این است: «لِسَانُهُمْ يَذَكِّرُ اللَّهُ نَاطِقٍ» روی کره زمین، سخنگوی خدا هستند. یکی دارد حرف می‌زند، دیگری می‌گوید: به حرفش توجه کنید، او سخنگوی فلان اداره، وزارت‌خانه یا دولت است. این‌ها هم در کره زمین، سخنگوی خدا هستند، یعنی هر حرفی که با خود، همسر، فرزند و مردم می‌زنند، رنگ الهی دارد. آیا این‌ها در حرف زدن‌شان که رنگ الهی دارد و سخنگوی خدا هستند، عصبانی و تلخ هم می‌شوند یا بد هم می‌گویند؟ هرگز. سخنگوی پروردگارند. این معنای وجودشان است. آنچه را که با زبان می‌گویند، ابتدا در قلب‌شان طلوع کرده، پخته شده، صدق و سلامت و اخلاصش معلوم شده، بعد از قلب به طرف زبان‌شان حرکت می‌کند و می‌گویند. حرف خدا، انبیا، اولیا و ائمه طاهرين (علیهم‌السلام) را می‌گویند. هر حرفی که می‌زنند، صددرصد سازنده، مثبت و نور است. قدرت روحی‌شان نیز بالاست.

حکایت امر صاحب‌نفس به زنبورها

داستانی را بی‌واسطه برای شما نقل می‌کنم. سال‌ها پیش از این، شاید من ۱۲-۱۳ ساله بودم، در مجلسی از عالمی که اهل منطقه‌ای کشاورزی بود، دعوت کردند که بیاید سخنرانی کند. من شبی از او یادم است و تا حدی هم صدایش در گوشم هست. گفت: زمانی زنبورها میلیونی به منطقه ما حمله کردند، به خصوص که منطقه ما باغات انگور گسترده و فراوانی داشت و حمله زنبورها، محصول انگور را به صفر می‌رساند. من هم در خانه یک عالم اهل نفس - او این تعبیر را می‌کرد - بودم. عالم اهل نفس، یعنی اگر مالک خودت شوی، مالک بر غیر خودت نیز خواهی شد، اما اگر اسیر خود و دیگران باشی، هیچ کاری از دستت بر نمی‌آید. گفت: یک کشاورزی با عجله در خانه آن عالم را زد و گفت: شما مرا می‌شناسید. من کشاورزی گسترده‌ای ندارم. این مقدار انگور باغم، خرج معمولی سال زن و بچه‌ام را می‌دهد. اکنون که زنبور آسمان منطقه را پر کرده، چه کنم؟ چه خاکی بر سرم بریزم؟ اگر این زنبورها محصول مرا نابود کنند، مجبور می‌شوم دست‌گدایی دراز کنم، در صورتی که اهل تکدی هم نیستم. گفت: مشکلی ندارد، اکنون جلوی در باغت برو بایست،



وقتی زنبورها خواستند به باغت حمله کنند، به آن‌ها بگو: فلانی گفت کاری به باغ من نداشته باشید. گفت: باغ دیگران چه؟ فرمود: به دیگران چه کار داری؟ دیگران عیب‌های زیادی دارند، زکات کشمش‌شان را ندادند، با آن ثروت به مستحق کمک نکردند، گاهی کامیون کامیون انگور را مشروب کردند و به خورد مردم دادند. تو فقط جلوی در باغ خودت بایست و به زنبورها بگو: فلانی گفت به باغ من کاری نداشته باشید.

قرآن می‌فرماید تمام کلمات الهی شعور دارند. آن دهاتی رفت، می‌گفت: وقتی اسم آن صاحب نفس را برای زنبورها برد که آقا گفته به باغ من کاری نداشته باشید، همه زنبورها خیلی باادب پر کشیدند، برگشتند و رفتند و حتی یک زنبور هم وارد آن باغ نشد. «لسانهم بذكر الله ناطق»؛ این زبان اهل معنا و شعاع وجودی‌شان است.

«و قلبهم بحجة الله صادق» دل‌شان با تمام حجت‌های الهی برخورد صادقانه دارد؛ با انبیا، ائمه علیهم‌السلام، عقل، کتاب الهی و هر چیزی که خدا حجت قرار داده، برخورد قلب‌شان صادقانه است. صادقانه یعنی چه؟ یعنی هم تمام حجت‌های خدا را باور دارند و هم مرید و اقتداکننده به حجت‌های خدا هستند. این قلب دارای صدق به حجت‌های الهی است.

«و سرهم بوعده الله واثق» باطن‌شان نسبت به وعده‌های خدا در کمال اطمینان است. شک ندارند که وعده‌های خدا خلاف نمی‌شود. وعده‌های خدا عملی می‌شود. چه وعده‌هایی که به عبادش در دنیا داده و چه وعده‌هایی که به بندگان در آخرت داده است.

«و روحهم الی سبیل الله سابق» آن روح الهی‌شان به طرف سبیل خدا سبقت‌گیرنده است. گویا در این دنیا در یک مسابقه شرکت کرده و می‌خواهد آن مسابقه را ببرد «و هو علی الدوام لله عاشق» سرشار از عشق به پروردگار هستند. باید تمام این مطالب توضیح داده شود. اگر خدا لطف کند و توفیق بدهد.

افسوس از تلخی هجران

یک سؤال از شما بپرسم؟ این سؤال کاری به بحث ندارد. آن این است: تاکنون تلخی هجران را چشیده‌اید؟ حتماً چشیده‌اید. بالاخره هر کسی تلخی هجران ظاهری را که چشیده،

معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

می‌داند هجران چقدر تلخ است. اگر این هجران، هجران از وجود مقدس پروردگار باشد، چقدر تلخ است؟

دیده از هجر تو شرمنده احسانم کرد بس که شب‌ها گهر اشک به دامانم کرد
عاشقان دوش ز الطاف تو دیوانه شدند حال آشفته آن جمع پریشانم کرد
ناراحت هستم که چرا من حال آن‌ها را ندارم؟ چرا قلب آن‌ها را ندارم؟ غصه دارم که چرا عبادت آن‌ها را ندارم؟

تا که ویران شدم آمد به کفم گنج مراد خانه سیل غم آباد که ویرانم کرد
شمه‌ای از گل روی تو به بلبل گفتم آن تُنک حوصله رسوای گلستانم کرد
گفتم که من چه خدایی دارم و با چه کریم و رحیمی سر و کارم افتاده است:
سرگذشت شب هجران تو گفتم با شمع آن قدر سوخت که از غصه پشیمانم کرد

خوشا آنان که الله یارشان بی که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دائم با تو باشند بهشت جاودان بازارشان بی

«نسئلك و ندعوك، اللهم اذقنا حلاوة ذكرک، اللهم اذقنا حلاوة عبادتک، اللهم اذقنا حلاوة شكرک، اللهم اذقنا حلاوة توفیقک، اللهم اذقنا حلاوة رحمتک، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتک، اللهم اذقنا حلاوة عفوک، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک، اللهم اذقنا حلاوة کلماتک، اللهم اذقنا حلاوة آیاتک، اللهم اذقنا حلاوت احسانک بتوفیقک» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! نمی‌خواهیم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش‌ماهه ابی عبدالله علیه السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده ما را لحظه مرگ به امضای امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! صورت‌های ما را لحظه مرگ روی قدم‌های ابی عبدالله علیه السلام قرار بده!



جلسہ سوم

سلوک اہل اللہ

سهولت طریق اهل الله

در بعضی از کتاب‌ها عنوان «اهل الله» را می‌بینیم. آیا اهل الله شدن آسان است یا نه؟ اگر پاسخش را از قرآن بخواهیم، می‌فرماید که این کار طاقت‌فرسایی نیست، اما فقط همت و اراده یا جذب و دفع می‌خواهد، یعنی هر دو باید با هم باشد. معرفت مختصری می‌خواهد که (بدانم) تکلیف من در این زندگی دنیا چیست؟ این تکالیف را جذب کنم و به آن تکالیف صورت عمل بدهم. تکالیف واجب کم است، یعنی اگر تمام تکالیف واجب را که یک انسان باید انجام بدهد، بخواهید مقدارش را بدانید که اسمش «تکالیف فقهیه» است، باید در رساله فقها دید، از اول تا آخر مسائل رساله، شامل حال ما نمی‌شود. تمام مسائل در رساله عملیه بین مکلفینی پخش است که آن تکلیف بر عهده‌شان می‌آید. اگر انسان در حد خودش، تکالیفی را که به او تعلق می‌گیرد، بخواهد از یک رساله بنویسد و برای خود تدوین کند، شاید پنجاه صفحه نشود، در حالی که رساله‌ها ۳۰۰-۴۰۰ صفحه است. تکالیف فقهی کم و آسان هستند.

قرآن مجید نسبت به این تکالیف می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾^۱ من راحتی شما را خواسته‌ام. عزیزان از چندین سال پیش، ۱۰ یا ۵۰ سال پیش، سالی یک ماه روزه می‌گیرند، خیلی هم شاد هستند که فرمان پروردگار مهربان را به نفع خودشان اجرا کرده‌اند. کسانی که اهل نماز هستند، در ۲۴ ساعت ۱۷ رکعت نماز می‌خوانند، وقتی سلام

۱. بقره: ۱۸۵.

نماز را می‌دهند، طبیعتاً انگار سبک شده‌اند. این سبک شدن صحیح و درست است؛ چون نماز سبب آمرزش گناهان می‌شود. خود نماز، مثل توبه می‌ماند. یک سلسله تکالیف هم اخلاقی است؛ مثل مهر و محبت، لطف، احسان، خوش برخوردی، دستگیری، کمک و یاری دادن، کاری که همه ما در این یک ماه که چند استان در کام سیل فرو رفت، انجام دادیم.

جذب و دفع در راه اهل الله شدن

یک راه «اهل الله» شدن، جذب تکالیف الهیه شدن در حدی که بر عهده‌ام قرار می‌گیرد، است. جذب؛ یعنی عمل کن که در معدن وجودت این تکالیف بماند و روز قیامت که پرده از روی این معدن بر می‌دارند، مشاهده می‌کنی زیر این پرده ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ بوده. این متن قرآن است.

همین امشب اگر فرصت کردید، آیاتی که ایمان و عمل صالح را مطرح کرده و در بیشتر سوره‌ها نیز وجود دارد، ببینید. پشت سر ایمان و عمل صالح «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» پروردگار با تعبیرهای گوناگون می‌فرماید: ﴿أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۲ که آن جنات در قیامت، همین ایمان قلبی و عمل صالح شماسست، همین ایمان و آثار عمل صالح در معدن وجودتان است. از این معدن پرده کنار برود: «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» ظهور می‌کند. برای مؤمن در این مسئله هیچ شکی وجود ندارد؛ چون خبر و وعده پروردگار است: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا﴾^۳ صادق‌ترین، درست‌ترین و باحقیقت‌ترین گفتار چه گفتاری است، غیر از گفتار خداوند؟! در تعهد به عمل و وعده، چه تعهدی سنگین‌تر، درست‌تر و عملی‌تر از تعهد پروردگار است؟ این یک مسئله، پس نیمی از جاده برای اهل الله شدن طی شد.

۱. بقره: ۲۵.

۲. همان.

۳. نساء: ۱۲۲.

اما نیمه دیگر جاده، دفع است، یعنی رد و طرد کردن. چه چیز را باید رد و طرد کنیم؟ تعدادی گناه که شماره‌اش هم کم و مربوط به درون است که در قرآن و کتب اخلاقی هم مطرح شده، مثل: بخل، حسد، کبر در برابر پروردگار. البته کبر در برابر مردم هم زشت است، اما بار گناهِش قابل مقایسه با کبر در برابر پروردگار نیست. کبر در برابر حق؛ یعنی من تکالیفی که او به خیر و مصلحتم به من ارائه کرده، انجام ندهم، فرار کنم، سینه سپر کنم، بگویم: نمی‌خواهم انجام بدهم.

از دیگر گناهِانی که باید دفع شود، بدبینی به افراد، نظرتنگی و بی‌محبتی است. رسول خدا ﷺ در سفارشی به مردم در ماه رمضان فرمودند: «وَقَرُّوا كِبَارَكُمْ وَارْحَمُوا صِغَارَكُمْ»^۱ افراد مسن و پیر را ادب و احترام کنید. مسن بین مردم را، چه برسد به پدر و مادر پیر. و به آن‌هایی که کم سن هستند رحم، محبت و مهربانی کنید، هر کسی می‌خواهد باشد. هر کم سنی، نه فقط بچه‌های خودتان را.

آنچه که ضد اخلاق پاک و انسانی است، باید دفع کرد. درون را باید خانه‌تکانی کرد، بیرون هم باید گناهِانی مانند: چشم چرانی، گوش دادن به غیبت، تهمت، بدزبانی، کارهای زشت، فحشا و منکرات، همه را ترک کرد. یقیناً با این جذب و دفع، انسان اهل الله می‌شود. وقتی اهل الله شد، کلمه وجودش بهترین معنا را خواهد داد. یکی از معانی این انسان که اهل الله شده «لسانهم بذكر الله ناطق» است؛ در کره زمین سخنگوی خدا می‌شود. یکی از معانی ذکر سخن، حرف و کلام است «لسانهم بذكر الله ناطق» خیلی مهم است که بین پنج قاره و چند میلیارد جمعیت، او صفت سخنگوی خدا را پیدا کرده باشد. آن کس که سخنگوی خداست؛ یعنی مطالب و معارف قرآن و فرهنگ پروردگار را با زبانش انتقال می‌دهد. این اهل الله و بنده خاص، انسان ویژه‌ای است. او هم‌رنگ انبیا و ائمه طاهرين ﷺ شده است. اولین سخنگوی خدا روی زمین، حضرت آدم ﷺ بود و بعد انبیای الهی و ائمه طاهرين ﷺ و در صف بعد اولیای خدا، صف بعد مردم مؤمن، پخش‌کننده سخن خدا هستند. با زن و بچه، پدر و مادر و مردم خیلی با محبت، مهربانی و عشق سخن می‌گویند.

۱. نهج الفصاحة، ص ۲۲۲.

اهل الله؛ سخنگویان خدا روی زمین

قرآن مجید در ده آیه کیفیت سخن گفتن اهل الله را بیان کرده است. حتی وقتی با بی‌دینان روبه‌رو می‌شوند و پای حرف در میان می‌آید، کتاب خدا نوع، کیفیت و شکل سخن گفتن آن‌ها با مردم بی‌دین را هم بیان می‌کند. این‌گونه سخن گفتن، سخن خیلی زیبایی است که حتی با زن و بچه می‌خواهد حرف بزند، لله حرف می‌زند، نه به صورت یک فرمانروا یا به صورت یک شخص قاهر، غالب و مالک، بلکه همه آن‌ها را امانت خدا می‌داند. می‌گوید: این همسر را که من خلق نکرده‌ام، این بچه‌ها که مخلوق من نیستند، خداوند لطفی کرده و این خانم را به من عنایت کرده، این بچه‌ها را هم او به من مرحمت فرموده است. من باید زبانم با این‌ها، زبان خدایی و الهی باشد.

در شهری خانمی از دنیا رفت. شوهرش خیلی خیلی عالم و مؤلف برجسته‌ای بود. من او و خانواده‌شان را می‌شناختم. اهل نفس بود. وقتی در حوزه درس می‌داد، پای درسش می‌رفتم. با درسش نور انتقال می‌داد، نه الفاظ را. مردم آن شهر روی ارادت به ایشان، در تشییع جنازه همسرش خیلی زیاد آمده بودند. معمولاً آن‌هایی که عزیزی را از دست می‌دهند، جلوی جمعیت حرکت می‌کنند. ایشان ۱۰-۲۰ قدم پشت جنازه، در حالی که تمام لحظات تشییع را ذکر می‌گفت، حرکت می‌کرد. برای چه کار نیکان و پاکان را می‌پرسی؟ انسان پاک و نیک، کار، قلم، قدم و حرفش پاک است؛ چرا به خودت زحمت می‌دهی؟ کسی کنار ایشان آمد و گفت: آقا! رسم است افراد عزیز از دست داده، جلوی جنازه حرکت می‌کنند. آن عالم فرمود: من ۶۰ سال با این خانم زندگی کردم، اولاً اهل خدا بود، ثانیاً سیده بود، من در این ۶۰ سال پایم را جلوی ایشان دراز نکردم، از بالای سرش رد نشدم، به او فرمانی ندادم. در این ۶۰ سال یک بار نگفتم: آب بیاور! یک چایی به من بده! آن کتاب را بیاور! امروز هم این جنازه صاحب همان حیات دنیایی است، ادب اقتضا می‌کند که پایین پای ایشان حرکت کنم، نه بالای سرش. این کار و حرف زدن، خدایی است.

رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: اگر جایی از کوره در رفتن و عصبانی شدن اخلاقاً عیب و ایرادی نداشت، مانعی نداشت و شرعی بود، لئه عصبانی شوید؛ یعنی این نفس کشیدن تان



در عرصهٔ عصبانیت نیز عبادت باشد. حرف زدنتان هم عبادت باشد. اگر جایی اقتضا بکند (که شاید در ۶۰ سال زندگی اصلاً هیچ جا اقتضا نکند که کسی از کوره در برود، مگر در مقابل کفار، منافقین و مشرکین. آنجا هم اگر جا داشته باشد که) عصبانی شود، ممکن است جا نداشته باشد.

حدود ۱۰ هزار نفر به سرپرستی پیغمبر ﷺ به فتح مکه می‌روند، مکه‌ای‌ها هم خبر ندارند. شما عزیزان از اوضاع ۱۳ سالهٔ زندگی پیغمبر ﷺ در مکه اطلاع دارید که سخت‌ترین دوران زندگی حضرت در ۶۳ سال عمرشان بود. کاری نبود که مشرکین ضد پیغمبر ﷺ و مؤمنان انجام نداده باشند. خیلی از آن کفار هم هنوز زنده بودند. به مکه نرسیده بودند که شعار شروع شد، این ۱۰ هزار نفر با فریاد شعار می‌دادند: «الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ» امروز که اسلحه، قدرت و نیرو به دست ما افتاده، روز انتقام است. پیغمبر اکرم ﷺ به یکی از یاران خود فرمودند: بالای بلندی برو و با صدای بلند به همه بگو شعار را عوض کنند و بگویند: «الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ»؛ چون اینجا جای از کوره در رفتن نیست. این‌ها کافر، مشرک و بت‌پرست بودند، نمی‌فهمیدند، نمی‌دانستند. امروز که ما به مکه وارد می‌شویم، حق برایشان روشن می‌شود و باطل بودن بت‌ها را درک می‌کنند. امروز باید به آن‌ها محبت کنیم تا جذب شوند. جای از کوره در رفتن و عصبانی شدن نیست، بلکه جای محبت، لطف و مهربانی است.

صداقت، شرط سخنگوی خدا شدن

چه می‌شود که اهل الله در خانه، مغازه، اداره، خیابان، ماشین، قطار، مترو، هواپیما، سفر و حضر سخنگوی خدا می‌شوند؟ در حرف زدن با دیگران، نمایندهٔ پروردگار می‌شوند؟ قابل فهم‌تر اینکه بنده؛ چون مردم مرا نمی‌بینند تا مستقیماً با آن‌ها حرف بزنم. بندگان قدرت دیدن مرا ندارند. من وجودی بی‌نهایت هستم و در هیچ چشمی جا نمی‌گیرم که مرا ببینند. وجودی غیبی هستم. مادی که نیستم. چشم امور مادی را می‌بیند. تو نمایندهٔ من هستی که از طرف من با بندگانم، با هر کدام که روبه‌رو شدی، حرف بزنی.

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۷۲.

به مغازه‌ای رفتم، می‌خواستم جنسی بخرم. صاحب مغازه گفت: بنشین تا نوبت بشود. گفتم: اتفاقاً من هم اهل تجاوز به نوبت دیگران نبوده‌ام. اگر به مغازه، نانوائی یا حتی فرودگاه می‌رفتم، می‌ایستادم تا نوبتم بشود. گفت: نه، شما را می‌شناسم، می‌خواهم خسته نشوی، روی نیمکت بنشین. پیرزن قد خمیده‌ای آمد، سلام کرد و به صاحب مغازه گفت: مریض دارم، طبیب به من گفته که مشکل بیمار تو با شیرخشت هندی حل می‌شود. از بیرون دیدم که در این شیشه‌های بزرگ خاکشیر، چای و... داری، در ضمن شیرخشت داری، خیلی تمیز است. این مغازه‌دار، این نماینده خدا در حرف زدن، صدق نمایندگی از پروردگار است؛ چون پروردگار سخنش صدق است: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا﴾^۱ سخن پروردگار اصدق و صادق‌ترین سخن است. سخن درست، راست و با حقیقت است. دیدم به نمایندگی خدا دارد با این پیرزن حرف می‌زند. خیلی محترمانه گفت: مادر! این شیرخشت که به نظر مبارکتان خیلی تمیز است، هندی نیست، برای ایران است. پیرزن گفت: من هندی می‌خواهم. گفت: در این خیابان که مغازه‌های عطاری زیادی وجود دارد، می‌توانم تو را به جایی بفروسم که راست بگوید و شیرخشت هندی به تو بدهد.

حیف نیست که ۲۰۰ مغازه در یک خیابان باشد، فروشنده بگوید یک جا راست می‌گوید؟ پس مسلمانی چه شده است؟ مؤمن و شیعه بودن کجاست؟ راستگویی چه شد؟ من که می‌گویم: «عجل علی ظهورک»؛ اگر بیاید و بگوید کل سرمایه تو از ثقلب و دروغ است، خانه را با همین پول دروغ و ثقلب خریدی، اثاث‌هایت هم با همین دروغ و ثقلب تأمین کردی، به خاطر ۶۰ سالی که به مردم دروغ گفتی و جنس تقلبی دادی، مردم در خانه، اثاث و جنس‌های مغازه تو شریک هستند؛ باید پول‌های همه را پس بدهی. آن وقت طاقت دارم او را به عنوان امام زمان قبول کنم یا نه؟ به او می‌گویم: آقا! نه اینکه تو امام زمان نیستی، بلکه سید هم نیستی. برو! ولی اهل الله شدن کار آسانی است: «صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست».

چه شده که این‌ها نمایندگان خدا در حرف زدن هستند؟ «لسانهم بذکر الله ناطق» علت، این قلب‌شان است. من به خواست پروردگار، قلب این‌ها را در سخنرانی بعد توضیح می‌دهم که



اگر قلب صادق نباشد، زبان نمی‌تواند صادق شود. اگر قلب نور نداشته باشد، زبان نمی‌تواند حرف نورانی بزند. اگر قلب به پروردگار و رحمت واسعه حضرت حق اتصال نداشته باشد، زبان نمی‌تواند زبان صدق و سخنگو از جانب پروردگار باشد.

دو کلام صادقانه در مناجات با پروردگار

خدایا! اکنون که به ما امر می‌کنی راست بگوئید، کلام‌تان صادقانه باشد و نمایندۀ من روی زمین برای سخن گفتن باشید، یک کلمه حرف راست هم به خودت بزنیم: ما کم آورده‌ایم، کم هم داریم، کمی بیشتر بگوئیم که نه، کم نیاوردیم، کم هم نداریم، بیشتر این است که تهیدست هستیم، از عمر گذشته‌مان در پیشگاه تو شرمنده هستیم.

چه خوش است یک شب بکشی هوا را	به خلوص خوانی ز خدا خدا را
چه خوش است که یک شب بکشی هوا را	به خلوص خواهی ز خدا خدا را
به حضور خوانی ورقی ز قرآن	فکنی در آتش کتب ریا را
شود آنکه گاهی بدهند راهی	به حضور شاهی چون من گدا را
طلبم رفیقی که دهد بشارت	به وصال یاری دل مبتلا را
مگر آشنایی از ره عنایت	بخرد به خاری گل باغ ما را
فلک‌اشکستی دل عاشقان را	زچه روی بستی کمر جفا را
چو شکستی این دل، مشو ایمن از وی	که بسوزد آهش قلم قضا را
نه حریف مایی فلک‌ا که یارم	شکند به نازی صف ماسوی را

مولا جان! اگر بنا باشد فقط انبیا، ائمه و اولیاء علیهم‌السلام را راه بدهی و سهمی برای ما نگذاری، عاقبت ما چه خواهد شد؟ مولا جان! خیلی از مغازه‌ها در مملکت ما هستند، مردم می‌روند خرید، صاحب مغازه می‌گوید: سوا نکن، در هم بردار! بیا ما را با انبیا و اولیاء علیهم‌السلام در هم قبول کن! به خودت قسم! دیگر طاقت فراق تو را ندارم. محبوب من! دیگر طاقت جدایی از تو را ندارم. به انبیا و اولیاء علیهم‌السلام قسم! به این امید آمده‌ام که این شب‌ها وقتی صدایت می‌زنم، جوابم را می‌دهی.

معانی اسرار آمیز کلمه الله در قرآن

«نسئلك و ندعوك، اللهم اذقنا حلاوة ذكرك، اللهم اذقنا حلاوة عبادتك، اللهم اذقنا حلاوة شكرک، اللهم اذقنا حلاوة توفيقك، اللهم اذقنا حلاوة رحمتك، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتك، اللهم اذقنا حلاوة عفوك، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتك، اللهم اذقنا حلاوة كلماتك، اللهم اذقنا حلاوة آياتك، اللهم اذقنا حلاوت احسانك بتوفيقك» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! نمی خواهییم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش ماهه ابی عبدالله علیه السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده ما را لحظه مرگ به امضای امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! صورت های ما را لحظه مرگ روی قدم های ابی عبدالله علیه السلام قرار بده!

جلسہ چہارم

صبغة الہی با معرفت اللہ

تفکر در خلقت آسمان با زمین

اگر کلمه وجود انسان بخواهد معنای واقعی پیدا کند، راهش روشن کردن چراغ توحید در قلب است که این چراغ با معرفت به دست می‌آید. زمان تحصیل این معرفت طولانی نیست و راهش مطالعه در آثار حق می‌باشد که این آثار همان عالم آفرینش است. ما که دستمان به تمام موجودات عالم آفرینش نمی‌رسد، ولی دسترسی به کلی عالم ممکن است: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۱ آسمان‌ها، زمین، رفت و آمد شب و روز، کلی خلقت هستند. آسمان‌ها نیز همین ستارگان و منظومه‌های شمسی و کهکشان‌ها هستند که اگر انسان حوصله کند و این مسائل را در روایات اهل بیت علیهم‌السلام یا در کتاب‌های کسانی که عمری در این زمینه کار کرده‌اند، ببیند، مقدار این کلی برایش تفسیر می‌شود.

مگر می‌شود انسان در عالم آفرینش تفکر کند و با این سفر فکری، به صاحب خلقت نرسد؟ حدود ۷۰۰ آیه درباره عالم خلقت و بخشی از موجوداتش در قرآن آمده است که معمولاً به «لقوم یعقلون، یتفکرون یا یتدبرون» ختم می‌شود. چشم تا جایی که میدان دید دارد، نگاه می‌کند. تا جایی که قدرت دارد، مطالعه می‌کند و فکر ایجاد می‌شود. فکر یک سفر است «من المبدأ الی المقصد»، انسان از یک جا شروع می‌کند و به جایی بسیار عالی، چه در امور طبیعی و چه در امور معنوی ختم می‌شود. وقتی انسان مشاهده می‌کند، فکر می‌کند که این مجموعه خلقت به دست خودش به وجود نیامده است. معنی آن این نیست که نبوده، بعداً

۱. بقره: ۱۹۰.

عشقش کشیده که خودش را به وجود بیاورد. اینکه مطلبی صددرصد غلط است. مگر می‌شود خودش بانی پدید آمدن خودش شده باشد؟! این را هیچ کس باور ندارد که عالم تصادفاً به وجود آمده باشد. در زندگی چندین سאלه ما چیزی بدون علت به وجود نیامده است که بگوییم این یک مورد هم تصادفاً، بی‌علت و بی‌سبب به وجود آمده. دانشمندان خارجی نیز می‌گویند: اصلاً تصادف قابل قبول نیست؛ چون معنی ندارد. این مسئله باطلی است.

فکر سفر می‌کند «من المبدأ» مبدأ عالم خلقت است. در همین مسافرت است که می‌گوید: آیا خودش، خودش را به وجود آورده است؟ می‌گوید: نه، تصادفاً به وجود آمده؟ می‌گوید: نه. کسی آن را به وجود آورده است، پس به خدا رسیدیم. آن کسی که خودش را به وجود آورده، پیدا کردیم. می‌ماند اسما و صفاتش که یقیناً آن را نمی‌توانستیم پیدا کنیم. پروردگار عالم آن را به انبیاء^{علیهم‌السلام} یاد داد که من چه کسی هستم، چه اوصاف و اسمایی دارم. آن‌ها نیز تعلیم گرفتند. بعد به آن‌ها فرمود: واجب است مرا به مردم طوری که خودم، خودم را به شما شناساندم، بشناسانید. چراغ معرفت در دل روشن شد که عالم را صاحبی است، تا اینجا این اصلش بود.

به نام الله، رحیم، غفور، ودود، محسن، محیی، ممیت و بقیه آن هم در قرآن بیان شده و هم در دعای جوشن کبیر آمده است، حدود ۱۰۰۰ وصف این نازنین، زیبایی بی‌نهایت و جمال ازلی و ابدی وجود دارد.

بالاخره مسئله تحقق پیدا کرد و در دل چراغ روشن شد، حال خودش می‌داند که حرارت این چراغ و این نور با انسان چه می‌کند و چطور به او کمک می‌دهد تا آن‌گونه که آفریننده‌اش می‌خواهد، خود را معنی کند. به قول حافظ:

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما کجاییم و ملامت‌گر بیکار کجاست

و به قول دیگری: «هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست.»

پذیرفتن رنگ خدا پس از شناخت صحیح او

قرآن مجید می‌فرماید: ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ * وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً * وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ﴾^۱ «صبغة الله»؛

یعنی رنگ خدا «و من احسن من الله صبغة»؛ چه رنگی در این عالم بهتر، نیکوتر، و زیباتر از



رنگ خداست؟! خدا که وجود بی‌نهایت و بری از اوصاف مخلوق است. این رنگ یعنی چه؟ اینجا ائمه علیهم‌السلام به داد ما رسیده‌اند که نسبت به توضیح قرآن اشتباه نکن و به طرف کفر نرو! چون اگر آن‌ها کمک نکنند، همین قرآن انسان را کافر می‌کند: ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُو شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ یعنی آنکه این چراغ در دلش روشن است: «و لا یزید الظالمین الا خساراً» اگر بدون معلم سراغ قرآن برود، همین قرآن دار و ندار او را به باد می‌دهد. کسانی که بدون معلم سراغ قرآن رفتند، در کفرورزی، شرک‌ورزی و بی‌دینی غوغا کردند.

یکی از علمای معروف غیرشیعه، کتابی دارد که روزی دست من افتاد. از اول تا آخر این کتاب، بحث درباره دست خدا، گوش خدا، چشم خدا، پای خدا و این حرف‌هاست. این‌ها را از کجا آورده است؟ ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۲ بدون معلم در قرآن فکر کرده که خدا مثل ما دست دارد: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾^۳ فکر کرده که خدا پا دارد، سمیع و بصیر است. فکر کرده خدا گوش و چشم دارد، در حالی که در قرآن آمده: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^۴ چیزی در این عالم مانند او نیست. این‌ها معانی بلندی دارد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: خداوند می‌شنود، اما نه با گوش و چشم ظاهری. «یدالله»؛ یعنی قدرت خدا؛ چون همه کارها را ید انجام می‌دهد، ید در وجود او، کنایه از قدرت است. صبغة الله؛ یعنی چه؟ ائمه علیهم‌السلام می‌فرمایند: «صبغة الله»؛ یعنی دین الله. چه دینی از دین خدا بالاتر است؟ اگر کلمه وجودتان بخواهد معنی شود، با دین معنی می‌شود.

طریقه کسب رنگ خدایی

خیلی ساده است، این آیه زیبا در سوره آل عمران آمده است: ﴿الَّذِينَ يُتَفَقُّونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ * وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾^۵ کسانی که در داشتن و تنگی

۱. اسراء: ۸۹.

۲. فتح: ۱۰.

۳. فجر: ۲۲.

۴. شوری: ۱۱.

۵. آل عمران: ۱۳۴.

معیشت، دست به جیب هستند. زمانی که دارد، دست به جیب است، وقتی که ندارد، در همان تنگی معیشت، باز هم دست به جیب است. مثلاً پیغمبر ﷺ مردم را تشویق می کرد که افطاری بدهید «وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ» گرچه با نصف خرما باشد. تو که می توانی صد گرسنه را سیر کنی، در مسجد، خانه یا حسینیه دعوتشان کن، به آن ها افطاری بده! تو که نمی توانی، نصف خرما در اول افطار در دهان یک روزه دار بگذار و بگو: به خدا من همین اندازه وسعم می رسد. یک لیوان آب موقع افطار به دست روزه دار بدهی، افطاردهنده می شوی.

عباد الهی در مسئله مالی چنین هستند: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» عصبانی می شوند، اما این عصبانیت را عین یک لقمه خوشمزه فرو می خورند، نمی گذارند این آتش شعله بکشد و دیگران، زن و بچه، داماد، عروس و مردم را بسوزاند. نمی گوید: عباد واقعی من از کوره در نمی روند، می گوید: از کوره در می روند، این طبع انسان است، ما محدود هستیم، ولی وقتی از کوره در می روند، غضب، خشم و عصبانیت خود را فرو می برند. این آتش را در باطن خودشان خاموش می کنند، نمی گذارند بیرون بیاید تا مردی، زنی، بچه ای یا رفیقی را بسوزاند. وقتی عصبانیت شان را فرو خوردند، به طور جدی «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» به آن کس که در برابرش عصبانی شده اند؛ چون کاری کرده بود که این عصبانی شد، می گوید: قلباً از تو گذشتم. عباد خدا چه معانی بلندی دارند! زبانی هم نمی گوید؛ چون اگر نگذشته باشد و فقط زبانی بگوید، دارد دروغ می گوید. معلوم می شود که باطناً از طرفش گذشت کرده است.

کسانی که با پولشان این گونه هستند: «يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ» با اخلاقتان این گونه هستند که: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» وجود این ها این معنا را می دهد: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» این ها محسن و هم رنگ خدا هستند. یکی از اسامی پروردگار محسن است: «یا محسن، یا مجمل، یا عزیز، یا غفار، یا کریم»، حال این شخص مرد باشد یا زن، فرقی نمی کند. با آن چراغ پرحرارت معرفت الله محسن شده است؛ چون وقتی این چراغ روشن شود، معرفت پدید می آید. امام صادق علیه السلام می فرمایند: بلافاصله پشت سر این معرفت، عشق ظهور



می‌کند؛ ولی وقتی این زیبای بی‌نهایت را بشناسد و بخواهد یا نخواهد، زیبایی عشق انسان را جلب می‌کند و شخص عاشق می‌شود: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» این کار اول.

توسل در جهت تکامل

اما کار دوم. اگر کسی بخواهد وجودش معنای واقعی پیدا کند، مثل همین معنایی که در این آیه بود: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» باید عملاً به انبیای الهی و ائمه طاهرین علیهم‌السلام متوسل شود. یعنی چه عملاً متوسل بشود؟ یعنی رفتار آن‌ها را رفتار خود قرار بدهد. کردار آن‌ها را کردار خود قرار بدهد. اخلاق آن‌ها را اخلاق خود قرار بدهد. در این صورت وجودش معنای جالبی پیدا می‌کند. وقتی معنا شد، چه کارهایی از دستش برمی‌آید؟ وقتی معنا شد، معرکه می‌کند.

حکایت شیخ عبدالنبی و میرزای بزرگ علیه‌السلام

عالم بزرگی در تهران بود که مسجدش پایین چهارراه سرچشمه، معروف به مسجد «آقا شیخ عبدالنبی» بود. ایشان اهل نور یا کجور مازندران بود. از آنجا می‌آید طلبه می‌شود و برای تکمیل علم به سامرا می‌رود و سر درس میرزای بزرگ علیه‌السلام، صاحب فتوای تنباکو شرکت می‌کند، پخته، ورزیده و عالم اخلاقی می‌شود. آن زمان که تهران چندصد عالم فوق العاده داشت که خیلی از آن علما در ۱۰-۱۱ علم عالم بودند، ایشان جزء رده‌های اول عالمان تهران می‌شود. داستان‌هایی از زندگی ایشان هست که اگر خودش نمی‌گفت، کسی نمی‌توانست بفهمد؛ ولی داستان‌هایش را برای هدایت بندگان بیان کرد. یکی از داستان‌هایش این است که می‌گفت: در نجف و سامرا طلبه بودم، معروف و مشهور هم نبودم. عالم معروف خیلی به مشکل بر نمی‌خورد. دو سه روز گذشت، یک لقمه نان خالی هم گیرم نیامد. پول نبود، ثروتمند نیز خیلی کم بود. بی‌حال، ضعف‌کرده و ناتوان شدم، گفتم کف حجره مدرسه بخوابم تا بمیرم؛ چون دیگر در مرز مردن قرار گرفته بودم. دیگر طاقت نشستن نداشتم. دراز کشیده و آماده بودم بمیرم که در اتاق را زدند.

حجره‌های قدیم ما هم حجره‌های عجیب و غریبی بود؛ دیوارش گچ مختصری داشت و لامپ کم‌سوپی هم در آن روشن بود؛ چون مدرسه‌ها پول برق نداشتند که بدهند، به زحمت

آن‌ها را اداره می‌کردند. لامپ ۴۰ واتی که من مدتی در این حجره‌ها بودم، شب‌ها باید دقت می‌کردیم تا زیر آن نور بتوانیم درس بخوانیم. امروزه طلبه‌ها مدارس بسیار عالی دارند، ولی درآمدشان با خرج‌شان یکی نیست. درآمدشان کمتر از هزینه‌شان است. یکی از روزگاران که طلبه مؤمن صابر به سختی زندگی می‌کند و فرار نمی‌کند، این روزگار است، البته زمان ما برج هم نبود، فقط خرج بود. ما یک لباس می‌خواستیم و خوراک. لباس که ۳-۴ سال یکبار می‌توانستیم عوض کنیم، خوراک هم خیلی معمولی بود، آن قدر که بعد از ۱۰-۲۰ روز از زیر گذر خان، یک سیر گوشت می‌خریدیم. ما را نگهداشتند تا فرار نکنیم. اگر نگه نمی‌داشتند، ما هم می‌رفتیم. نهایتاً امروز یک مغازه عطاری، بقالی، طلافروشی یا برنج و روغن فروشی داشتیم. ما را نگهداشتند، اما ما نفهمیدیم که نگهداشته‌اند.

گفت: یک نفر با انگشت آرام در حجره‌ام را زد، همان حجره‌های قدیم:

حجره‌ای داده مرا روزگار کز سیاهی طعنه به قنبر زند

در چنین اتاق‌هایی درس می‌خواندیم. آن اتاق‌ها دیگر نیست که حتی طلبه‌ها بروند تماشا کنند. مدارس قدیم شهرستان‌ها را نیز تعمیر کرده‌اند. اکنون همه شوفاژ، برق و حمام دارند. اصلاً قدیم این حرف‌ها نبود. زمستان بود با یک چراغ والر یک یا دوفتيله‌ای که کل چراغ حلبی و قیمتش هم یک تومان بود، بعضی‌ها آن را هم نداشتند بخزند، شب‌های زمستان می‌رفتند اتاق بغلی که بخاری حلبی داشت، آنجا می‌خوابیدند.

قبل از اینکه در اتاق را بزنند، من بیهوش شدم. در همان حال بیهوشی دیدم خدمت وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده‌ام. حضرت پول زیادی به من دادند. دیدم می‌توانم در نجف یک سال زندگی‌ام را اداره کنم. در همان حال بیهوشی شنیدم در می‌زنند، بلند شدم، گفت: اسمت عبدالنبی است؟ گفتم: بله، گفت: میرزای شیرازی با تو کار دارد. به زحمت، با این ناتوانی بلند شدم. هوا خیلی گرم بود. میرزا در زیرزمین بود. از پله‌ها پایین رفتم. همین که چشمم به ایشان افتاد، دیدم شکل امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته است. گفت: صبرت دارد تمام می‌شود، حوصله‌ات از دست می‌رود؟ این پول را بگیر و زندگی‌ات را اداره کن!

وقتی چراغ معرفت الله در دل روشن می‌شود و بعد خود شخص با توسل به انبیا و ائمه علیهم السلام معنا می‌شود، آن وقت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: دو چشمی که خدا برای هر دلی قرار داده،



باز می‌شود. آن وقت می‌بینی آنچه را که دیگران نمی‌بینند. نشستی در سرداب، یک طلبه دهاتی ایرانی به نام عبدالنبی را می‌بینی که در حال مرگ است، کسی را می‌فرستی و به او پولی می‌دهی که مشککش حل بشود.

پرتوافشانی مردان خدا

یک جمله هم از امیرالمؤمنین علیه السلام بگویم. امشب مطالب خیلی مهمی را آماده کرده بودم تا بگویم که وقت نرسید، اما این جمله امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی فوق العاده است که می‌فرماید این‌ها کارشان به کجا می‌رسد! کسانی که معنی می‌شوند. می‌فرماید: «وَصَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى»^۱ این‌ها به چراغ‌ها و درهای هدایت تبدیل می‌شوند. در سرداب نشسته و با این چراغ شدنش تا اعماق را نگاه می‌کند و خبرها را به دست می‌آورد «وَمَغَالِيقِ أَبْوَابِ الرُّدَى» وجود آن‌ها به چند هزار قفل تبدیل می‌شود که درهای گمراهی را به روی بندگان الهی قفل می‌کند و می‌بندد. نمی‌گذارند مردم به جهنم بروند. نمی‌گذارند مردم خودکشی عقلی و روحی کنند «صار»؛ یعنی گردیدن، شدن: «و صَارَ مَصَابِيحِ ابْوَابِ الْهُدَى وَ مَغَالِيقِ ابْوَابِ الرُّدَا»؛ چراغ‌هایی می‌شوند که تمام درهای هدایت را به روی مردم باز می‌کنند و تمام درهای گمراهی را قفل‌هایی می‌شوند که می‌بندند.

خدایا! ما چقدر با شنیدن این حرف‌ها که حرف‌های خودت در قرآن، روایات پیغمبران و ائمه طاهرین علیهم السلام است، به شرمندگی کشیده می‌شویم؟! خدایا! چقدر ما خجالت بکشیم؟ خدایا! فکر می‌کنیم، می‌بینیم هنوز در قدم اول مانده‌ایم. می‌بینیم آلودگی‌ها مثل چشمه، از همه جای وجودمان می‌جوشد.

یکی از انبیای الهی عابدی را دید، گفت: چند سال است عبادت می‌کنی؟ گفت: نزدیک ۸۰ سال. گفت: از خدا چه خواهی؟ گفت: خجالت می‌کشم، می‌بینم دستم خالی است. خطاب رسید: راست می‌گویی، بعد از ۸۰ سال عبادت خجالت می‌کشد از من چیزی بخواهد؛ ولی به او

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۱۸، خطبه ۸۷.

معانی اسرار آمیز کلمه الله در قرآن

بگو: در به رویت باز است، چیزی بخواه تا فوراً به تو بدهم. با زبان که نگفت تا آن پیغمبر بشنود. دید او آرام روی زمین افتاد و از دنیا رفت. گفت: خدایا! چه شد؟ چه گفت؟ پروردگار فرمود: به من گفت: «الهی و ربی من لی غیرک» هیچ کس غیر از تو ندارم. گفتیم: اکنون که هیچ کس را غیر از من نداری، پیش خودم بیا. او را بردم.

مناجات با خالق یکتا

ز هرچه غیر یار استغفرالله	ز بود مستعار استغفرالله
زبان کان تر به ذکر یار نبود	ز شَرَش الحذار استغفرالله
جوانی رفت و پیری هم سرآمد	نکردم هیچ کار استغفرالله
نکردم یک سجودی در همه عمر	که آید آن به کار استغفرالله
ز کردار بدم صد بار توبه	ز گفتارم هزار استغفرالله
شدم دور از دیار دوست ای فیض	من مهجور زار استغفرالله

خود همین مسئله هم نعمت بزرگی است که مرا با این که دستم خالی است، متوجه می‌کنی. تمام سرمایه من امید به رحمت تو است.

«نستلک و ندعوک، اللهم اذقنا حلاوة ذکرک، اللهم اذقنا حلاوة عبادتک، اللهم اذقنا حلاوة شکرک، اللهم اذقنا حلاوة توفیقک، اللهم اذقنا حلاوة رحمتک، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتک، اللهم اذقنا حلاوة عفوک، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک، اللهم اذقنا حلاوة کلماتک، اللهم اذقنا حلاوة آیاتک، اللهم اذقنا حلاوت احسانک بتوفیقک» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! نمی‌خواهیم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش‌ماهه ابی عبدالله علیه السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده ما را لحظه مرگ به امضای امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! صورت‌های ما را لحظه مرگ روی قدم‌های ابی عبدالله علیه السلام قرار بده!



جلسہ پنجم

معرفت کلمات الہی

مفهوم کلمه در لغت و قرآن

بحث درباره «کلمه» است که چند بار در قرآن مجید به صورت مفرد (کلمه) و به صورت جمع (کلمات) آمده است. این مسئله در دعاهای اهل بیت علیهم السلام نیز مطرح شده، به خصوص در دعاهایی که بار علمی و عرفانی آن سنگین است و بعد از قرآن و روایات، در فرمایشات اهل دل که تعبیر عربی آن اهل قلب و قلوب است، به صورتی مؤثر و نافذ مطرح گشته که اگر لطف خدا همه ما را بدرقه کند، یک شب هم مسئله کلمه را از دیدگاه آن‌ها بیان می‌کنم. طبق آیات قرآن، تمام موجودات هستی، بدون استثنا، کلمات الله هستند که این مسئله هم در در اواخر سوره مبارکه کهف و هم در سوره مبارکه لقمان مطرح شده است. اما این بحث برای ما چه سودی دارد؟ این یک بحث علمی به تمام معنا یا یک بحث طبیعی و نیز بحث عرفانی است که هر کدامش باشد، برای ما بسیار سودمند است.

وقتی عالمان لغت می‌خواهند کلمه را تعریف کنند، می‌گویند: کلمه واقعی است که معنا دارد که این معنا را پروردگار مهربان عالم یا در قالب کلمه ریخته است یا نه. وقتی زندگی انسان در کره زمین شروع شد، اهل خرد و عقل و آن‌هایی که می‌خواستند زندگی انسان نظام خاص معینی داشته باشد، کلماتی را اختراع کرده و برای هر کدام یکی یا بیشتر معنا، این‌طور که معروف است تا ۳۰ معنا^۱ وضع کرده‌اند که در لغات عرب این نوع کلمات زیاد است. در این

۱. مانند کلمه «عین» که معانی متعددی برایش آورده‌اند، از جمله: چشم، چشمه، جاسوس، اصل، دیده‌بان، سر و... .

زمینه بحثی نیست؛ چون جای این نوع بحث‌ها مدرسه است، اما مسئله خیلی مهم این است که کلمه‌ای دارای واقعیت است که معنا دارد، ولی اگر کسی بیاید لفظ همین کلمه را به هم بریزد، مثلاً لغت آب را به هم بریزد «با» را اول بیاورد و همزه را طرف دیگر بگذارد، دانشمندان می‌گویند این به یک لفظ مبهم بی‌معنا تبدیل می‌شود که هیچ کجا جای مصرف ندارد. دیگر حرف اهل ادبیات عرب تمام شد، آن‌ها یک کلمه می‌گویند که اگر کلمه درستی را به هم بریزیم، خودشان در کتاب‌های طلبه‌ها یک مثال جالبی دارند، می‌گویند: لغت زید، یعنی این انسان، اگر ما بیاییم این لغت را به هم بریزیم: دال را به اول بیاوریم و ز را به آخر «دیز» می‌شود که کلمه‌ای بی‌معنا، مهمل و به درد نخور است و دیگر قابلیت به کارگیری ندارد، نه در حرف زدن و نه در نوشتن. این آخرین حرف این بزرگواران است که وقتی من طلبه بودم، بیشتر از این به ما نگفتند. گفتند: کلمه دارای معنای درستی است، وقتی ترکیب درستی داشته باشد، مثل زید، اما اگر این ترکیب را به هم بریزیم، دیگر هیچ، بی‌مفهوم و باطل است.

اطلاق کلمه بر موجودات، اعم از انسان و غیرانسان

حتماً آیه‌ای را که شب اول از سوره مبارکه آل عمران خواندم، یادتان هست. فکر می‌کنم من به اشتباه گفتم سوره کهف، ولی برای آل عمران است: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ^۱﴾ خدا به تو مژده یک کلمه می‌دهد، این کلمه چیست؟ این کلمه نه علم است، نه یک آیه از قرآن و نه مطلبی از تورات موسی بن عمران عليه السلام، بلکه کلمه‌ای که خدا به تو مژده می‌دهد، یک انسان است: «اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ».

آیا همین یک نفر کلمه الله است؟ قرآن می‌فرماید: نه، تک تک موجودات عالم کلمه الله هستند و معنا دارند. مثلاً خورشید یک کلمه الهی است، چقدر معنا دارد؟ شما باید آیات قرآن، روایات و دیدگاه دانشمندان را راجع به خورشید ببینید، فرقی نمی‌کند این دانشمندان غربی



باشند یا شرقی. حرف خوب را هر جا یافتید، غنیمت بدانید، بردارید و قبول کنید. مثلاً شما در بخشی از کتاب اروپایی به نام «علم و زندگی» که بحثش راجع به انرژی و حرارت است، مسئله خورشید را ببینید. این کره آتشین چقدر معانی زیبایی دارد! در وجودش معنا موج می‌زند به طوری که وقتی این معنا را بیرون می‌دهد، به رنگ هزاران گل رنگارنگ می‌شود. وقتی این معنا را بیرون می‌دهد، میکروب‌ها را می‌کشد. وقتی در اول بهار این معنا را بیرون می‌دهد، میلیاردها درخت، میلیاردها شکوفه رنگارنگ پیدا می‌کنند و همین‌ها میوه‌هایی می‌شوند که سر سفره ما با رنگ‌های متنوع قرار می‌گیرند. این معنای خورشید که معنای لفظی نیست، بلکه عملی است. بقیه کلمات نیز همین طور هستند، یعنی همگی معنا دارند:

قطره‌ای کز جویباری می‌رود از پی انجام کاری می‌رود

به دنبالش برو و ببین آن کاری که می‌خواهد انجام بدهد، چیست؟ این قطره با خاک ترکیب می‌شود، خاک باغ‌ها و زمین‌هایی که در اختیار مردم است نه، بلکه با خاک بیابان‌ها ترکیب می‌شود، بعد از مدتی که این قطره با خاک ترکیب می‌شود، بیابان‌ها را به مخمل سبز تبدیل می‌کند و انواع گیاهان روئیده می‌شود. بعد چندین گاو و گوسفند می‌آیند و این علفی را که قبلاً خاک بود و آب و خورشید با کمک هم معنای عملی‌اش داده‌اند، می‌خورند. اینجا دیگر به سراغ دانشمندان بیرون و بیگانه نمی‌روم، بلکه سراغ سوره نحل می‌روم. این علف سبز و گل‌های قرمز و زرد مرغزار و چمنزار و بیابان‌های خرم، در معده این چهارپایان هزار کار می‌کند؛ خون، عصب، رگ و پی می‌سازد. به دنبال قطره آب بروید، ببینید کجا می‌رود و چه می‌کند؟! این قطره آب و مقداری خاک (طبق آیات سوره کهف و لقمان) از کلمات الهی هستند. نور از کلمات الهی است.

گوسفند و گاو سهم خود را از این علف سبز خوش‌رنگ و گل‌های مخلوط با این علف برداشت می‌کند، بقیه‌اش هم محتویات داخل شکمبه می‌شود که زرد و بدبو است و گوسفند و گاو آن‌ها را از پشت بدن خود بیرون می‌ریزند. کشاورزها به آن کود و دیگران زباله حیوانی و از این تعبیرات می‌گویند. علف در بدن گاو و گوسفند کار خودش را کرده، مازادش محتویات داخل شکمبه شده است. وقتی گوسفند و گاو را می‌کشند، معده‌اش را با چاقو پاره می‌کنند و

محتویات آن را بیرون می‌ریزند که اگر بخواهید از کنار قصابی رد شوید، بینی خود را می‌گیرید که بوی شکمبه به شما نخورد. پروردگار در قرآن در این باره می‌فرماید که در شکم گاو، گوسفند، شتر و بز که از بوی بدش دماغت را می‌گیری و فرار می‌کنی و اخم‌هایت در هم کشیده می‌شود، این شکمبه با آن خون قرمز پررنگ و رنگ زرد محتویات چه می‌کند؟ ما که متوجه نمی‌شویم و نمی‌دانیم چه می‌کند؛ چون اگر بخواهند کار شکمبه را با دستگاهی در خارج از بدن انجام بدهند، با هیچ ماشین دقیقی در این عالم انجام نمی‌گیرد، ولی در تاریکی بدن گاو، گوسفند، بز و شتر از این شکمبه با مخلوطی از آن خون قرمز: ﴿وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً ۖ نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِمْ بَيْنَ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِّلشَّارِبِينَ﴾^۱

«فَرْثٍ»، یعنی «سرگین» دیگر واضح‌تر که نمی‌شود بگویم. «فَرْثٍ»، یعنی سرگین گاو و گوسفند که می‌گویند کود و زباله است: «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا» خون را به شیر تبدیل کرده و بر سر سفره‌تان می‌گذارم. شیری سپید، خوش‌گوار و پر از ویتامین که حتی اگر بعضی از خانم‌ها برای فرزندشان شیر ندارند، شیر این چهارپایان را نزدیک به شیر انسان (از لحاظ ترکیب و ماده) قرار دادم که به جای آن شیر به بچه بدهند که بچه خوب رشد می‌کند، البته با شیر خشک خیلی فرق می‌کند. این: «لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا» شیر یکی از کلمات الله است و تو جنس دوپا! همین کلمه را از من می‌گیری، قانع به این نیستی که سر سفره‌ات یک لیوان شیر باشد، شیر را پنیر، خامه، کره و روغن می‌کنی و مواد دیگری از آن می‌گیری، سر سفره‌ات می‌گذاری. یک شیر که قبلاً سرگین و خون بود، اکنون تو با این شیر چه کردی که ماست، دوغ، کشک، خامه، سرشیر و پنیر می‌شود؟ این معنای کلمه است. ببینید علف چقدر معنای خوبی داشت! خاک نیز چه معنای خوبی دارد! معنای وجودی خورشید چقدر زیاد است! شیر چقدر معنا دارد!

استعداد معنا شدن کلمه در انسان

انسان هم «کلمة من کلمات الله» است که استعداد معنا شدن به معانی مختلف را دارد. در صورتی که کلمه وجودی او سالم بماند و به هم نریزد و با آلودگی و نجاست نفاق، کفر،

شرک، فسق، فجور، معصیت صغیره و کبیره، حرام‌خوری، ربا، زنا و ظلم به هم بریزد، معنای به هم ریختن چیست؟ اینکه هیچ معنایی ندارد. البته پروردگار خیلی لطف کرده است که این کلمه به هم ریخته را در قرآن مجید نام‌گذاری کرده، وگرنه (ان شاء الله یک شب برای شما توضیح می‌دهم)، کلمه به هم ریخته بی‌نهایت کوچک است، ولی خدا خیلی محبت و لطف کرده که برای این کلمه به هم ریخته، معنایی گذاشته است.

در سوره مبارکه اعراف دو معنی آن را ذکر می‌کند: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ * لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا * أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ * أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ».

﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾^۱ بعد خود خدا می‌فرماید: گاو و خر بار می‌برند، زمین را شخم می‌زنند، شیر، پنیر، کره و سرشیر می‌دهند، نه، حیف است که روی این کلمه وجودی به هم ریخته انسان، اسم گاو، الاغ، شتر یا بز یا یک چهارپای دیگر بگذارم، بلافاصله پروردگار از این نامگذاری منصرف می‌شود و می‌فرماید: «بَلْ هُمْ أَضَلُّ».

گاو و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار

تهران چند ناحیه است و مثل اینکه در هر بخش آن دادگستری و دادگاه وجود دارد و هر بخشی پرونده، قاضی و دادستان و بخش تجدیدنظر دارد و تمام بخش‌ها دیوان عالی کشور دارد. شما فردا صبح وقت بگذار، در تمام دادگاه‌ها، دادگستری‌ها، تجدیدنظرها و دیوان‌های عالی کشور سر بز، ببین در یک پرونده از خر، گاو، بز، گوسفند، شتر، خرس، مار یا خوک شکایت شده؟ تمام شکایت‌ها برای جنس دوپاست. پرونده را جلوی شما می‌گذارند؛ مال مردم را خورده، تجاوز و زنا کرده، ناموس را دزدیده، خانه را به نام خودش کرده، ربا گرفته، ارث پدر و مادر را خورده، چاقو کشیده، شکم پاره کرده، بچه‌ای را کشته، پدری را کشته و... نوع شکایت‌ها همین‌هاست. تمام شکایت‌ها برای این کلمه به هم ریخته است که بی‌معنا، مهمل، باطل و لجن شده است.

۱. اعراف: ۱۷۹.

نامگذاری خدا بر کلمه معنا نشده

در یک جا خیلی محبت کرده، در اسم گذاری فرموده: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» «بل»، یعنی نه، بلکه «هم اضل». در جای دیگر در همین سوره اعراف نامگذاری کرده و فرموده است: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ * فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ * ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا * فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱

«فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ» داستان این انسان، مانند داستان سگ است. در جای دیگر، سوره جمعه، نام گذاری کرده است که واقعاً انسان می خواهد قلبش بایستد، می فرماید: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ كُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ كَفَرُوا سَوَاءٌ أَلَمُوا أَمْ كَانُوا لَمَمًا كَمَثَلِ الْحِمَارِ كَمَثَلِ الْإِنْسَانِ أَلَمْ يَعْلَمِ بِإِذَا حَمَلَ الْأَثْرَ رَبُّهُ فَأَخْرَجَهُ مِنَ الْبَيْتِ مُتَمَلِّئًا مِمَّا يَكْتُمُونَ﴾^۲ عالمانی که علم بارشان است، ولی خودشان عمل کننده به آن علم نیستند، علم بارشان است تا دلت بخواهد «کمثل الحمار» این هم اسم دیگر. حال خدا می فرماید: می دانی اسم این عالم چیست که علمش پُر و عملش صفر است؟ همین عالمان یهودی، مسیحی، عالمانی که در عربستان هستند که برای دین آبرو نگذاشته اند، بعضی از این ها هم در کشور ما هستند که در این چهل ساله کارکردشان مردم را به قرآن، دین، خدا، این مجالس و منبر و محراب بدبین کرده است، خیلی ها هم از دین فرار کردند. به خدا بگو: اسم این کلمه چیست؟ می گوید: این کلمه نیست، این انسان کلمه بودنش به هم ریخته، اسمش الاغ است: «کمثل الحمار».

تعجب نکنید! به بعضی از روشن فکرها فشار می آید که قبول کنند، ولی این واقعیت در قرآن آمده است. می خواهی قبول بکن یا نکن. این واقعیت در قرآن آمده که خدا درباره بخشی از بنی اسرائیل ستمگر ظالم جفاکار پلید آلوده و انسان هایی که دل انبیای بنی اسرائیل را سوزاندند و آتش زدند، می گوید: یکبار به این گروه خطاب کردم: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْتُمْ لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾^۳ «کونوا» فعل امر است، یعنی باشید یا بشوید «کونوا قردة خاسین» از این شکل انسانی عوض شده، بوزینه بشوید. همه بوزینه رانده شده

۱. آل عمران: ۱۷۶.

۲. جمعه: ۵.

۳. بقره: ۶۵.

و میمون شدند. این یکبار در دنیا است که با یک حکم «کونوا» گروهی بوزینه شدند، اما در روز قیامت از حیوانات گوناگون محشری است؛ عده‌ای به صورت سگ می‌آیند، عده دیگر به صورت روباه، یک عده به صورت شیر، خوک، مورچه، نه مورچه به این کوچکی، فقط قیافه و شکلش مورچه است. در قرآن هم که شما مردم مؤمن دیده‌اید: ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾^۱ یعنی خدا همین سگ‌های در بیابان را محشور می‌کند یا این یک معنی دیگر و بالاتری دارد؟ روشن‌فکرها این حرف‌ها را قبول نمی‌کنند. مگر آیات قرآن کریم را در زمان پیغمبر ﷺ مشرکین، بت‌پرست‌ها، یهودی‌ها و مسیحی‌های مکه قبول کردند؟ این حقیقت با قبول کردن و نکردن تغییر نمی‌کند.

لزوم توجه و اهتمام به معنانشدن

بحث در کلمه این منفعت تربیتی را دارد که بنده باید کلمه بودن وجود خود را حفظ کنم، به هم نریزم و با اتصال به «من» که منبع لطف، احسان، محبت، رحمت و مغفرت هستم و با اتصال به انبیا، ائمه طاهرین و اولیا ﷺ که در سوره یونس مطرح هستند، بهترین معنا را بین کل کلمات عالم پیدا کنم.

مرحوم ملا مهدی نراقی رحمته الله نقل می‌کند: پیغمبر ﷺ در حین طواف دیدند زائری حلقه در کعبه را گرفته است (چون ساختمان کوتاه و کف زمین بود)، دارد به پروردگار می‌گوید: به عزت، حرمت و آبروی این کعبه، مشکل مرا حل کن! پیغمبر ﷺ طواف‌شان را قطع کردند، آرام دست روی شانه آن زائر گذاشتند. زائر دید رسول خدا ﷺ است. حضرت فرمودند: چرا خدا را به کعبه قسم می‌دهی؟ عرض کرد: آقا! مگر قسمی بالاتر هم هست؟ فرمود: بله. عرض کرد: من بلد نیستم. فرمود: اگر مؤمن هستی، خدا را به خودت قسم بده: «الْمُؤْمِنُ أَكْبَرُ حُرْمَةً مِنْ الْكَعْبَةِ»^۲ حرمت مؤمن از حرمت کعبه بالاتر است. این جریان را مرحوم نراقی رحمته الله نقل می‌کند که عالم کمی نیست.

۱. تکویر: ۵.

۲. الخصال صدوق، ج ۱، ص ۲۷.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
ما مدعیان که سینه‌مان سپر است: بلد هستیم، می‌دانیم و قدم برداشتیم، نه، این‌ها نیست.
ما مدعیان در طلبش بی‌خیرانیم آن را که خبر شد، خبری باز نیامد
من که هر شب برای شما حرف می‌زنم، والله! از خودم خجالت می‌کشم. منبر هر شب برایم خیلی پرفشار است. گاهی به خانه که می‌روم، تمام بدنم از فشار مطالب درد می‌کند، خوابم نمی‌برد. فشارش هم برای این است که وقتی کلمه را معنا می‌کنم، به خودم نگاه می‌کنم، می‌گویم: بعد از ۷۰ سال، چرا هنوز معنا نشده‌ام؟ پس کی؟ خداوند مهلت بسیار وسیعی به من داده، پس کی؟ این قدر که پول، کارخانه، خانه و رفت و آمدهایم را معنی کرده‌ام، پس کی به خودم رسیده‌ام که خود را معنا کنم؟ اگر سه روز از رفتنم از مدینه گذشته باشد، دیگر نزدیک یمن باشم، پیغمبر ﷺ بعد از سه روز جلوی در خانه بگوید: «إِنِّي لِأَشْمُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ»^۱ بوی خدا به مشامم می‌رسد، اما نه از مدینه و نه از شما که دلم از شما پر خون است. دارم می‌بینم هنوز جان از لبم خارج نشده، در خانه دخترم را آتش می‌زنید. شما بو ندارید، اما «انی لاشم نفس الرحمن»، بوی خدا می‌آید. چه خبر بود؟ بیچاره‌ها و نفهم‌های آنجا گفتند: آقا! بویی نمی‌آید. تو شامه‌اش را نداری که استشمام کنی. یک شترچران یمنی یک لا قبا و آستین پاره، نصف روز آمد اینجا، گفت: مادرم بیشتر به من اجازه نداده، آمده‌ام فقط جمال حضرت را ببینم، کار دیگری ندارم.

گفت احمد ز یمن بوی خدا می‌شنوم یمنی برقع من، بوی خدا بوی تو بود
چند لحظه، چند ثانیه فکر کنیم، ببینیم معنا شده‌ایم یا نه؟ می‌خواهیم معنا بشویم؟ هنوز وقت هست. خدایا! ما خیلی غریب هستیم، در این زمینه همانی هستیم که امیرالمؤمنین علیه السلام یادمان داده است که به تو بگوییم: «أَنَا عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الدَّلِيلُ الْحَقِيرُ الْمَسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ»^۲ مولای

۱. غرر الاخبار، ص ۲۶۸؛ البته در برخی منابع، مانند: مجموعه ورام (تنبيه الخواطر)، ج ۱، ص ۱۵۴ آمده است: «إِنِّي لِأَجْدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ».

۲. فرازی از دعای کمیل، مفاتیح الجنان.



من! با کسی که دست خالی به پیشگاهت آمده، می خواهی چه کنی؟ دو مطلب می توانی بگویی که یکی را نمی گویی. من دست خالی هستم، دستم برای گدایی دراز است. چه می خواهی بگویی؟ می خواهی بگویی بنده من! ندارم؟! این را که نمی توانی بگویی. می توانی بگویی بنده من! دارم، تا سحر نشده به تو می دهم، بده!

بی خانمانم از سر کویت کجا روم دولت در این در است، از این در کجا روم خیلی لطف کردی که نمی گذاری مردم و زن و بچه ام باطنم را ببینند. از وقتی به دنیا آمده ام، همیشه آبروداری کرده ای. طبق روایات، هر چه ملائکه به تو می گویند: بگذار آبرویش برود، زمین بخورد، اما باز هم پرده پوشی می کنی و به ملائکه می فرمایی: منتظرش هستم تا برگردد.

محروم هر قبیله و مردود هر دیار بی دولتی کز این در دولت سرا رود جامی که ذوق تو نبخشد مباح نیست گامی که بی تو رود، بر خطا رود از سلطنت چه کم شود آن پادشاه را کز مرحمت به پرسش حال گدا رود مولاجان! خودت گفתי از پدر و مادر، اقوام و هم کیشان تان احوال پرسی کنید. اکنون احوالی از ما بپرس! بگو بنده من! چه شده؟ من بی معنا را امشب قبول کن تا معنا پیدا کنم.

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه کین خمار خام است میان مسجد و میخانه راهی است بجوید ای عزیزان کین کدام است^۱ نشانم بده! چطور پیش محبوب بروم؟ من که از فراق مُردم. محبوب من! راهی در قلبم نشان دهید که غریب و بی کسم؛ آن ره کدام است؟

بنده من! وضو داری؟ می گویم: بله. نماز مغرب و عشا را خواندی؟ خواندم. بنده من! اگر وضو داری و نماز هم خوانده ای، اگر دستت را دراز نکنی و از من چیزی نخواهی، به من جفا کرده ای. اگر وضو داری، نماز هم خوانده ای و از من چیزی خواستی و من به تو ندهم، من جفا کرده ام. اما بنده من! من خدای جفاکاری نیستم.

دلَم را بهر عشقت خانه کردم به دست خود دلَم دیوانه کردم



معانی اسرار آمیز کلمه الله در قرآن

مولاجان! من که این نصف شب آمده‌ام، حالا نوبت توست، بیا!
«نسئلك و ندعوك، اللهم اذقنا حلاوة ذكرک، اللهم اذقنا حلاوة عبادتک، اللهم اذقنا حلاوة
شكرک، اللهم اذقنا حلاوة توفيقک، اللهم اذقنا حلاوة رحمتک، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتک،
اللهم اذقنا حلاوة عفوك، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک، اللهم اذقنا حلاوة کلماتک، اللهم اذقنا
حلاوة آياتک، اللهم اذقنا حلاوت احسانک بتوفيقک» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را
در دعای کمیل قرار بده! نمی‌خواهیم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در
دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش ماهه ابی
عبدالله علیه السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده ما را لحظه مرگ به امضای
امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! صورت‌های ما را لحظه مرگ روی قدم‌های ابی عبدالله علیه السلام قرار بده!

جلسہ ششم

ہدایت تکوینی کلمات اللہ

ادامه بررسی آیات پیرامون کلمات الله

از طریق دو آیه قرآن دانستیم که تمام موجودات عالم «کلمة الله» هستند. هر کدام از این کلمات به تناسب سعه وجودی و بهره‌شان از هستی، دارای ارزش و قیمت هستند. پروردگار عالم موجودی را به خودی خود پست نیافریده است. وقتی در سوره کهف و لقمان این تعبیر را می‌آورد که تمام عالم هستی «کلمات الله» هستند، همین که کلمات از نظر خلقت، ذات و وجود، به پروردگار وصل‌اند، دارای ارزش هستند. خداوند بر اساس آیات قرآن، راهی را که همه کلمات و موجوداتش باید طی کنند، به آن‌ها فهمانده و توان حرکت در آن راه را با شرایطی که لازم بوده، به آن‌ها عنایت کرده است. اگر این راه را ادامه بدهند، پایان آن خود پروردگار است: ﴿إِلَىٰ رَبِّكَ مُنتَهَاهَا﴾^۱ من دیگر این را نمی‌فهمم تا برای شما شرح بدهم که پایان و منتهای حرکت تمام موجودات، وجود مقدس رب است. آن پایان چه کیفیتی دارد و چیست؟ آن را باید یک اهل دل، اهل چشم و اهل روحی که پیدا شد، برای ما بگوید.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: حروف الفبا ۲۸ تاست که از زمان حضرت آدم علیه السلام تا ظهور معدن علم الله که امام دوازدهم علیه السلام است، دو حرفش برای مردم معلوم می‌شود و ۲۶ حرف دیگر پنهان می‌ماند،^۲ سرّ است، دستیابی به آن ۲۶ حرف به نگاه امام باقر یا صادق علیه السلام امکان

۱. نازعات: ۴۴.

۲. «الْعِلْمُ سَبْعَةٌ وَ عَشْرُونَ حَرْفًا فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ حَرْفَانِ، فَلَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْحَرْفَيْنِ، فَإِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَ أَخْرَجَ الْخُمْسَةَ وَ الْعَشْرِينَ حَرْفًا فَبَيَّنَّهَا فِي النَّاسِ، وَ ضَمَّ إِلَيْهَا الْحَرْفَيْنِ حَتَّى يَبَيَّنَّهَا سَبْعَةٌ وَ عَشْرِينَ حَرْفًا.» بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۶؛ مختصر البصائر، ص ۳۲۰.

ندارد. ایشان که بیاید، ۲۶ حرف دیگر را پرده‌برداری می‌کند، آن وقت معلوم می‌شود علم و معرفت یعنی چه؟ اما ما که به معنای لغوی «إِلَيَّ رُبُّكَ مُنْتَهَاهَا» دسترسی نداریم. سیر تمام موجودات به سوی پروردگار بوده و آنجا ختم جاده است. اینکه آنجا چه خواهد شد و چه وضعی پیش خواهد آمد، نمی‌دانیم. کسی از این پرده خبردار نیست؛ ولی در قرآن می‌بینیم که پروردگار، بعد از خلقت کلماتش - که همین موجودات هستند - راه را به روی همه باز کرده و قدرت پیمودن راه و سلوک را نیز به آن‌ها داده است.

۱. کل آسمان‌ها و زمین

برای نمونه دو آیه را قرائت می‌کنم: یکی درباره جاده کل آسمان‌ها و زمین است و اینکه وجود مقدس او، راه حرکت مجموع آسمان‌ها و زمین را به روی‌شان گشوده است: «وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَّمَاءٍ أَمْرَهَا»^۱ آیه خیلی فوق العاده‌ای است.

«امرها» به تمام آسمان‌ها که زمین هم یکی از سیارات این آسمان‌ها و از سیارات منظومه شمسی است، امر شده: «وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَّمَاءٍ أَمْرَهَا» انحراف و لغزش هم ندارند: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا»^۲ خورشید در جریان است، در همان قرارگاهی که برایش قرار داده‌اند: «ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»^۳

«لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ»^۴ خورشید زمینۀ اشتباه در حرکت را ندارد. من نمی‌دانم این عددها تا چه اندازه درست هستند، ولی دانشمندان احتمال می‌دهند و می‌گویند: از عمر خورشید، پنج میلیارد سال گذشته است. یک ثانیه هم از حرکتش در جاده‌ای که دارد، کم یا زیاد نمی‌آورد و منحرف نمی‌شود. لذا اول هر تقویمی را که نگاه می‌کنید، می‌بینید تحویل سال را به ثانیه بیان می‌کنند، مثلاً می‌گویند: تحویل سال ساعت دو و دوازده دقیقه و یازده

۱. فصلت: ۱۲.

۲. یس: ۳۸.

۳. همان.

۴. همان: ۴۰.



ثانیه اتفاق می‌افتد. معلوم می‌شود خورشید شش میلیارد سال و زمین چهار میلیارد و پانصد میلیون سال است که یک ثانیه هم در حرکتی که دارند، اشتباه نکرده‌اند و کم یا اضافه نیاورده‌اند؛ نه اشتباه می‌کنند، نه افراط و تفریط دارند. اسم این، هدایت الهی است: **﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى﴾**^۱ پروردگار ما کسی است که کل شیء را آفرید، بلافاصله هم بعد از به وجود آمدن کل شیء «هدی» راه لازم را به رویش باز کرده و هدایت نموده است. این برای همه عالم بود.

۲. موجودات زمینی (زنبور)

اما آیه‌ای هم درباره موجودات زمینی، از آیات عجیب قرآن است: **﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ﴾**^۲ «رب» یعنی پرورش‌دهنده و تربیت‌کننده: من راه زنبور عسل را به او وحی کردم. معلوم می‌شود زنبور را طوری آفریده است که با اینکه از سر انگشت انسان کوچک‌تر است، می‌تواند وحی را بگیرد. چه شعور و توانمندی! راهش را به او وحی کردم: **﴿أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا﴾** یا برو سر کوه مسکن بگیر **﴿وَمِنَ الشَّجَرِ﴾** یا برو روی درخت‌ها کندو بزن: **﴿وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾** یا برو روی داربست‌ها لانه درست کن و کف زمین نیا؛ چون مصون نیستی.

می‌گویند بهترین عسل، عسل‌هایی است که زنبور در کوه یا روی درخت و یا بالای داربست‌ها تولید می‌کند؛ چرا؟ چون دست بشر منحرف در تولید عسل به او نمی‌رسد، اما وقتی در کندوی زمینی بیاورند، زمستان به جای اینکه گل خوش خوراک باشد، برای اینکه عسل بیشتری تولید کند، به زنبور شیره و شکر می‌دهند و در تولید عسل دست‌کاری می‌کنند.

ای زنبور! این بخشی از راه: **﴿أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾**، اما بخش دیگر جاده: **﴿فُرْكَلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا﴾**^۳ از هر میوه و شکوفه‌ای

۱. طه: ۵۰.

۲. نحل: ۶۸.

۳. همان: ۶۹.

که در این عالم قرار داده‌ام، حق خوردن داری، آزاد هستی؛ چون تمام آن‌ها حلال، پاک و رزق الله هستند. خدایا! در روز قیامت زنبوری را کنار ما نیاوری و ما را با آن محاکمه کنی، بگویی وزن این حیوان نسبت به وزن تو چقدر است؟ راه این حیوان این است که در کوه‌ها، درخت‌ها و داربست‌ها جا بگیرد، این راه زنبور است، بین راه زنبور و راه تو که ۱۲۴ هزار پیغمبر علیهم‌السلام و ۱۲ امام و ۱۱۴ کتاب (سوره) به رویت باز کردم، چقدر فرق می‌کند؟ تو چرا به اندازه یک زنبور در نیامدی؟ چرا راه درست و راست را نرفتی؟ چرا **«كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّبًا»** را در سفره‌ات قرار ندادی؟ باید فکر کرد که ما روز قیامت در کنار یک زنبور جواب قانع‌کننده‌ای برای وجود مقدس او داریم؟ یقیناً نداریم. به شما نمی‌گوییم. من به شما ارادت دارم، شما در راه و عمله پروردگار هستید. به قول امام صادق علیه‌السلام یک کارفرما دارید، آن هم آن کسی است که شما را خلق کرده. شاید اتفاقی بقیه مردم که خارج از اینجا هستند، تلویزیون را روشن بکنند و صدای خدا در قرآن، صدای انبیا و ائمه طاهرین علیهم‌السلام و اولیای خاص پروردگار را بشنوند، به فکر بیفتند که: راستی! ما با ۸۰ کیلو وزن و میلیاردها تومان ثروت، با خانه ۶۰۰-۷۰۰ و هزار متری، از یک زنبور کمتریم؟! زنبور با این وضعش خوشبخت است، من چرا بدبخت هستم؟ شاید خداوند خواست صدای شما را به گوش آن‌ها نیز برساند. هرچه می‌گوییم، یقین دارم روزی پاک پروردگار است که از طریق گلوی من عمله به شما دارد انتقال می‌دهد. در حقیقت این روزی شما، صدای شما و حال شماست.

پذیرایی خدا از کلمات خودش

دنباله‌اش: **«ثُمَّ كَلِمَةٍ مِنْ كُلِّ الشَّجَرِ فَأَسْلَمَ سُبُلُ رَبِّكَ ذُلًّا»** ثمرات آورده، نه کثافات «کلی من کل الشمرات» نه گوشت خوک، عرق، الکل و فضولات، بلکه تمام میوه‌ها و گل‌ها را بر تو حلال کردم؛ چون تو مهمان من هستی و من صاحبخانه تو هستم. زنبور! من برای تو



یک سفره پاک، حلال و طیب در سطح کره زمین پهن کرده‌ام. من این‌گونه از مهمانم پذیرایی می‌کنم. از بنی آدم نیز همین‌طور پذیرایی می‌کنم، اما این‌ها حوصله‌شان کم است، خیلی زود از کوره در می‌روند که چرا هر شب غذایم چلوکباب نیست؟ چرا خانه‌ای دو هزار متری ندارم؟ چرا ماشینم یک میلیاردی و فرشم ابریشم نیست؟ این‌ها چرت و پرت می‌گویند، وگرنه بهترین بندگان من، مثل صدیقه کبری و امیرالمؤمنین علیه السلام هستند.

وقتی که مدینه آزاد بود، می‌شد داخل ضریح را دید. سال ۵۰، یعنی ۴۸ سال پیش، ساعت ۱۲ شب که در حرم ۲۰ نفر هم نبودند، نگاه کردم، دیدم کل متراژ خانه امیرالمؤمنین و صدیقه کبری علیهما السلام با چهار فرزند ۱۰۰ متر هم نیست. این‌ها برای مسکن یکبار هم گلایه نکردند که خدایا! خودت ما را سلطان دنیا و آخرت قرار داده‌ای، حضرت زهرا علیها السلام را ملکه تمام هستی قرار داده‌ای، پس چرا در یک خانه ۱۰۰ متری، آن هم کاه‌گلی که سقفش هم با این چوب‌های گره خورده درخت خرما و فرش اتاق پذیرایی‌مان را چند پوست بزی که به هم دوختیم، قرار داده‌ای؟ اصلاً اولیای الهی به گونه دیگری مهمان خدا بودند؛ مهمان فرشی، ماشینی، خانه‌ای و چلوکبابی نبودند. در همان خانه و زندگی، مهمان تمام ارزاق معنوی الهی بودند، خوب هم گیرشان آمد.

زمانی که رئیس‌جمهور بود، خودش می‌گوید که رئیس‌جمهورهایی که متدین و مؤمن هستند، ناراحت نباشند، خودش می‌گوید: «أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ أَكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ»^۱ من امام از دنیای شما «من دنیاکم» یعنی دنیای شما با این وسعت کشاورزی، باغ و این همه نعمت، برای شکم به دو نان جو در ۲۴ ساعت و از لباس‌های کل دنیای شما، به یک پوشش کهنه قناعت کرده‌ام. اصلاً هم ناراحت نیستم؛ چون من جور دیگری مهمان او هستم، اما آن کسی که مهمان شکمی و شهوتی است، توقعش از خدا شدیداً بالاست و گاهی کارش به ایراد گرفتن به خدا می‌رسد که: این چطور خدایی کردن است؟! ای بی‌ادب!

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، نامه ۴۵، ص ۴۱۶.

بی ادبها را می‌گوییم، شما را که خیلی دوست دارد. شما بندگان با ادب پروردگار هستید. ادب را نگاه کنید.

این را برای گریه کردن نمی‌گوییم، روضه نمی‌خوانیم. الله اکبر از این وسعت ادب! از یک طرف صدای گریه ۸۴ زن و بچه به گوشش می‌خورد، از طرف دیگر هم با چشمش ۷۰ بدن قطعه قطعه را می‌بیند که خودش شب عاشورا فرموده: مانند این‌ها در اولین و آخرین وجود ندارند: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَىٰ وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ آبَرٍّ وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا»^۱ اما ادب را ببینید! انسان را می‌کشد و دیوانه می‌کند. گریه‌ها را می‌شنود، بدن‌ها را می‌بیند، خودش در چاله افتاده و هیچ جای سالمی ندارد، اما ادبش نسبت به پروردگار را ببینید! صورتش را روی خاک می‌گذارد، می‌گوید: «الهی! رضاً بقضائك» اصلاً من کنار تو هیچ حرفی ندارم، جز اعلام رضایت از تو. راضی هستم و از تو خوشم می‌آید. ای انسان! گلایه داری؟ عیبی ندارد، از خودت گله کن. به خودت برس، بین مشکلاتی که برایت پیدا شده، چه کمبودهایی در عبادت و ارتباط و محبت با خدا داشته‌ای. این بهترین گلایه است.

نتیجه اتصال کلمات به الله

«ثُمَّ كَلِمِي مِنْ كُلِّ النَّمْرَاتِ» آنچه میوه، گل و شکوفه در این کره خاکی است، برای تو حلال کردم؛ چون مهمان من هستی. هرچه برایت قرار دادم، گل است. نه به معنی گل روی درخت یا روی شاخه، نه، مثلاً به ما می‌گویند: این جنس را ببر! به جان خودت گل است. یا: آقازاده‌ات را دیدم، خیلی گل است. ای زنبور! من هرچه در این عالم برایت قرار دادم، گل و بهترین است، بخور! «ثُمَّ كَلِمِي مِنْ كُلِّ النَّمْرَاتِ» اما در گیر و دار کندو درست کردن روی کوه، درخت و داربست و سر این سفره که تمام آنچه برایت قرار دادم گل است، بیدار باش: «فَاسْأَلِي سُبُلَ رَبِّكَ ذُلًّا» فقط راهی را که من پروردگار برایت قرار داده‌ام، طی کن! افراط، تفریط، انحراف، گمراهی، دوری و لغزش از این مسیر نداشته باش!

۱. ارشاد شیخ مفید، ج ۲، صص ۹۱-۹۴؛ إعلام الوری، طبرسی، ج ۱، ص ۲۳۹.



سپس خدا به ما خبر می‌دهد، دیگر کاری به زنبور ندارد: ﴿يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ * إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ «شراب» یعنی آشامیدنی و خوردنی، نه به معنی شرابی که ایرانی‌ها می‌گویند و عرب به آن خمر می‌گوید. شراب؛ یعنی آشامیدنی. در قرآن نیز آمده است: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾^۲ آشامیدنی و خوراک پاک.

«يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ» حشره به این کوچکی، آنچه را که تولید می‌کند «فیه شفاء للناس» برای تمام مردم جهان دارو و درمان است. دکتری در این عالم بهتر از زنبور نیست؛ چون در این جهان هیچ دکتری، دارویش مثل زنبور نیست که برای تمام انسان‌های تباردار، سردرددار، حصبه‌ای، سل‌دار، ضعیف، پیرمرد، روزه‌دار، بی‌روزه، مشرک، بی‌دین، کافر و برای تمام انسان‌ها درمان‌کننده است: «فیه شفاء للناس» بارک الله بر زنبور! چه ماده‌ای تولید می‌کند! همه را درمان می‌کند. زنبور عزیز! من انسان را می‌توانی بشناسی؟! تولید درمانی که نداشته‌ام، اما تولید درآورد داشتیم.

اگر یارم نه‌ای بارم چرایی اگر نوشم نه‌ای نیشم چرایی

شما سطح زمین را می‌بینید که گرفتار چه جنایت‌کارانی در آسیا، آفریقا، اقیانوسیه، اروپا، آمریکا و در مناطق دیگر جهان است؛ دائم برای اهل زمین تولید درد می‌کنند. احمق‌های بی‌شعور، بعد از ۷۰ سال عمر و این همه امکانات، هنوز یک روزشان مثل زنبور نشده است. خدا شما را به انواع لعنت‌هایش گرفتار کرده و نمی‌فهمید: «تو که نوشم نه‌ای نیشم چرایی». اگر دردم را دوا نمی‌کنی «نمک‌پاش دل ریشم چرایی» چرا روی زخمم نمک می‌پاشی؟ این است کلمه‌ای که از معنای اصلی‌اش درآمد، کلمه مهمل، پوچ و پوکی مانند یزید، معاویه، شمر و عمر سعد و جلوتر بیا تا آل سعود، سران آمریکا و انگلیس شده. این‌ها کلماتی بودند که می‌توانستند معنا پیدا کنند، ولی مهمل، پوچ و زباله شده، بوی تعفن‌شان کره زمین را برداشته است.

تو که دردی ز جانم برنداری نمک‌پاش دل ریشم چرایی

۱. همان: ۶۹

۲. انسان: ۲۱



مطالب مهم دیگری را آماده کرده بودم که می‌خواستم برای شما بگویم، نرسید، ان شاء الله فرصت بعد.

مناجاتی با پروردگار

خدایا! مثل اینکه اعلام کردی دوست دارم بدی‌هایت را بیایی بین خودم و خودت اقرار کنی. نمی‌خواهم به کسی بگویم. من راضی نیستم آبروی خودت را در دورهٔ عمرت پیش کسی ببری. اگر غسل محبت، خدمت، کار خیر و عبادتی تولید کردی، کم بوده، نیشتر بیشتر بوده، این را به خودم بگو! نمی‌خواهد به کسی بگویم. من جوان و نفهم بودم؛ زنا کردم، عرق خوردم، این‌ها را در گوش کسی نگو. حتی اگر گناهای مرتکب شدی که به قاضی بگویم، برایت حد می‌نویسد، نمی‌خواهد بگویم، شرعی نیست، اقرار نکن! بهترین قاضی خودم هستم، کار من هم حد زدن نیست، من شلاق نمی‌زنم، بلکه بخشیدن است.

یا شب افغان شبی یا سحر آه سحری	می‌کند زین دو یکی در دل جانان اثری
خرم آن روز کزین قفس تن برهم	به هوای سر کویت بزخم بال و پری
در هوای تو به بی‌پا و سری شهره شدم	یافتم در سر کوی تو عجب پا و سری
آنچه خود داشتم اندر سر سوادی تو رفت	حالیا بر سر راهت منم و چشم تری
سال‌ها حلقه زدم بر در میخانه عشق	تا به روی دلم از غیب گشودند دری
هر که در مزرع دل تخم محبت نفشاند	جز ندامت نبود عاقبت او را ثمری
خبر اهل خرابات می‌رسید ز من	زان که امروز من از خویش ندارم خبری
از همه چیز گذشتم که بینم رخ دوست	وحدت آن روز که کردم سر گویش گذری ^۱

آن‌هایی که تو را نمی‌شناسند و با تو ارتباط ندارند، گاهی پشت سر و گاهی جلوی روی خودمان به ما می‌گویند: دیوانه! خیال می‌کنند زندگی همین پول، خانه و کارخانه است. اگر در را باز نکرده بودی، اینجا چه کار می‌کردم؟ مگر در این شهر جلسهٔ گناه وجود نداشت؟ مگر در این خیابان‌ها مثل برگ درخت برای پسرها دوست‌دختر نریخته؟ مگر برای دختران

۱. وحدت کرمانشاهی.



دوست‌پسر نریخته؟ ولی من جوان را برای چه اینجا آورده‌ای؟ محبوب من! یکی از حقایقی که در قرآن، در سوره مائده برایش خیلی قیمت گذاشتی، اشک چشم است. اگر در به روی من باز نبود، اشک من چگونه بر صورتم جاری می‌شد؟

«نسئلک و ندعوک، اللهم اذقنا حلاوة ذکرک، اللهم اذقنا حلاوة عبادتک، اللهم اذقنا حلاوة شکرک، اللهم اذقنا حلاوة توفیقک، اللهم اذقنا حلاوة رحمتک، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتک، اللهم اذقنا حلاوة عفوک، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک، اللهم اذقنا حلاوة کلماتک، اللهم اذقنا حلاوة آیاتک، اللهم اذقنا حلاوت احسانک بتوفیقک» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! نمی‌خواهیم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش‌ماهه ابی عبدالله علیه السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده ما را لحظه مرگ به امضای امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! صورت‌های ما را لحظه مرگ روی قدم‌های ابی عبدالله علیه السلام قرار بده!

جلسہ مقیم

امام علیؑ؛ منظر تمام کلمتہ اللہ

استعداد کلمه الله شدن در وجود انسان

انسان مانند همه موجودات هستی کلمه الله و کلمه الرب است. این تعبیر در قرآن مجید هست: کلمه الله و کلمه الرب. خداوند با توجه به اینکه انسان کلمه الله است و پروردگار و پرورش دهنده، با توجه به اینکه انسان کلمه الرب است. بافت خلقتش به کیفیت و گونه‌ای است که می‌تواند بالفعل، یعنی عملاً معنای الهی، ملکوتی و عرشی پیدا کند. کیفیت خلقت او ترکیبی از عقل بوده که واسطه بین انسان و معلومات جهان است. قلب که مرکز واقعی فهم انسان و ظرف حقایق است و نفس که تاکنون حقیقتش روشن نشده، از آثارش می‌توان وجود او را فهمید؛ حیات، مرگ، اخلاق حسنه، بد اخلاقی، درستی و نادرستی که همه در ارتباط با نفس هستند، ولی آن قدر این نفس با ارزش بوده که تنها حقیقتی است که قرآن در کنارش یازده قسم خورده. ما چیز دیگری در قرآن نداریم که برای نشان دادن ارزشش یازده قسم برایش یاد شده باشد.

انسان؛ ترکیبی از عناصر ملکوتی

این قسم‌ها در ابتدای سوره مبارکه شمس است. بعد از بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ: «وَالشَّمْسِ وَضُحٰیهَا» این دو قسم «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّاهَا» این سومین قسم «وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا * وَاللَّیْلِ إِذَا یَغْشَاهَا * وَالسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا * وَالْأَرْضِ وَ مَا طَحَّاهَا * وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا» یازده قسم و سوگند را یاد می‌کند تا این دو مسئله را بگوید و حجت را بر بندگان تمام

بکند. سوگند به این حقایق: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» هرچه برای این نفس زیان داشته، من الهام کردم؛ یا به صورت وحی بر انبیای الهی ﷺ یا الهام نفسی «و تقواها» و هرچه که او را از خطر، شرّ، زیان و خسارت حفظ می‌کرد نیز الهام نمودم. این هم یک عنصر ترکیب وجود ما. عقل، قلب، نفس و یک عنصر لطیفه و الهیه که روح است.

مطلبی که دربارهٔ روح می‌گوید، دربارهٔ هیچ کدام نفرموده است: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ از جانب خودم حیات ویژه‌ای را در او دمیدم که یک صورت این نفخه، به حضرت مریم علیها السلام دمیده شد و چهارمین پیغمبر اولوالعزم علیه السلام از آن دم و نفخه به وجود آمد. این نفخه‌های الهیه در این عالم و وجود انسان، داستان‌هایی دارد. یک عنصر هم بدن انسان است که از چه ماده‌ای آفریده شده؟ خاک، این صریح آیهٔ قرآن است: ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ﴾^۲ همین خاک و زمین. اگر انسان چند ثانیه‌ای دربارهٔ خاک تفکر داشته باشد، می‌بیند که این خاک معدن رشد و پرورش میلیون‌ها موجود بامنفعت است که یک قطعهٔ آن را در ساختمان وجود ما به کار گرفته که اگر حیثیت همان خاک پاک طبیعت را در وجود خودمان حفظ کنیم، با کمک عناصر دیگر از این سرزمین، چه رویدنی‌های عظیمی خواهد روید! اگر پاکی این خاک را حفظ بکنیم.

شما یک نهال دو مثقالی در این خاک پاک می‌کارید، بعد از مدتی این نهال رشد می‌کند و به درخت سیب، گلابی، پرتقال، گردو، بوتهٔ هندوانه، خربزه، حبوبات، برنج، نخود، لوبیا و عدس تبدیل می‌شود. این‌ها همگی برای خاک هستند. اگر پای یک نهال سیب، پرتقال، هندوانه، خربزه و عدس را اسید، الکل و مواد مضر بریزیم، چه بلایی بر سر این نهال می‌آید؟ همه نوع بلایی؛ خشک می‌شود، باید آن را بکنند و دور بیندازند، اما اگر این خاک پاک بماند، نور و آب بخورد، هزار نهال به یک باغستان و بستان تبدیل می‌شود. اگر این خاک را پاک نگهداریم و شروع به معنی کردن کنیم، وجود خودمان را با ایمان قلب، علم عقل، تزکیهٔ نفس، حفظ

۱. ص: ۷۲.

۲. همان: ۷۱.

معنویت روح که نفخه الهی است و حفظ پاکی خاک وجودمان که بدن مان است، معنا کنیم، چه می شود؟ از قول پروردگار بشنوید که چه می شود: **«وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ * وَالَّذِي خَبَتْ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا * كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ»**^۱.

مظهر تام کلمه الله

«و البلد الطیب»؛ سرزمین و خاک پاک، «یخرج نباته»؛ رویدنی هایش را «باذن ربها»؛ در سایه اذن، اجازه، لطف و احسان پروردگار مهربان عالم بیرون می آورد. بهتر این است که من این مقدمه را با مثالی روشن تر کنم. شما «نهج البلاغه» و ۹ جلد دیگر به نام «مستدرک نهج البلاغه» را کنار هم بگذارید! در نهج البلاغه اندکی از خطبه ها، نامه ها، کلمات قصار و حکمت امیرالمؤمنین علیه السلام (جمع شده) است. یکی از علمای بزرگ شیعه که من شاید ۵۰ سال پیش دیده بودم، آن وقت که این ابزار الکترونیکی نبود، در کتابها گشت و ۹ برابر نهج البلاغه را پیدا کرد. از کتابهای قرن دوم تا روزگار ما؛ کتابهایی که در کتابخانه های مهم دنیا بوده، نهج البلاغه را ده برابر کرد که حدود پنج هزار صفحه چاپ شد. این از کجا رویده؟ از عقل امیرالمؤمنین علیه السلام.

رویش این همه علم و معارف از عقل یک نفر است که کلمه وجودش الهی و عرشی معنا شده است، یعنی در سایه یک معلم بی نظیر الهی مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله که همین آیه می گوید: **«وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ»** این برای عقل امیرالمؤمنین علیه السلام و اما قلب امیرالمؤمنین علیه السلام یک رویش ایمانی دارد که اهل سنت نقل کرده اند از این قلب نهال ایمانی رویده که پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: اگر این ایمان قلب او را بتوان به چرم قابل کشیدن تبدیل کرد، یعنی این ایمان را به یک عنصر مادی تبدیل کنند و در ترازو بگذارند و جهان را در کفه دیگر (قرار دهند)، ایمان حضرت علی علیه السلام به وزن جهان می چرید. این رویش قلب است.



افسوس از معنا نشدن کلمه وجود

باز حرف جلسه قبل را تکرار کنم: این مطالبی که برای شما می‌گویم، در خودم می‌جوشم، خجالت می‌کشم و شرمنده می‌شوم. آن‌هایی که خودشان را به حقیقت وجود معنی کردند، چه کردند؟! من تاکنون با وجود خودم چه معامله‌ای کرده و چه معنایی دارم؟ قدیمی‌ها یک فحش آبدار که نمی‌دانم خودشان هم معنی این فحش را می‌فهمیدند یا نه، به افراد یا کسی که با آن‌ها درگیر می‌شدند، می‌گفتند که شدیدترین ناسزا و فحش‌شان این بود: برو! بی‌معنی. نمی‌دانم همین حرف‌هایی که این چند شب شنیدید، در ذهنشان بوده یا نه؟! برو بی‌معنی؛ یعنی آیا تو آدمی؟ نفس و عقلت را درست به کار گرفته‌ای؟ نفست را سرزمین رویدن حسناات اخلاقی کرده‌ای؟ بدنت مانند خاک، محل رویش زیباترین درخت‌ها و گل‌های معنوی بوده؟ بی‌معنی؛ یعنی هیچ چیزی نیستی، چیزی نداری، تمام عناصر وجودت بسته است و رویش ندارد. اگر این خشکی و نداشتن رویش ادامه پیدا کند، آن وقت ببینید نگاه پروردگار عالم به این‌گونه افراد چگونه است؟ راجع به قلبشان: «لَمْ تَقَسَّ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً»^۱ «وَأَنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لِمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ * وَإِنَّ مِنْهَا لِمَا يَشَقُّقُ مِنْهُ الْمَاءُ * وَإِنَّ مِنْهَا لِمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ * وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ» دل که نیست، سنگ است «او اشد قسوة» بلکه بدتر از سنگ است، هیچ رویشی ندارد. می‌گویی: خدا، دین، نبوت، انبیا و امامت امامان علیهم‌السلام، می‌گوید: هیچ کدام را قبول ندارم، وضع دلار چگونه است؟ این شخص قلبش از سنگ است. از عوالم ملکوت تا پایین، هیچ کس را دوست ندارد، جز خودش را. حتی زن و بچه‌اش را هم دوست ندارد. اگر هم دوست دارد، به خاطر خودش دوست دارد، نه برای آن‌ها «قلوبهم كالحجارة» عقلشان چطور؟ «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا»^۲ اصلاً نمی‌فهمند، عقل‌شان کار نمی‌کند، پس این همه علوم چیست؟ این همه دانشگاه عریض و طویل در کره زمین برای چیست؟

۱. بقره: ۷۴.

۲. اعراف: ۱۷۹.

در قرآن می‌فرماید: ﴿يَعْمَلُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^۱ همبین ظواهر دنیا را بلد هستند و یک کلمه از حقیقت آخرت خبر ندارند. طیاره‌سازی خوبی دارند، کارخانه‌سازی خوبی دارند، ولی انسان نیستند. نه عاقل هستند و نه اهل دل. اما نفسشان: ﴿وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^۲ این نفس را با کلنگ گناه تکه‌تکه و نابود کرده‌اند. بدنشان چطور؟ ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ﴾^۳ بدنشان هم در این دو مسیر است؛ شکم را پر کن، کیسه غریزه جنسی را خالی کن. این متن قرآن است. می‌فرماید: «يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ» فقط بدن را با غذاهای مختلف و شهوت را با جایی تماس بده که لذت ببری «کما تأكل الانعام» با بدنشان نیز عین بدن سگ، خوک، شتر، گاو و الاغ رفتار می‌کنند، اما بیا آن کسی که معناشده را ببین! ده برابر نهج البلاغه، با نداشتن مهلت.

مظلومیت کلمه الله العلیا

شیخ صدوق (ع) در «الخصال» نقل می‌کند: روزی ابوذر آمد و با دلسوزی گفت: علی جان! با داشتن این مسئله، نظر می‌دهی؟ فرمود: تو که می‌دانی دست و زبان مرا بسته‌اند. نه، من نظر ندارم. نمی‌دانم مظلوم‌تر از تو در عالم چه کسی بوده که معدن علوم الهی و طبیعی بودی، نه فقط علوم ملکوتی و عرشی، نوشته‌اند: روی منبر کوفه فرمود: آگاهی من به جاده‌های آسمان‌ها در این عالم، از جاده‌های این کوفه بیشتر است، اما با تو چه کار کردند که عاشقی مثل ابوذر به تو می‌گوید: علی جان! درباره این مطلب نظر می‌دهی؟

سال‌ها پیش، وقتی جوان بودم، فکر کنم هنوز طلبه نبودم، عالمی از اولیای خدا، شخصی نورانی و فوق‌العاده‌ای بود که من در مقابل او بچه و بی‌سواد بودم، ولی مطلبی را در همان سن ۱۰-۱۲ سالگی از او پرسیدم، نگاهم کرد، گفتیم: آقا! این سؤال من جوابی ندارد؟ گفت:

۱. روم: ۷.

۲. شمس: ۱۰.

۳. محمد (ص): ۱۲.

چرا، دارد. گفتم: بگوئید. از آن روز تا امروز فکر کنم ۶۰ سال گذشته است، اما دلم می‌سوزد، گفتم: بگو! گفت: چرا جواب بدهم؟

که تماشای گل خوش به مرغان گلشن که بستند ما را نظر از تماشا^۱ چه می‌گویی؟! جنایتی بالاتر از این به بشریت نیست که پاک‌ترین زبان‌ها، چشم‌ها، گوش‌ها، ارواح و انفس را ببندند که حق حرف زدن نداری، حتی حق نداری جواب یک مسئله را هم بدهی! ۲۵ سال که این‌گونه گذشت که: نه، من نمی‌توانم حرف بزدم. چرا نمی‌توانستی حرف بزنی؟ برای اینکه کافی بود زبانش را باز کند، دو دقیقه حرف بزند، ۵ دقیقه بعد سرش را پیش شاهان سقیفه بگذارند. نه، نمی‌شد.

رویش ابعاد مختلف کلمه وجودی امیرالمؤمنین علیه السلام

بعد از ۲۵ سال، ۴ سال و ۹ ماه مهلت پیدا کرد که این مدت نیز بخشی در جنگ جمل گذشت، بخش دیگر در جنگ صفین، یک بخش هم در جنگ نهروان. در همین محدوده زمانی، ده برابر نهج البلاغه، غیر از روایاتی که دارد، از مغزش روید. این برای مغزش است. برای قلبش، چه رویش ایمانی است! وقتی که می‌توانست حرف بزند، ذعلب یمانی (یکی از افراد عاشق حضرت که اهل یمن بود) به ایشان عرض کرد: علی جان! تاکنون خدا را دیده‌ای؟ فرمود: «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»^۲ کسی را که نیبیم، عبادتش نمی‌کنم. باید بینم تا تعظیم، تکریم و فروتنی کنم و به درگاهش صورت روی خاک بگذارم. ذعلب! من خدا را نه با چشم سر، بلکه با چشم دل دیده‌ام. این رویش دل حضرت است.

اما رویش نفسش، در اخلاق که مربوط به نفس است: «**أَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا**»^۳ در این عالم نمونه نداشت. تاکنون در کره زمین یک نفر مثل او در اخلاق نمی‌شود پیدا کرد. در مسجد کوفه سخنرانی می‌کند، دهان‌ها از قدرت کلام، بیان، فصاحت و بلاغتش بازمانده، یکی از

۱. محمود شیرازی، متخلص به ساغر.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۸.

۳. شمس: ۸.



خواجه نهروان که دشمن شدید حضرت بود، پای منبر نشسته بود. ناگهان با عربده که صدایش تمام مسجد را گرفت، گفت: «تَبَّأَ لَكَ يَا عَلِيَّ» بمیری ای علی! وجودت نابود شود! چقدر زیبا حرف می‌زنی! اطرافیانش آمدند تکان بخورند، از روی منبر فرمود: با شما بود؟ گفتند: نه، فرمود: پس شما برای چه دارید تکان می‌خورید، به من گفت مرده باد علی! بگذارید بقیه حرف مرا گوش بدهد، چه کارش دارید؟ بعد هم منبر تمام شد و همه رفتند.

اصلاً کسی را در کره زمین در این اوج اخلاق، گذشت، رحمت و این اوج عفو سراغ دارید که بالای سر کشته‌های دشمن بیاید؟ ما هشت سال با هم جبهه بودیم، این اتفاق یکبار هم در جبهه نیفتاد که برای امام علی علیه السلام افتاد. آمده بودند او را بکشند، اما شکست خوردند. بالای سر کشته‌های جمل آمد، بلند گریه کرد. گفتند: برای چه گریه می‌کنید؟ فرمود: برای اینکه این‌ها باید به بهشت می‌رفتند، اما به جهنم رفتند؛ دلم می‌سوزد. شما هیچ فرمانده جنگی را در عالم سراغ ندارید که برای کشته شدگانی که آمده بودند فرمانده را بکشند، بنشیند گریه کند؟ این رویش نفس امام علی علیه السلام است. رویش عقل، قلب و نفس.

اما رویش بدن، الله اکبر از این رویش! امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: من جوان ۱۷-۱۸ ساله بودم که می‌دیدم پدرم پیوسته در حال عبادت و نماز است. از گوشه اتاق او را نگاه و گریه می‌کردم. وقتی سلام نمازش را داد، فرمود: عزیز دلم! برای چه گریه می‌کردی؟ گفتم: پدرجان! چقدر بدنت را به رنج و تعب می‌اندازی؟ دلم سوخت. حضرت دستش را بالا برد یا به کسی فرمود: آن کتاب را از بالای طاقچه به من بده! سپس به من فرمود: عزیزم! در این کتاب عبادات جدم علی علیه السلام نوشته شده است. ببین آیا من مثل جدم می‌توانم عبادت کنم؟ این رویش بدن، یعنی خاک وجود امام علی علیه السلام به گلستان ماندگار جهانی تبدیل شده است. رویش عقل، قلب و نفس ماندگار شد. این برای خودش، عقلش، بدنش و نفسش.

و اما خوراکش: یا نان و نمک بود یا نان و سرکه، آبگوشت کم رمق، کدو و یا شیر. بیش‌تر از این‌ها نبود. این در بدنش پخش شده است. اگر بخواهیم مقدار مواد غذایی که در عمر ۶۳ ساله‌اش خورده، بفروشیم، یک میلیون تومان هم نمی‌شود. آن وقت که به ازدواج نیاز پیدا کرد، مقداری از این مواد غذایی در وجودش به نطفه تبدیل می‌شود. محصول ازدواجش را

ببینید! در عالم نمونه دارد؟ کسی نمونه فرزندان علی و فاطمه علیهم السلام را دارد؟ این هم محصول اولادی. این معنای حضرت علی علیه السلام در: «وَالْبَلَدَ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِأَذْنِ رَبِّهِ»^۱ است.

درد دلی با پروردگار

ما همگی عقل، نفس، روح، قلب و بدن داریم. بدن ما هم از خاک است. خاک مادر عالی‌ترین گیاهان جهان است. دیگر سؤال نمی‌کنم؛ چون ناراحت می‌شوند که آشیخ! با عقل و قلبت چه کار کردی؟ بهتر این است که بگوییم: غلط کردیم. همین بهترین حرف است که ما می‌توانیم به پروردگار بزنیم.

وگر شوری کنم یک‌جا بسوزد	اگر آهی کشم دریا بسوزد
میان انجمن پیدا بسوزد	کنم هرچند پنهان آتش جان
بپهل تا اندرین سودا بسوزد	خوشم با سوختن در آتش عشق
اگر پنهان و گر پیدا بسوزد	بسوزد ظاهر و باطن ز سوزم

یک دهه از ماه رمضان دارد تمام می‌شود، امشب گوشه نظری به ما بینداز!

بیا تا بی من و بی ما بسوزد	نه من ماند، نه ما ماند چو آیین
تجلی بیشتر کن تا بسوزد	تو را خواهم مرا گر تو نخواهی

محبوب من!

که یک سر مهربونی در دسر بی	چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی
دل لیلی از او شوریده‌تر بی	حال که من تو را می‌خواهم، تو هم مرا بخواه!
زبان و کام با لبها بسوزد	اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت
	زسوز دل اگر حرفی نویسم

این دهه را از ما گذشت کن! شب جمعه که وارد دهه دوم می‌شویم، ما را پاک وارد کن!

«نستلک و ندعوک، اللهم اذقنا حلاوة ذکرک، اللهم اذقنا حلاوة عبادتک، اللهم اذقنا حلاوة شکرک، اللهم اذقنا حلاوة توفیقک، اللهم اذقنا حلاوة رحمتک، اللهم اذقنا حلاوة



مغفرتک، اللهم اذقنا حلاوة عفوک، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک، اللهم اذقنا حلاوة کلماتک، اللهم اذقنا حلاوة آیاتک، اللهم اذقنا حلاوت احسانک بتوفیقک» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! نمی خواهیم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش ماهه ابی عبدالله علیه السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده ما را لحظه مرگ به امضای امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! صورت های ما را لحظه مرگ روی قدم های ابی عبدالله علیه السلام قرار بده!

جلسه هشتم

تلاش برای معاشدن

وجود زمینه، مکانی برای معاشدن

بین کلمات وجودی پروردگار، هیچ کلمه‌ای جایگاه، موقعیت و مورد توجه بودنش به پیشگاه او مانند وجود انسان نیست. کلمه، یعنی حقیقتی که معنا دارد، البته این معنایی که پروردگار برای کلمه وجود انسان مقرر کرده و تحقق، ظهور و آشکار شدن آن را به خود انسان سپرده است، یعنی باید در کلاس خلقت و زیر نظر معلم آفرینش ۵۰-۶۰ سال تلاش کند که خود را معنا کند تا زمان ورود به پیشگاه مقدس او میوه‌ای پخته و در حدی بی‌عیب و نقص بر او وارد شود که بوی خوش و عطر یک نفره‌اش محشر را پر کند و نورش، ولو یک نفر است، به تمام قیامت بتابد. لازم نیست در این زمینه انسان مرجع تقلید یا شخصیت خاص علمی شود. خطاب‌های قرآن مجید را یا این‌گونه می‌بینیم که کل انسان: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۱ یا به صورت «یا ایها الذین امنوا» و یا به صورت «یا بنی آدم» می‌بینیم. بالاخره هر سه تعبیر، در رابطه با انسان است که در کنار این تعبیرات از انسان می‌خواهد خودش را معنا کند تا بوی آن معنا در دنیا به صورتی به شامه‌ها برسد و در قیامت هم به صورت قیامت‌ی به شامه مردم برسد و با معنا شدنش، نورش قیامت را پر کند که حتی این نور را مشرکان، کافران و منافقانی که محکوم به دوزخ هستند و در اثر نتیجه کار خودشان در محکومیت بوده، نه کار پروردگار، این نور را می‌بینند، یعنی شعاع این نور بسیار پر قدرت، برای کافران، مشرکان و منافقان نیز قابل دیدن است.



التماس منافقان از معناشدگان برای کسب نور

در سوره مبارکه حدید بیان شده است: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾^۱ این تعبیر خیلی جالب است: حبیب من! روزی که تمام مردان مؤمن و زنان اهل ایمان را می بینی که نورشان (نمی گوید: نور من، بلکه «نورهم»، یعنی نوری که زحمت کشیده و برای خود فراهم کرده اند. من این نور را در نبوت انبیاء علیهم السلام، ولایت ائمه علیهم السلام و کتاب های آسمانی قرار داده بودم. آن ها این نور را) به خودشان منتقل کردند «نورهم» شد. نه اینکه روز قیامت، نور مرا از این ها می بینی، نه. نور خودشان را می بینی، زحمت کشیده اند: «یسعی نورهم بین ایدیهم» نورشان پیشاپیش آن ها «وَبِأَيْمَانِهِمْ» و از دست راستشان در حرکت است «ایمانهم»، یعنی از آن وجود پر میمنتشان، نه همین دست راست تن، لغت «ایمانهم» به میمنت، خجستگی و سعادت برگشت می کند، مثل «اصحاب المیمنة» که در بعضی ترجمه های قرآن اصحاب دست راست «و اصحاب الشمال» اصحاب دست چپ، نه «اصحاب المیمنة» یعنی خجستگان و سعادت مندان و «مشئمه» یعنی شقاوتمندان و تیره بختان.

﴿يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾ نورشان را می بینی که پیشاپیش آن ها و در جهت سعادت و خوشبختی شان در حرکت است که وقتی در این نور دارند حرکت می کنند، نور پیشاپیش شان که دلیل و راهنمای آنان است و نوری که باعث خجستگی، میمنت و سعادتشان بوده، در این نور این صدا را می شنوند: ﴿بُشْرَى كُرَى الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا﴾^۲ یعنی امروز که در محشر هستید، شما را به چنین جایی مژده می دهیم: ﴿ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۳ این ها دارند می روند، باز همان روز: ﴿يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُوا نَفْتِيسَ مِنْ نُورِ كُرَى قِيلَ اِرْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَاتِمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِتَابِهِ

۱. حدید: ۱۲.

۲. همان.

۳. همان.



العَذَابُ^۱ منافقین بدترین مردم روزگار بودند: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الذَّرِكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾^۲ منافقین و منافقات که رده پایین تر از کافران و مشرکان هستند، اینها به کسانی که در نور، خجستگی و میمنت حرکت می کنند، می گویند: کجا می روید؟ چرا عجله می کنید؟ ما شما را در دنیا می شناختیم، شما ما را می شناختید، بایستید: «نَقْتَسِمُ مِنْ نُورِكُمْ» ما شعاعی از نورتان را برای خودمان اختصاص بدهیم که پروردگار می فرماید: بین این اهل نور و منافقین و منافقات «فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ» گاهی مانعی ایجاد می شود که دیگر نه اینها آنها را می بینند و نه آنها اینها را. منافقین و منافقات اصلاً لیاقت ندارند چشمشان به اینها بیفتد. اینها خیلی بالاتر از آن هستند که چشمشان به این نجاستها بیفتد.

جواب معناسدگان به منافقان در قیامت

بعد اینها جواب می دهند: «قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا» این نوری که ما داریم، شما نیز می خواهید، عیبی ندارد؛ ما آدرس این نور را به شما می دهیم تا بروید و آن را برای خودتان انتخاب کرده، جزء وجودتان کنید. به دنیا برگردید؛ چون جای به دست آوردن این نور در دنیا است. اما چگونه برگردند؟ چون برگشتی در کار نیست. اصلاً بعد از برپا شدن قیامت، اگر دوباره بخواهد همین نظام برپا شود، باید خدا قیامت را به هم بریزد و از بین ببرد و دوباره تمام آسمانها، زمین، ستارگان، سحابی و کلهکشانهای فروریخته و به هم خورده و خاموش شده را برپا کند و به منافقین بگوید: بیایید در دنیا و این نور را از اینجا به دست بیاورید؟! که این شدنی نیست و هیچ کس را بر نمی گرداند. وقتی انسان در حال حرکت است، تا ابد برایش عقب گردی وجود ندارد. همین طور که دارد به جلو می رود، می رود. وقتی این جاده به جهان بعد رسید، نهایت کار یا بهشت است یا جهنم. نه کسی را از بهشت بیرون می کند و نه کسی را از جهنم خارج می کند. بهشتیها در جاده ابدیت در حرکت هستند و دوزخیان نیز در جاده ابدیت.

۱. حدید: ۱۳.

۲. نساء: ۱۴۵.

قضاوت در مورد کلمات الله با دیدگاه کلمه الهی

به ابتدای کلام برگردیم که (گفتیم) انسان طبق آیات قرآن (کلمه الله است)، شاید در این زمینه چهار آیه باشد: در دو آیه «کلمه» به صورت مفرد آمده است و در دو آیه نیز به صورت جمع «کلمات». هر کلمه‌ای در این خلقت جایگاهی دارد که اگر این کلمه بالاختر یا بالاجبار در جایگاه خودش قرار داشته باشد و در آن جایگاه خودش به حرکتش ادامه بدهد، معنا می‌شود. بالای یک درصد موجودات عالم در جایگاهی که هستند، اختیاری از خود ندارند، بلکه اجباراً در آن جایگاه قرار دارند و نمی‌توانند منحرف شوند. روزی که این‌ها را در جایگاه خاص خودشان، با معنای ویژه وجودشان قرار داده و با همین معنای خودشان دارند آفرینش را می‌گردانند، خوب و منظم هم می‌گردانند، وجودشان هم برای کل این کارخانه منفعت است. البته اگر تکبیین بشویم، برای ما دو میلیون ایراد پیش می‌آید. مثلاً در کل موجودات، نسبت به عقرب تکبیین باشیم، این ایراد در ذهن ما به وجود می‌آید که خدا این موجود را برای چه خلق کرده است؟ یا خدا خرس را برای چه خلق کرده؟ چرا به گاو شاخ داده و به الاغ نداده؟ اگر تکبیین باشیم، این‌گونه است. اما اگر دفتر آفرینش را با نگاه خود پروردگار نگاه کنیم، آن وقت نگاه ما به این نتیجه می‌رسد که:

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست
یعنی اگر هر موجودی را در جایگاه خاص خودش ببینی، عالی، نیکو، زیبا، درست و باحقیقت
است یا به تعبیر خود پروردگار، چه نگاه عالی‌ای دارد: ﴿مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا
بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى﴾^۱ یعنی پروردگار عالم حق‌بین است، نه باطل‌بین و باطل‌نگر.
هستی را بر حق آفریده و حق هم می‌بیند. خلقت را بر حق آفریده و حق هم می‌بیند. اگر هر
کلمه وجودی در جایگاه خود قرار داشته باشد و یا از طریق اجبار الهی یا اراده و آزادی معنا
شود، تترسید! بگویید: این معنا شدن، ولو برای موجودی بالاجبار یا بالاراده باشد، برای کل
عالم هستی مفید است و منفعت دارد.



ما از کتاب هستی اطلاع چندانی نداریم، از تحولات نیز خبر دقیقی نداریم، ولی از آیات و روایات می‌توانیم استفاده کنیم که هر کلمه با معنای صحیح وجودی‌اش برای تمام آفرینش اثرگذار است. لذا در فرهنگ انبیا و ائمه علیهم‌السلام که فرمایشاتشان موجود است، هم در قرآن و هم روایات، یک پیغمبر، امام یا ولی‌اللهی به اندازه سرسوزنی به آفرینش ایراد نگرفته است؛ چون آن‌گونه که خدا به آفرینش نظر داشت، این‌ها هم همان نگاه را به عالم خلقت داشتند. شاید این مطلب را شنیده باشید، شنیدن دوباره‌اش عیبی ندارد. به قول قرآن مجید، تذکرش منفعت دارد: ﴿وَذِكْرُ الْإِنشَاءِ الْكَرِيمِ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

دیدگاه ملامحمد کاشانی رحمته‌الله نسبت به کلمات الله

مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج آقارحیم ارباب رحمته‌الله که چهره کم‌نظیری بود، شاید ۵۰ سال پیش از دنیا رفته باشد، ولی آثار ماندگار فوق‌العاده‌ای دارد. جامعه فعلی ایران ایشان را کمتر می‌شناسد. کسانی که شاگردش بوده و در درسش مجتهد شدند، حرف‌های آن‌ها را که درباره ایشان شنیده‌ام، گفته‌اند که ایشان مجسمه کامل ایمان، تقوا، علم، اخلاق، فضیلت و محبت بود. البته من در ایام طلبگی دو بار از قم به عشق زیارت ایشان به اصفهان رفتم و موفق شدم ایشان را ببینم. همان یک ساعتی که در دو بار رفتن خدمت ایشان بودم، یک دنیا مطلب فهمیدم. این افراد بدنگر نبودند.

ایشان می‌فرمودند: من با عده‌ای در درس مرحوم آخوند ملامحمد کاشانی رحمته‌الله شرکت می‌کردیم (که جدیداً دیدم در احوالات ایشان، رساله خیلی خوبی نوشته‌اند که بیشتر هم به درد ما طلبه‌ها می‌خورد، البته بعد از ما هم به درد شما می‌خورد. یک زندگی صددرصد الهی داشتند.) ایشان می‌فرمودند: آخوند حدود ۸۰ سال در حجره کهنه مدرسه صدر اصفهان زندگی می‌کرد. آن قدر پول گیرش نیامد که بتواند ازدواج کند. پول نداشت که سفره ناهار، شام و صبحانه‌ای مثل دیگر افراد جامعه برای خودش پهن کند. افرادی در آن

۱. ذاریات: ۵۵.

زمان حاضر بودند پول هنگفتی به او بدهند، اما می‌گفت: اگر پولی بگیرم، به اندازه کوه به گردنم سنگینی می‌کند. با همان مقدار که خدا به من می‌دهد، خوش هستم. من پول مردم را نمی‌خواهم. چه گذشت‌هایی داشتند! چه تاجرهایی آمدند و به او گفتند: در بهترین نقطه شهر که پر از باغات است، یک شعبه آب زاینده‌رود از آنجا رد می‌شود، یک باغ ۵ هزار متری، خانه یک طبقه برای شما بخریم، یک عروسی حسابی برایتان بگیریم، ابداً قبول نمی‌کرد. شما بفرمایید: قبول می‌کردی! اما کلاس آن‌ها با کلاس ما فرق می‌کند. اگر ما هم به آن کلاس برسیم، همان‌طور می‌شویم. اکنون که به آن کلاس نرسیده‌ایم و آن‌طور هم نشدیم.

یکی از خصوصیات آن‌ها این بود که تمام کارهای‌شان را خودشان انجام می‌دادند؛ صبحانه را خودش آماده می‌کرد، گاهی نان خالی بود، گاهی هم یک ذره پنیر کنارش. ظهرها هم معمولاً هفته‌ای یکی دو بار نیم سیر گوشت در یک قابلمه کهنه کوچک گلی می‌انداخت، شب‌ها هم معمولاً حاضری می‌خورد. برای ناهارش خودش به بازار می‌آمد، یک وعده سبزی خوردن می‌خرید، بعد در ایوان مدرسه می‌نشست، این سبزی‌ها را شاخه به شاخه بلند می‌کرد، همه را پاک می‌کرد که ما یکبار گفتیم: استاد! این پاک کردن شما معطل می‌کند، شاخه را لای دو انگشت بگذارید و بکشید تا برگ ریحان، مرزه یا نعنا زود جدا بشود. می‌گفت: نه، اگر یک برگ ریز این‌ها به ساقه بماند و من آن را دور بیندازم، به او ظلم کرده‌ام؛ چون آن برگ زبان و شعور دارد. طبق آیات قرآن، به من می‌گوید: آشیخ! میلیون‌ها چرخ در عالم گشت تا من ساقه ریحان به وجود آمدم؛ کره زمین دور خودش و دور خورشید گشت تا من به وجود آمدم؛ هزاران قطره آب زاینده رود پای من آمد تا من به وجود آمدم؛ نمی‌دانم خورشید چقدر نور خودش را خرج کرده تا من به وجود آمدم، اکنون تو مرا دور انداختی؟ من از آن جایی که حرکت کردم، از میان میلیون‌ها چرخ، خاک، آب، نور و گل آمدم تا به توی انسان برسم که از دهان توی انسان وارد بدنت شوم، بعد جزء خون، گوشت، پوست و استخوانت شوم که تو با عبادت کردن به خدا برسی، چرا مرا دور انداختی؟ این یک نگاه است که در کشور ما خیلی کم است.



شکایت کلمات الهی از اسراف کنندگان

می‌گویند: عروسی، افطاری، از حج برگشته و... هتل‌های گران‌قیمت می‌گیرند، میل مردم به غذا در شب کم است، چند قاشق برنج و یک تکه گوشت می‌خورند و بقیه را در پلاستیک‌های بزرگ زباله می‌ریزند. آن نگاه را ببینید، این نگاه را هم ببینید. نگاهی که امروز برخی به نعمت‌ها دارند، برای چشم کور و قلب سنگ است، اما آن نگاهی که آخوند به نعمت‌ها داشت، نگاه نور و با قلب نورانی بود.

فردای قیامت آخوند باید در نور حرکت کند و میان نور بشنود: ﴿بُسْرَىٰ كُرْأَيَوْمَ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا * ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱ این کور و کوردل هم در قیامت باید بایستد که برای بچه‌اش، دخترش، مهمانی حج یا افطاری که میلیون‌ها تومان خرج کرده، جواب دانه‌دانه برنج و ذره‌ذره گوشت، عدس، نخود و سبزی را که به عشق رسیدن به انسان و از انسان به عشق رسیدن به خدا حرکت کرده‌اند، بدهد. این‌ها در قیامت میلیون‌ها مدعی دارند. شاید هم وقتی این حرف‌های ما را بشنوند، بخندند. حق دارند که بخندند؛ چون کوردل نفهم باید هم به این مسائل بخندد؛ چرا نخندد؟ پس گریه کند؟

کلمه وجود انسان در عالی‌ترین جایگاه آفرینش است و عالی‌ترین معنا را می‌تواند از خودش طلوع بدهد. تا جلسه بعد ببینیم معارف الهیه در این زمینه چه می‌گویند. فکر کنم چهار روایت ناب را از منابع مهم شیعه، مثل کتاب شریف کافی، غرر الحکم که ۱۱ هزار کلمه قصار از امیرالمؤمنین علیه السلام است، برای توضیح دادن راه معناسدن آماده کرده‌ام که از ما می‌خواهند و باید هم به دست خودمان معنا بشویم.

مناجات شب وفات حضرت خدیجه علیها السلام

اگر اجازه بدهید من چند خط از فرمایشات نورانی وجود مبارک امام زین العابدین علیه السلام را بگویم که برای شب‌های ماه رمضان است. می‌فرماید: آدم، ولی با شرمندگی و با قلب



خراب آدم، در حالی که مستحق عذاب هستم و تو به خاطر کریم بودنت فعلاً به من کاری نداری. آدم، با دست خالی آدم، در حالی که به لطف، رحمت، عنایت و احسان تو امیدوارم. امشب مرا دست خالی برنگردان!

چیزی هم از خودمان بگوییم: خدایا! بنا به نوشته دانشمندان که سندش هم موجود است، شبی که حضرت خدیجه علیها السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله عروسی کرد، به حضرت عرضه داشت: سرمایه من در دنیای عرب، معادل ۲۰ میلیون دینار است. آن موقع هنوز خورشید نبوت وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله طلوع نکرده بود. پیغمبر صلی الله علیه و آله ۲۵ ساله بود و سن حضرت خدیجه کبری علیها السلام نیز نزدیک به سن ایشان بود. این که می گویند ۴۰ ساله بود، مدرک خیلی قوی ندارد. حضرت خدیجه علیها السلام خانم جوانی بود که نهایتاً ۳-۴ سال از پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگ تر بود. عرض کرد: آقا جان! مجموع داشته های من ۲۰ میلیون دینار است، همین امشب که شب عروسی ماست، کل دارایی ام را به شما تقدیم و بر شما حلال می کنم.

خدایا! یک خانم تمام سرمایه اش ۲۰ میلیون دینار بود، آن را راحت به پیغمبرت که هنوز ظهور پیغمبری او نرسیده بود، بخشید. آن وقت ما امشب با تو روبه رو هستیم. شب دهم ماه رمضان می خواهی به ما چه چیزی ببخشی؟ خدایا! یک زن گرم کرد، دار و ندارش را بخشید، ما در این حال منفی باشیم که چیزی می خواهی به ما ندهی، اصلاً به تو می آید که بخواهی چیزی به ما ندهی؟ اسم هایی که داری، خودت روی خودت گذاشتی. اسمائی مانند: کریم، محسن، رحیم و رحمان. اصلاً چنین امکانی وجود دارد که امشب گدای بدبخت بیچاره به در خانه ات بیاید، امکان دارد که بگویی: برو! این امکان وجود ندارد. اصلاً به وجود مقدس تو می آید که به گدا بگویی ندارم؟ تو غنی مطلق هستی، مگر می شود بگویی ندارم؟ با این اسمی به ما می گوید که اصلاً از من دل سرد و ناامید نباشید.

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت

آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از هجر رخ حضرت جانانه بسوخت



سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

آشنایی نه غریب است که دل سوز من است

چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت

باور نداشتم به این سرعت یک دهه از ماه رمضان بگذرد. باور نداشتم که یک سوم نشستن من بر سر این سفره تمام شود. با چه حالی فرداشب می‌خواهم به پیشگاهت بیایم که شب‌جمعه دهه دوم ماه رمضان است؟ از امشب رقم بزن که فرداشب مرا بپذیری. رقم بزن که فرداشب با من انس برقرار کنی. رقم بزن که فرداشب با من آشتی کنی. رقم بزن که فرداشب مرا در آغوش رحمتت جا بدهی.

«نسئلك و ندعوك، اللهم اذقنا حلاوة ذكرك، اللهم اذقنا حلاوة عبادتك، اللهم اذقنا حلاوة شكرك، اللهم اذقنا حلاوة توفيقك، اللهم اذقنا حلاوة رحمتك، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتك، اللهم اذقنا حلاوة عفوك، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتك، اللهم اذقنا حلاوة كلماتك، اللهم اذقنا حلاوة آياتك، اللهم اذقنا حلاوت احسانك بتوفيقك» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! نمی‌خواهیم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش‌ماهه ابی‌عبدالله علیه‌السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده ما را لحظه مرگ به امضای امیرالمؤمنین علیه‌السلام برسان! صورت‌های ما را لحظه مرگ روی قدم‌های ابی‌عبدالله علیه‌السلام قرار بده!

جلسه نهم

تلاش برای معنا شدن

لزوم کوشیدن در راه معنا شدن

(گفته شد که) انسان کلمه الله است و طبق فرمایشات پیغمبر اسلام ﷺ بین همه موجودات، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. حضرت رضا ﷺ از رسول خدا ﷺ نقل می‌کنند و در فرمایشات امیرالمؤمنین ﷺ به سبک دیگری آمده، هر دو بیان فرموده‌اند که انسان قدرت برتر شدن از فرشتگان را دارد، البته در کلام پیغمبر ﷺ یک کلمه اضافه‌تر از کلام امیرالمؤمنین ﷺ وجود دارد و آن این است که انسان این توانایی را دارد که از فرشته مقرب الهی نیز برتر شود. این در صورتی است که آدمی همت کند و اراده به خرج بدهد و به قول قرآن مجید، بکوشد یا به تعبیر دیگر آن، جهاد کند، یعنی یک کوشش قوی ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾^۱ تا خودش را معنا کند و معنی کردن نیز به این است که خود را با توحید، نبوت، ولایت اهل بیت ﷺ و قرآن کریم معنا کند که در این معنا شدن فشاری هم به شخص نمی‌آورند، بلکه باید در حد ظرفیت خود با توحید، نبوت، ولایت و آیات هماهنگ شود، هر کدام نیز ارزش ویژه خود را دارد. مثلاً شیخ صدوق رحمته الله در کتاب «توحید» که از کتاب‌های خیلی مهم است و در ۳۰۰ جلد کتابی که دارد، این کتاب جایگاه خاصی دارد، از قول رسول خدا ﷺ نقل می‌کند که ارزش توحید، یعنی توحیدی که انسان به حق وصل شود، بهشت است: «تَمَنُّ الْجَنَّةِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»^۲.

۱. حج: ۷۸.

۲. توحید، ص ۲۱، ح ۱۳؛ ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ج ۲، ص ۴.



البته در روایت مفصل دیگری نقل می‌کند که این، «لا اله الا الله» گفتاری نیست، بلکه کسی که در قلبش توحید را تجلی بدهد، به این معنا که چیزی را در این عالم به عنوان یار، کمک و شریک خدا قرار ندهد و به این حقیقت توجه داشته باشد که پروردگار عالم «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» است، دیگر نیازی ندارد که در زندگی فکر کنی که اگر من با فلان قدرت، شخص یا بت ارتباط برقرار نکنم، چرخ زندگی‌ام لنگ می‌شود. «لا اله»؛ یعنی دلت باید هر معبودی غیر از وجود او را نفی کند. اگر بدترین بیماری را گرفتی، دارو خوردی، نگویی کار دارو و طبیب بود، بلکه واقعاً یقین داشته باش که طبیب شعاعی از طبیب بودن حق است. اثر دارو نیز به ارادهٔ پروردگار بوده، وگرنه دارو که جز مقداری مواد زمینی، معدنی و شیمیایی، چیز دیگری نیست. اگر پروردگار عالم اجازه نمی‌داد، دارو و طبیب هیچ‌کاره بودند. باید توحید به این مقدار هم با چیزی مخلوط نشود.

بهشت در گرو توحید خالص

اصل راه بهشت، توحید مخلصانه است که به پیغمبر ﷺ عرض کردند: اخلاق در توحید چیست؟ فرمودند: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ وَإِخْلَاصُهُ بِهَا أَنْ تَحْجُزَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ»^۱ توحید او را از افتادن در محرمات نگهدارد، ولی اگر من بگویم: خدا! و بگویم تو را قبول هم دارم، نسبت به تو نیز مؤمن هستم، ولی خیلی ساده و عادی اهل گناه باشم، این توحید در وجود من یک دکور روانی است و اصلاً هیچ ارتباطی با حقیقت عالم ندارد. خوشم آمده که در درونم توحید باشد، اما توحیدی که به اندازهٔ یک شمع حرارت ندارد، کاری هم نمی‌کند. این بیشتر به دکور روانی شبیه است تا به آن توحید واقعی. آن‌چنان باید با توحید معنا بشوم که دین به من بگوید: موحدی، یعنی دارای توحید خالص هستی. باورم نسبت به پروردگار باوری درست، حقیقی و کاربردی باشد.



پهلوانان میدان توحید

درباره اولیای خدا داستان‌های زیادی داریم که به مسائلی برخوردند که ظاهرش خیلی شیرین و پول‌ساز بوده، کار دیگر هم برای انسان می‌کرده و عیش و نوش او را به عرش می‌رسانده، ولی آن‌ها در مقابل این کاری که پیش آمد و یا پیشنهادی که به آن‌ها داده شد (همدیگر را هم ندیده بودند، یک کسی مثلاً در زمان حضرت مسیح علیه السلام افرادی بودند، ده نفر هم در زمان حضرت موسی علیه السلام بودند، عده‌ای زمان حضرت ابراهیم علیه السلام و یک عده هم زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و تعدادی هم زمان ائمه علیهم السلام و در زمان ما هم افراد کمی هستند، چنان که پروردگار می‌فرماید: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾^۱ این وابستگان واقعی به من، اندک هستند. با اینکه همدیگر را ندیده بودند، اما تمام آنان یک جواب داشتند که: اگر این پول، صدلی، مقام، کار، برنامه، امضا، پیشنهاد و نامه را قبول کنیم، خدا را چه کار کنیم؟ این توحید است. واقعیت این است که من نمی‌توانم از محبوب ازل و ابد جدا بشوم و به یک محبوب فانی از دست‌رفتنی دل ببندم. اصلاً بافت من ارتباط با عشق مجازی نیست که بیایم جهان با این عظمت را در مقداری پول، یک معشوقه، صدلی یا مقام خلاصه کنم و در این زمینه خدا را بسیار کوچک کنم. نه، از دستم بر نمی‌آید. نیستم. من ابداً پهلوان این میدان نیستم. پشتم با توحید به خاک رسیده، اصلاً نمی‌توانم بلند شوم.

قدیم‌ها در تواضع به یک شخص می‌گفتند: خاکتم، خاکسارتم. موحد می‌گوید: من این هستم، خوست می‌آید یا بدت می‌آید، هر کاری می‌خواهی، بکن! می‌خواهی با من بمان! می‌خواهی قطع رابطه کن. می‌خواهی طلاق بگیر، می‌خواهی باش. بافت من این است. در توحید پشتم به خاک رسیده، نمی‌توانم بلند شوم. حال تو مرا می‌بینی که افتاده‌ام، ولی اگر چشمت را باز کنی، به قول سوره فاطر، می‌بینی که در حال بالا رفتن هستم: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَاكِبُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^۲ من دارم بالا می‌روم.

۱. سبأ: ۱۳.

۲. فاطر: ۱۰.

این بالا رفتن، توقف هم ندارد. مرحله عالی این بالا رفتن در سوره احزاب مطرح است: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿۱﴾ «یصلون» فعل مضارع است «علی النبی»، یعنی این یک نفر، من و تمام فرشتگانم همواره تا ابد در حال خواستن رحمت برای پیغمبر ﷺ هستیم. بیا بالا رفتن، حرکت و سیر مرا ببین!

دنیا؛ معشوق بی ارزش

برادرانم! خواهرانم! وقتی می خواهیم به کسی دل بدهیم یا به تعبیر امروزی ها عاشق شویم، خیلی خوب است اول بنشینیم و معشوق را ارزیابی کنیم، ببینیم چقدر می ارزد؟! این پسر، دختر، دلار و صندلی چقدر می ارزد که من تمام آفرینش را در این یک تکه چوب یا این قیافه خلاصه بکنم که عشقم را بالکل وقف او کنم؟ این معشوق چقدر می ارزد و تا کی می ماند؟ «عمرو لیث صفار» حاکم کل مملکت ایران قدیم بود. شاید حدود بیست برابر ایران امروز. «امیر اسماعیل سامانی» هم حاکم ماوراء النهر که یک تکه جغرافیای محدود در اختیارش بود. عمرو به او پیغام داد که آن یک قطعه را نیز باید به ایران واگذار کنی. گفت: نمی کنم. عمرولیث هم ده برابر امیر اسماعیل سامانی، با تمام تدارکات لشگر کشید. بنا شد بدون اینکه مردم را به کشتن بدهند، اول خودشان دو نفری به میدان بیایند که امیر اسماعیل هنوز به میدان نرسیده بود، اسب عمرولیث به علتی رم کرد و او را وسط لشگر امیر اسماعیل سامانی برد. عمرو را پیاده کردند، دو دستش را بستند و او را در خیمه زندانی کردند؛ چون در میدان جنگ خانه و اتاق نبود. ۱۰۰ هزار لشگر ایران هم با اسیر شدن عمرولیث متلاشی شد و رفتند. هیچ کس نماند. گفتند: رئیس ما را که گرفته اند، ما برای چه بمانیم؟ کسی هم در این ۱۰۰ هزار نفر نبود که جای عمرو را پر کرده، کارگردانی کند. امیر اسماعیل هم به ارتشش دستور عقب نشینی داد و گفت: چون دیگر جنگی نداریم، اسلحه ها را روی زمین بگذارید و لباس های رزم را درآورید و آسوده و راحت در خیمه ها بنشینید.



به امیراسماعیل گفتند: به این زندانی امروزت، شاهنشاه قدر قدرت و قوی شوکت، عمرولیت صفاری چه خوراکی بدهیم؟ گفت: به آشپز بگویند کمی آش در سطلی که آب برای حیوان‌ها می‌ریزند، بریزید. معشوق را ببین چطور از دست رفت! ارزش معشوق و این صندلی را ارزیابی می‌کردی که بفهمی می‌ارزد یا نه؟! تمام هستی را در عشق به این دو سه کیلو چوب (تاج و تخت) وقف کنی؟ مگر این چند کیلو چوب چند می‌ارزد؟ بگو چوب نیست، سلطنت است. اکنون آن سلطنت کجاست؟ این سلطنت با یک رم کردن اسب پرید و دیگر نیست. می‌ارزید که این قدر معشوق را در روانت بزرگ کنی و در کنارش خدا را آن قدر کوچک کنی؟ مدام بگویی: من اعلی‌حضرت، شاهنشاه، رئیس‌جمهور آمریکا، قدر قدرت، قارون و فرعون هستم. هم پیالگی‌هایت در تاریخ چه شدند که تو بشوی؟ معشوق صدام که خیلی زود از دستش رفت، بعد هم او را از یک سوراخ خاکی مثل موش بیرون کشیدند و اعدام کردند. سرهنگ قذافی را که متکبرترین شاه دنیا بود، از یک مخروطه بیرون کشیدند. من فیلمش را دیدم. به دو سه جوان ناشناس گریه و التماس می‌کرد که مرا نکشید، گفتند: خفه شو! آماده باش که می‌خواهیم ۳۰ گلوله هزینه‌ات کنیم. معشوقی که می‌خواهی انتخاب کنی، اول ارزیابی کن، ببین چقدر می‌ارزد که روان تو را بگیرد و از خودش پر کند و تو را به اسارت بکشد؟! به یک قیافه یا دو تکه چوب یا چند قران پول؟!

روزی نشسته بودم، کسی به من گفت: این بنده خدا را که یک کفش کهنه در پایش است و یک لباس معمولی بر تنش، نصیحت کن! من هم طبق یکی از فرمایشات امیرالمؤمنین علیه السلام، البته معنی و توضیحش را گفتیم: «الدُّنْيَا دَارُ مَمَرٍ لَا دَارٌ مَقَرٌّ» بعد گفتیم: هرچه خدا به تو نعمت داده - من که نمی‌دانم چه داده - تو هم چیزی به خدا می‌دهی؟ گفت: ببینم. رفت که ببیند. تا کاری برای خدا بکند، یک پایش در دست‌شویی بود و پای دیگرش بیرون، مُرد و درون دست‌شویی افتاد. آن بنده خدا که به من گفت او را نصیحت کن، گفت: حیف که گوش نداد. این شخص در انگلیس چند ساختمان دارد، در ایتالیا فلان چیز دارد، نزدیک



۲۶۰ میلیارد هم پول نقد در بانک داشت، هر کاری کردند همسر و دو فرزندش قبری درست و حسابی برای او آماده کنند، قبول نکردند و گفتند: مگر جنازه چقدر می‌ارزد؟ به بهشت زهرا علیها السلام ببرید، خاکش کنید.

معشوق را ارزیابی کن و بعد عاشق شو! ببین آیا ماندگار است، سود عقلی، فکری و عبادتی دارد یا نه؟ این معشوق که اسمش پول است، فقط لذت خیالی دارد. این معشوق که اسمش دوست‌دختر یا دوست‌پسر است، فقط لذت نجاست غریزه جنسی را دارد. این چند کیلو چوب به نام صندلی مقام، فقط لذت نشستن دو سه روزه و امر و نهی کردن را دارد. لشگر بکش و آنجا را بمباران کن، بزن و خراب کن، ببین چقدر می‌ارزد؟ این معشوق با روان تو چه می‌کند؟ سطل آتش را در خیمه عمرولیث آوردند و گفتند: این جیره امروز توست. کاری نکنیم که دنیا ما را چنان تحقیر کند که تا ابد انگشت به دهان بمانیم. کاری نکنیم که این معشوقه‌های مجازی، دختری که دوست‌پسر دارد، پسری که دوست‌دختر دارد، دو روز بعد، یک نفر پولدارتر و زیباتر از تو را پیدا کند، بعد به او زنگ بزنی که کجا بینمت؟ بگوید: من تو را نمی‌شناسم. تو کی هستی که مرا ببینی؟ دیگر تلفن نکن، وگرنه شمارهات را به ۱۱۰ می‌دهم تا پدرت را در بیاورند. ببین این معشوق چقدر می‌ارزد، بعد عاشق شو!

از این سطل حلبی آتش که با آن جلوی گاو و خر آب می‌ریختند، بخار بالا می‌آمد. پرده خیمه هم بالا بود، یک سگ گرسنه از آنجا رد می‌شد، بوی غذا را شنید، قبل از اینکه دربان‌های خیمه کاری بکنند، به سرعت داخل چادر آمد و کله‌اش را داخل ظرف آتش کرد. آتش خیلی داغ بود، به سرعت کله‌اش را بلند کرد، دسته سطل روی گردن سگ افتاد و آتش را برداشت و برد. عمرولیث شروع به خندیدن کرد، مأمور زندان گفت: برای چه می‌خندی؟ گفت: دیشب که من شاه ایران بودم، ۱۰۰ هزار نفر با من به میدان جنگ آمده بودند، سرآشپز آمد و گفت: شاهنشاه! ۱۰۰ شتر بار آشپزخانه لشکر را می‌کشند. شترها کم هستند، دستور بدهید ۱۰۰ شتر دیگر اضافه کنند تا بار آشپزخانه را راحت‌تر بکشند. دیشب ۲۰۰ شتر طاقت بار آشپزخانه مرا نداشتند که بکشند، امروز یک سگ تمام آتش مرا برداشت و برد. خنده ندارد؟ چرا باید ما به این ریاست‌ها، ریاست‌جمهوری‌ها، شاهنشاهی‌ها، قارون و فرعون



مسلكی‌ها نخندیم؟ خودشان بعداً می‌خندند. امروز خواب هستند، نمی‌فهمند. ما باید بخندیم که یک ذره چراغ توحید در دل‌مان روشن است و می‌توانیم جلوی پای خودمان را ببینیم. آن‌ها جلوی پای خود را هم نمی‌بینند: ﴿صُرُّكُمْ عَمَىٰ فَهَلْ لَّا يَعْقِلُونَ﴾^۱

حقارت در برابر دلدادگی به دنیا

امور ظاهری این‌ها را به زانو در می‌آورد و تحقیر و محکوم می‌کند، اما خدا مہار تمام چیزها را به اهل توحید داده است. کی این مہار را جلو می‌کشند؟ هیچ وقت؛ چون می‌گویند: خدا این قدرت را به ما نداده که بی‌خودی در امور تصرف کنیم. بہتر این است که این قدرت را برای این که نفس اماره را به اسارت درآوریم، به کار بگیریم تا این نفس به ما کاری نداشته باشد. هر روز نگویید: صدلی می‌خواهم، معشوقه می‌خواهم، پول حسابی می‌خواهم، چند کشتی می‌خواهم، ده پاساژ می‌خواهم، همین که خدا به من داده و حلال و پاک است، برایم خیلی ارزش دارد و این حالی که خدا به من داده، خودش در قرآن می‌فرماید: بندۀ من! ﴿هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ﴾^۲ از ہرچہ کہ این ہفت میلیارد با حرص دارند جمع می‌کنند، این حال الہی، عبادت، پاکی و سلامت، برای تو بہتر است «مما يجمعون»؛ یعنی معشوق تو ابدی است. معشوق تو معشوقی است کہ نہ تنها تو او را دوست داری، بلکه او نیز تو را دوست دارد. کجا می‌گوید؟ تمام حرف‌های ما باید مدرک داشته باشد. در سورۀ مائدہ می‌فرماید: ﴿يُحِبُّهُمُ وَيُحِبُّونَهُ﴾^۳ ہم آن‌ها عاشق من هستند و ہم من عاشق آن‌ها.

(البته) این معشوق ابدی کمی حوصله می‌خواهد. در کنار این معشوق بودن، صبر می‌خواهد. این عوارض دنیایی می‌گذرد، ولی این معشوق نمی‌گذرد، ہمیشہ هست، بقا دارد، «حیّ قیوم لا یموت» است. این مربوط به خودش، اما این معشوق با ما ہم ارتباطاتی دارد: ﴿إِنَّ اللَّهَ

۱. بقرہ: ۱۷۱.

۲. یونس: ۵۸.

۳. مائدہ: ۵۴.

عَفُورٌ حَيِّمٌ^۱ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾^۲ ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ
اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ * وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾^۳ این ها هم در ارتباط با ماست: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾^۴ ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾^۵ ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾^۶ ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ
الصَّابِرِينَ﴾^۷ صدایش را می شنوید یا باز هم داد بکشیم؟ همین امشب ۹۸ فریادش را گفتیم،
در تماشای هم کلمه «محبت» بود. این توحید است.

مناجات با حضرت دوست

تو خبر داری تا امشب ما اصلاً برای یکبار هم نخواستیم از تو دور شویم. نخواستیم از تو
جدا شویم. نخواستیم بی تو زندگی کنیم.

هر که شد از یک نگاه واله و شیدای دوست

از دو جهان دیده بست، بهر تماشای دوست

تا سپه عشق زد، خیمه به صحرای دل

دل ز دو عالم کشید، خیمه به صحرای دوست

گنج دل و ملک عشق، دولت پاینده‌ای است

کز همه پرداختیم، غیر تمنای دوست

ما و رخ ذات یار، دوست چو خواهی مخوان

دنی و عقبای دوست، زاهد و حور و بهشت

۱. مائده: ۳۹.

۲. زمر: ۵۳.

۳. فرقان: ۷۰.

۴. بقره: ۲۲۲.

۵. آل عمران: ۷۶.

۶. بقره: ۱۹۵.

۷. آل عمران: ۱۴۶.



گیتی و خوبان آن در نظر آینه‌ای است

دیده ندید اندر آن، جز رخ زیبای دوست

«نسلك و ندعوك، اللهم اذقنا حلاوة ذكرك، اللهم اذقنا حلاوة عبادتك، اللهم اذقنا حلاوة شكرك، اللهم اذقنا حلاوة توفيقك، اللهم اذقنا حلاوة رحمتك، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتك، اللهم اذقنا حلاوة عفوك، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتك، اللهم اذقنا حلاوة كلماتك، اللهم اذقنا حلاوة آياتك، اللهم اذقنا حلاوت احسانك بتوفيقك» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! نمی‌خواهیم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش‌ماهه‌ی ابی‌عبدالله علیه‌السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده‌ی ما را لحظه‌ی مرگ به امضای امیرالمؤمنین علیه‌السلام برسان! صورت‌های ما را لحظه‌ی مرگ روی قدم‌های ابی‌عبدالله علیه‌السلام قرار بده!

جلسہ دہم

قلب سلیم

معاشدن قلب یا مریض ماندن؟

قلب انسان با ایمان به خدا و روز قیامت معنا می‌شود و اگر جز این باشد، پروردگار قلب را دچار بیماری سنگینی می‌داند. کلمه «مرض» که در قرآن به قلب نسبت داده شده، الف و لام ندارد، به قول اهل علم نکره است، معرفه نیست. وقتی بدون الف و لام بیاید، اشاره به بیماری‌های مختلف و سنگینی دارد. در قرآن مجید درباره قلب آیه خیلی مهمی آمده است که باید به این آیه توجه زیادی داشت. این آیه درباره بازار قیامت صحبت می‌کند: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ﴾^۱ در قیامت ثروت به شما سودی نمی‌دهد؛ چون ثروت در دنیا می‌ماند و شما مرده‌اید، ثروت شما پخش شده و از مالکیت شما درآمده است.

«و لا بنون» فرزندان شما نیز سودی به شما نمی‌دهند. اگر آن‌ها سودی دارند، برای خودشان است: ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ﴾^۲ سود شما نیز برای شماست: «وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ» و سود دیگران هم برای خودشان است. یا ضرر شما برای خودتان است، ضرر دیگران هم برای خودشان، پس تا در دنیا هستید، خیال خود را از ثروتی که از شما باقی می‌ماند، راحت کنید. بعد از مرگ، به درد شما نمی‌خورد. اگر فرزندان شما پرونده خوبی دارند، برای خودشان است. من چند پدر را می‌توانم برای شما اسم ببرم که در قعر دوزخ هستند؛ چون

۱. شعراء: ۸۸

۲. بقره: ۱۳۴



خیلی بد بودند، ولی فرزندان داشتند که با انبیاء علیهم السلام، صدیقین، صالحین و شهدا در بهشت رفاقت دارند: ﴿مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾^۱. اگر این فرزندان سود عالم را داشته باشند، به چه درد آن پدرها در قیامت می خورد؟ پدرها نمی توانند به طرف فرزندان شان دست دراز کنند؛ چون قرآن مجید می فرماید: برای این بدهای حرفه ای، یک یار هم در قیامت پیدا نمی شود: ﴿مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾^۲ از فرزندان شان سودی به آن ها نمی رسد؟ چرا؟ چون نیروی سودگیری را سوزانده اند. گاهی من نیروی سودگیری دارم، امشب، فرداشب یا شب احیا توبه می کنم، از خدا طلب مغفرت می کنم، رحمت خدا را می گیرم، اما گاهی این گیرندگی را ریشه کن و نابود کرده و سوزانده ام. هیچ چیزی از من، غیر از بدنم نمانده است. بدنم هم یک نان یا یک جرعه آب را تا حدی می تواند بگیرد. روزی هم ممکن است دکتر بگوید: دیگر به او نان و آب ندهید که او را می کشد.

قلب سلیم؛ تنها سودبخش روز قیامت

آیه شریفه درباره قلب می فرماید: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^۳ مهم در آیه این است که می فرماید: «الا من اتى الله بقلب سليم» این که خودت به پیشگاه خدا قلب سلیم بیاوری، پس دیگری نمی تواند به جای تو قلب سلیم بیاورد. قلب سلیم، قلبی است که خدا، قیامت، نبوت، امامت و قرآن را باور دارد. کنار این باورها زباله نریخته است که باورش را بپوساند. زباله هایی مانند: حسد، کبر، ریا، بخل، حرص و بدبینی. قلب خود را در کنار ایمان به خدا، قیامت، انبیاء، امامان علیهم السلام و قرآن مجید، سالم نگهداشته است. این که می فرماید: مگر کسی که خودش قلب سلیم بیاورد، قلب سلیم؛ یعنی قلبی که معنا

۱. نساء: ۴.

۲. شوری: ۸.

۳. شعرا: ۸۸ - ۸۹.



دارد. قلب هم با ایمان معنا می‌شود. کسی که قلب را معنا کرده، خودش یا در عالم و یا در آیات مطالعه کرده، خدا و قیامت را شناخته و باور کرده، بعد به سراغ قرآن، انبیا و ائمه علیهم‌السلام رفته و برای قلب خود معنای خیلی مهمی ایجاد کرده است. این قلب خیلی ارزش دارد.

تخلّق به اخلاق الله

نفس خود را هم با اخلاق خدایی معنا کرده است. این دستور الهی، عرشی و ملکوتی پیغمبر عظیم الشان اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»^۱ خودتان را به اخلاق خدا آراسته کنید. مگر خدا اخلاق دارد؟ بله، اخلاق خدا همین صفاتش است. در ابتدای قرآن، قبل از شروع آیه و در ابتدای سوره، دو مورد از اخلاقیات خود را بیان می‌فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» من مهربان، رحمان، رحیم و مهرورز هستم. نسبت به چه کسی؟ به تمام موجودات. خیلی زیباست که مهربانی و مهرورزی‌اش را با رحمان و رحیم تکرار کرده. این قدر مهم است که بعد می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۲ دوباره می‌فرماید: «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»^۳ همین الان فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و یک «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» نیز گفت، اما دوباره «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» آورد. بعد می‌گوید: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»^۴ این هم اشاره به قلب شماست که: بندگان خوب من! این که من ابتدای قرآن گفتم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» یک آیه کوتاه گفتم، دوباره «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را آوردم، برای این است که به شما بفهمانم از «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» نترسید، این مالک همان «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است که دو بار به مشاعرت انتقال دادم؛ یعنی اگر می‌خواهی بفهمی در قیامت با چه کسی روبه‌رو هستی، در جو ایمان و اخلاق با خیال راحت زندگی کن! زیرا تو مسافر به سوی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

۱. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

۲. حمد: ۱.

۳. همان: ۲.

۴. همان: ۳.



الرَّحِيمِ» هستی و دوباره به سوی «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» مسافرت می‌کنی، بعد می‌فرماید: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» باید خیالت از من در دنیا راحت باشد. کسالت، ناامیدی، اضطراب و دغدغه نداشته باشی. همین اول کار بدان که سر و کارت با کیست.

این‌که در اشعار گذشتگان آمده، می‌گویند: اگر کاری داری، حاجت نزد کریم بپر؛ چون کریم خودش را هرگز لحاظ نمی‌کند. نفسانیت ندارد که بگوید: روزی من به او سلام کردم، جوابم را سرد داد. کریم این‌ها را لحاظ نمی‌کند. روزی خودم نداشتم، او داشت، گفتم: به من بده! گفت: نمی‌دهم، این‌ها را لحاظ نمی‌کند. اصلاً کریم هیچ‌یک از جریانات روانی و معمولی انسان را در برابر آن که به او نیازمند شده، لحاظ نمی‌کند.

اخلاق الهی در برخورد با عبیدالله بن حرّ جعفی

شخصی جنگجو، قدرتمند، تترس و مشهوری به نام «عبیدالله بن حرّ جعفی» در کوفه زندگی می‌کرد. زیر سایه امیرالمؤمنین علیه السلام بود، وقتی شنید معاویه در صفین برای جنگ با ولی‌الله‌الاعظم علیه السلام آمده، به لشکر معاویه ملحق شد. معاویه او را خیلی تحویل گرفت. گفت: تو هم آمدی با من در جنگ شرکت کنی و علی را بکشی؟ گفت: بله. جنگ سه ماه طول کشید و آن‌ها با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدند، بعد که جنگ تمام شد، به معاویه گفت: من دیگر نمی‌توانم به کوفه برگردم؛ چون کوفه محل حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام است. معاویه گفت: بیا به شام برویم، به تو خانه، باغ و صندلی می‌دهم. چند ماهی در شام بود، به کوفه هیچ خبری نداد. زن جوانش نزد قاضی رفت و گفت: چون هیچ خبری از شوهرم نیامده، یقین دارم که کشته شده است. قاضی گفت: شرایط لازم شرعی را رعایت کن و هر وقت خواستی، برو شوهر کن! زن جوان بود و قیافه آراسته‌ای داشت. تاجری از بازار کوفه با او ازدواج کرد. خبر ازدواجش به شام رسید. عبیدالله همسرش را خیلی دوست داشت، به معاویه گفت: من دیگر طاقت ندارم، می‌خواهم به کوفه بروم، بگویم من زنده هستم. این مردی که زن مرا گرفته، او را طلاق بدهد تا به خانه خودم برگردد. معاویه گفت: بدبخت! نفهم! اگر به



کوفه بروی و به دست علی بیفتی، تکه بزرگت گوش تو خواهد بود. عبیدالله که شجاع بود، گفت: نفهم خودت هستی؛ چون علی را نمی‌شناسی. من می‌خواهم دردم را به او بگویم. کاری در این دنیا داری، نزد کریم برو؛ چون کریم جز کرم کردن به تو هیچ چیز دیگری، حتی خودش را لحاظ نمی‌کند. نمی‌گویند چون ۲۰-۳۰ سال است که معصیت مرا کرده، اکنون که آمده، بگذار گناهانش را چنان تلافی کنم که همه چیز جلوی چشمش بیاید. نه، خودش را لحاظ نمی‌کند. نمی‌گوید: معصیت مرا کرده، بلکه می‌گوید: این برای آشتی آمده. این اخلاق کریم است. ای کاش همه ما کریم می‌شدیم، برای زن و بچه‌مان، اقوام، پدر و مادر و مردم. در برخوردهایی که همه با ما داشتند، هیچ چیز را لحاظ نمی‌کردیم و فقط کرم را لحاظ می‌کردیم. این اخلاق خداست: «تَخَلَّفُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» این حالت عرشی نفس و معنای نفس، اخلاق خداست.

به کوفه آمد، محل کار و داوری امیرالمؤمنین علیه السلام نه در کاخ بود، نه در باغ و روی مسند، نه پشت میز خاتم‌کاری شده، نه گران‌ترین صندلی دست‌ساز با گل و بوته. تمام حکومت حضرت روی یک گلیم پاره یا یک حصیر در مسجد کوفه بود. به مسجد آمد، دید شلوغ است. وقت نماز هم نبود. کارهای همه انجام گرفت و رفتند. امیرالمؤمنین علیه السلام به او نگاهی کرد، فرمود: عبیدالله! جلو بیا! آمد نشست، خیلی بامحبت فرمود: به چه علت سه ماه به روی من شمشیر کشیدی؟ عرض کرد: علی جان! من برای محاکمه شدن نیامده‌ام، درد دارم. فرمود: از محاکمه‌ات گذشتم، دردت را بگو! این یعنی کرم و اخلاق خدا.

من هر شب به شما و خودم فشار عاطفی می‌آورم که ملک الموت آمد، ما را حیوان نبرد. در آن وقت کار سخت می‌شود؛ چون بین این جنس و جنس ضد آن خیلی تفاوت است: ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا * لَا يَسْتَوُونَ﴾^۱ این قرآن است: ﴿أَفَتَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾^۲ این قرآن است.

۱. سجده: ۱۸.

۲. قلم: ۳۵.

خداخوان با خدادان فرق دارد که حیوان تا به انسان فرق دارد
موحد را مقلد کی توان گفت که دانا تا به نادان فرق دارد
مخوان آلوده دامن هر کسی را که دامان تا به دامان فرق دارد

این فرق‌ها را خدا لحاظ می‌کند. طوری نباشد که وقتی روح مرا گرفتند و به پیشگاه خدا بردند، به ملائکه موت بگویند: این چیست که آوردی؟ او را به زمین برگردانید! لایق اینجا نیست. تا نمرودیم باید موانع را برطرف کنیم. تمام موانع معنی حیوانیت دارند و انوار ایمان و اخلاق، همه معنی انسانیت دارد.

حکایت پادشاه عاقل

پادشاهی شهر بسیار زیبایی را بنا کرد. همه چیز تمام بود، به یک نفر گفت: جلوی دروازه بایست، من می‌خواهم با دادن یک ناهار به مردم محل، افکار و آرای‌شان را نسبت به این شهر بفهمم. همه آمدند. آخرین مرحله دو نفر آمدند. تا چشم‌شان به شهر افتاد، هیچ چیز نخوردند. باز پرس به این دو نفر گفت: نظرتان راجع به این شهر چیست؟ گفتند: ما دو نفر را داریم؛ یکی این که عاقبت خراب می‌شود و دیگر این که صاحبش می‌میرد. این دو نفر را گرفتند و نزد سلطان بردند، گفتند: اعلی‌حضرت! ببین چه می‌گویند. می‌گویند این شهر آخرش خراب می‌شود و صاحبش هم می‌میرد. شاه به آن‌ها گفت: کدام شهر و دیار است که خراب نمی‌شود؟ گفتند: قیامت آباد، اصلاً خرابی ندارد: ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ﴾^۱ این خرابی ندارد. صاحب قیامت هم که خداست، نمی‌میرد. پادشاه گفت: ای کهنه‌پوشان پابرهنه! خدا شما را فرستاده است تا مرا بیدار کنید. حکومت را واگذار کرد و گفت: مرا با خود ببرید! گفتند: می‌بریم، اما درآمد ما درآمد چندانی نیست، لباس و کفش ما را ببین! به اندازه‌ای که زنده بمانیم، درآمد داریم. گفت: من هم همان شغل شما را پیش می‌گیرم.



وقتی خدا بخواهد دلی را زنده کند: ﴿أَوَمَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾^۱ با این دو نفر ندارِ فقیرِ پاکدلِ نورانی به منطقه آن‌ها رفت، مدتی عبادت کرد، کار مختصری هم که درآمدی داشته باشد تا دستش را پیش کسی دراز نکند، انجام داد. روزی بلند شد، به دو رفیق خود گفت: خداحافظ. گفتند: از ما بدی دیدی؟ گفت: نه، خسته شدی؟ نه، پس چرا می‌روی؟ گفت: شما به احترام این که من قبلاً صاحب مقام بودم، به من احترام می‌گذارید. من می‌خواهم به جایی بروم که هیچ کس مرا نشناسد تا خودم با خدا خلوت کنم و دلم گیر این احترام‌ها نباشد. رفت، دیگر هم او را ندیدند. او خدا را فهمید:

خداخوان با خدادان فرق دارد که حیوان تا به انسان فرق دارد.

تفاوت جنس تا جنس

سه مطلب بگویم که بحث امشب کامل شود. مطالب را شرح نمی‌دهم. دو نوع زنبور داریم: از بچگی شنیده‌ام اسم یک نوع، زنبور گاوی است؛ زرد بزرگ که هیچ ارتباطی با خانواده زنبور دوم ندارد. زنبور دیگر هم معروف به زنبور عسل است. این دو زنبور هر دو روی گیاه می‌نشینند، ولی زنبور گاوی، گیاه به این تمیزی و گل به این خوش‌بویی را به نیش تبدیل می‌کند. زنبور عسل هم همان‌ها را می‌خورد، ولی به نوش تبدیل می‌کند. خیلی فرق است. عده‌ای در همین دنیا از تمام نعمت‌های خداوند استفاده کردند، ولی فرعون شدند. یکی هم از همان نعمت‌ها استفاده کرد، کلیم علیه السلام شد. هر دو در همین خرابه بودند و از همین رویدنی‌های زمین می‌خوردند.

دو آهو در بیابان‌هاست: یکی آهویی که شیرین‌ترین علف و گل‌های خودرو را می‌خورد و این‌ها را تا غروب به مدفوع تبدیل می‌کند و از بدنش بیرون می‌اندازد. آهوی دیگری هم همین‌ها را می‌خورد، ولی گران‌ترین آهو است. خوراکی‌هایی که خورده، در زیر نافش، به مشک ناب تبدیل می‌کند.

یک نی در نیستان است، آب می خورد، بعد که آن را می چینند، تو خالی است، به درد فوت کردن می خورد یا به درد اینکه اسب سوار یا شترسوار در دست بگیرند و شتر و اسب را برانند. یک نی هم نیشکر است، وقتی درمی آید و آن را می چینند، کنار نیستان کارخانه می زنند، دو هزار نفر کارگر، مهندس و دکتر می آورند، از آن شکر می گیرند.

ما از این سه نمونه، کدام هستیم؟ چرا به مردم می گویی؟ مردم که احترام دارند، به خودت بگو! ۶۰ سال عمر داری، زنبور گاوی هستی یا زنبور عسل؟ آهوی سرگین ریز هستی یا آهوی سازنده مشک ناب؟ نی تو خالی هستی یا نی پر از نیشکر؟ کدام یک هستی؟

مناجات با خدای غفور

امشب بروم بیشتر فکر کنم. حرف زیاد داشتم، ماند. به سراغ آن که از همه بهتر حرف ما را گوش می دهد، برویم. نه نمی گوید، اوقات تلخی نمی کند، اخلاقش با اخلاق پدر، مادر، زن، بچه، داماد، عروس و رفقا خیلی فرق دارد. اصلاً به هیچ کس شباهت ندارد. چقدر جالب پیغام داده: «زیر یک یارب تو لبیک ماست.» خیال نکنی به حرفت گوش نمی دهم. خیال نکنی به تو احم می کنم. خیال نکنی با تو اوقات تلخی می کنم. تو یک یارب درست بگو، از آن یارب بین صدای لبیک مرا می شنوی یا نه؟!

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

نروم جز به همان ره که توام راهنمایی

همه درگاه تو پویم، همه از فضل تو جویم

همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

نتوان شبهه تو جستن که تو در وهم نیایی

بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی

بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرایی

تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی

تو نماینده فضلی، تو سزاوار ثنایی



همه عزى و جلالى، همه علمى و يقينى

همه نورى و سرورى، همه جودى و سخاى^۱

هر سال اول ماه رمضان گفته‌ام: یازده ماه است که گناه کرده‌ام، گفتم بیا، رَدّت نمى‌کنم.

گفتم: بارها توبه کردم و توبه شکستم، گفتم: باز هم بیا توبه کن، قبول مى‌کنم.

لب و دندان سنایی هم توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بُودش روی رهایی

لب و دندانم این‌گونه توحید تو را مى‌گویند.

«نستلک و ندعوک، اللهم اذقنا حلاوة ذکرک، اللهم اذقنا حلاوة عبادتک، اللهم اذقنا حلاوة

شکرک، اللهم اذقنا حلاوة توفیقک، اللهم اذقنا حلاوة رحمتک، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتک،

اللهم اذقنا حلاوة عفوک، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک، اللهم اذقنا حلاوة کلماتک، اللهم اذقنا

حلاوة آیاتک، اللهم اذقنا حلاوت احسانک بتوفیقک» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را

در دعای کمیل قرار بده! نمى‌خواهیم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در

دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش ماهه ابی

عبدالله علیه السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده ما را لحظه مرگ به امضای

امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! صورت‌های ما را لحظه مرگ روی قدم‌های ابی عبدالله علیه السلام قرار بده!

همین لحظه، نه دیرتر، امام زمان علیه السلام را دعاگوی ما قرار بده! فرجش را نصیب تمام مسلمان‌ها

بفرما! حسین جان! ما یک درخواست از تو داریم، در بقیه شب‌های ماه رمضان، تمام دعاهاى

ما را تو هم آمین بگو!



جلسه یازدهم

صبر در خوشی و سختی

شیرینی صبر در کنار ایمان

گاهی فقر و تهیدستی مادی یا تنگی در رزق و معیشت پیش می‌آید، البته در قرآن مجید و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام آمده است که در صورت بروز چنین مشکلاتی حوصله کنید و این حوصله کردن را به پای خدا بگذارید. بلاهای خیلی سخت‌تر از فقر و تنگی رزق نیز وجود دارند که برای انبیا، ائمه علیهم‌السلام، اولیا و عاشقان خدا هم پیش آمده، ولی کنار خدا ماندند. می‌گویند حضرت یعقوب علیه‌السلام حداکثر ۴۰ سال دچار فراق بود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: مشکلات روحی مانند فراق، سنگین است، ولی هر کسی می‌آمد و حالش را می‌پرسید، می‌گفت: «إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱ یعنی در این مشکلات واقعاً خود را در کنار پروردگار حس می‌کردند. چشمش اشک می‌ریخت، ولی باطنش آرام بود و امنیت داشت. پروردگار عالم نیز از گریه بر فراق نهی نکرده است. اگر نهی می‌کرد، در سوره یوسف می‌آمد.

این مشکلات، حوادث و فقر مادی برای انسان شقاوت را رقم نمی‌زنند، بلکه سعادت رقم می‌زنند؛ سعادت فوق‌العاده. در روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام و در مهم‌ترین کتاب‌ها آمده است که روز قیامت عده‌ای خیلی راحت و با آرامش حرکت می‌کنند و به طرف بهشت می‌روند، در حالی که هنوز نه پرونده‌شان را دیده‌اند و نه به حسابشان رسیدگی شده است. هیچ کاری در

۱. یوسف: ۸۶



معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

حق‌شان نشده. وقتی جلوی در بهشت می‌رسند، کارگزاران بهشت می‌فهمند که هنوز به حساب این‌ها رسیدگی نشده است، می‌گویند: چقدر راحت سر خود را پایین انداختید و آمدید تا وارد بهشت شوید: «قال الصادق علیه السلام: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَقُومُ عُقْبٌ مِنَ النَّاسِ فَيَأْتُونَ بَابَ الْجَنَّةِ فَيَضْرِبُونَهُ فَيَقَالُ لَهُمْ مَنْ أَنْتُمْ^۱ شما چه کسی هستید؟ فقط همین را جواب می‌دهند: «فَيَقُولُونَ نَحْنُ أَهْلُ الصَّبْرِ». فرشتگان هم کنار می‌روند و می‌گویند: بفرمایید. این نتیجه طبیعی و قطعی اهل صبر است.

عجیب این که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۲ من پاداش مردم صابر را دو برابر می‌دهم. امثال ابوذر، حضرت یعقوب علیه السلام و اولیای خدا، در قرآن و روایات آمده است که در موقع بلا و فقر مادی صبر کردند. گاهی کلید فقر باز شده، گاهی هم نه، این قفل تا آخر مانده است.

توسل به صاحب العصر و الزمان علیه السلام

طلبه‌ای چهره‌ای گرفته داشت. یکی از رفقاییش به او گفت: چه شده؟ گفت: والله! من سه درد دارم. از آن‌هایی بود که باباطاهر می‌گوید: مسلمانان!

سه درد آمد به جانم هر سه یکبار غریبی و اسیری و غم یار

این سه درد من هم علاج نمی‌شود، گویا مداوا ندارد. گفت: درد چیست؟ گفت: یکی این که دستم خالی است و برای خرج زندگی در این گرمای شدید نجف، باید به زمین‌های کشاورزی بروم و به کشاورزان کمک کنم، گندم، جو، ارزن و یونجه درو کنم تا مزد بخور نمیری به من

۱. «الصادق علیه السلام إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَقُومُ عُقْبٌ مِنَ النَّاسِ فَيَأْتُونَ بَابَ الْجَنَّةِ فَيَضْرِبُونَهُ فَيَقَالُ لَهُمْ مَنْ أَنْتُمْ فَيَقُولُونَ نَحْنُ أَهْلُ الصَّبْرِ فَيَقَالُ لَهُمْ عَلَى مَا صَبَرْتُمْ فَيَقُولُونَ كُنَّا نَصْبِرُ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ نَصْبِرُ عَنْ مَعْاصِي اللَّهِ فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: صَدَقُوا أَذْجَلُوهُمْ الْجَنَّةَ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: «إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ». الكافي، ج ۲، ص ۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۰۱؛ مشکاة الأنوار، ص ۱۱۲؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۲۳۶.

۲. زمر: ۱۰.



بدهند که با این مزد کم تا محصول سال دیگر باید سر کنم. خیلی سخت است. این یک درد. درد دوم من این است که سل گرفته‌ام، با این که جوان هستم، ولی سرفه می‌کنم، از گلویم خون بیرون می‌آید. درد سوم هم این است که به خانهای رفتم به شخصی به دردبخور گفتم: من نیازمند ازدواج هستم، دختری را به من بده! به قول ما به من گفت: دخترم را از زیر بوته پیدا نکرده‌ام، تشریف ببرید! این سه درد دارو ندارد؟ گفت: نه، گفت: چرا، من طبیبی را می‌شناسم که دارو دارد، هر سه را معالجه می‌کند. گفت: پس زودتر بگو تا بروم. گفت: ۴۰ شب چهارشنبه به مسجد کوفه برو، شب چهلم صاحب، عاشق و طیب‌مان را خواهی دید. به او (دردت را) بگو؛ چون وجود مقدس او فرموده: ما شما را رها نمی‌کنیم و مواظب شما هستیم.^۱ ما که صاحب داریم؛ چرا ناله کنیم، افسرده باشیم و غصه بخوریم؟

شب چهلم شد، هوا سرد بود، سینه‌اش خون می‌آمد. منقل گلی درون مسجد کوفه گذاشته (من گفتم مسجد کوفه؟ نه، سهله) مطابق عادت عرب‌ها کمی قهوه دم کرد تا بخورد. هنوز قهوه خوب دم نکشیده بود، دید جوانی آراسته، الهی، عرشی و ملکوتی دارد به طرف مسجد می‌آید، گفت: خدا کند برود، روی آن سکو ننشیند، به من بگوید که یک استکان قهوه به من هم بده! من این مقدار قهوه‌ای که دارم، اندازه خودم است. آن جوان هم آمد، سکوی روبه‌روی نشست، گفت: قهوه برای من هم بریز و به من بده! واقعاً فدای مال حلال که معصوم حاضر باشد یک استکان قهوه از دستش بگیرد و بخورد. چقدر این مال ارزش دارد! گفت: دیگر گیر افتادم، نمی‌توانستم بگویم: آقا! این به اندازه خودم است، بلندشو برو! قهوه را ریختم و مؤدبانه به او دادم. لبش را تر کرد، نخورد، ولی قهوه به لبش مالیده شد، استکان را برگرداند. گفت: بخور! اکنون بیماری سل تو خوب می‌شود.

مگر درباره پروردگار نمی‌خوانیم؟ شما که عاشق خدا هستید، می‌خوانیم: «یا جابر العظم الکسیر»^۲ استخوان شکسته‌ای که هیچ کس نمی‌تواند خوب بکند، تو خوب می‌کنی. این

۱. امام زمان (عج) در توقیعی مرقوم فرمودند: «إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ، وَلَا نَاسِينَ لِدُكْرِكُمْ». بحار الانوار،

ج ۵۳، ص ۱۷۵، ح ۷؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۳۲۳؛ خرائج و جرائح راوندی، ج ۲، ص ۹۰۳.

۲. دعای جوشن کبیر، فقره ۸۰.



برای سینه‌ات، اما زمینه ازدواج را با آن دختر فراهم کردم، فردا وقتی به نجف رفتی، برو دختر را به تو می‌دهند، اما تنگدستی؟ این را پروردگار تا آخر عمرت رقم زده، پولدار نمی‌شوی. این دیگر به اراده پروردگار گذشته، کاری نمی‌شود کرد. با این کم درآمدی بساز! همه این‌ها در دنیا، برزخ و آخرت قابل حل هستند.

جهل، شدیدترین فقر

اما نوعی تهیدستی و فقر هست که پیغمبر اسلام ﷺ می‌فرمایند: سخت‌تر از این تهیدستی در عالم وجود ندارد و اگر کسی دچار این تهیدستی باشد یا بشود، راهش فقط به جهنم می‌خورد، دیگر هیچ راهی به هیچ جا ندارد. این را به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ لَا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ وَ لَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ» این تهیدستی و نادانی است که کسی خود را، مالک و پروردگار جهان، انبیا و ائمه علیهم السلام را نشناسد، در حالی که تمام زمینه‌های شناخت برایش فراهم است، اما دنبالش نمی‌رود، در همین دنیا، در تاریکی متراکمی زندگی می‌کند که البته ممکن است به قول امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر زیبا، ثروت زیاد و خانه قابل قبولی داشته باشد، جمال ظاهری دارد، ولی حضرت می‌فرماید: این شخص جاهل، با تمام زیبایی‌هایش به مانند گیاه زیبایی است که در مزبله و کود روییده و ریشه ندارد. هیچ جا هم نمی‌تواند ریشه بدواند، یعنی این ظاهر آراسته، اندام و قیافه زیبا، خانه قشنگ و کسب فراوان، تمامش پوک است، هیچ چیزی درون آن نیست. این را کی می‌فهمد که چقدر ضرر کرده؟ همان لحظه که پرده قیامت و برزخ کنار می‌رود و اوضاع خودش را می‌بیند و دیگر کار از کار گذشته است. این یک تشبیه بود.

تشبیهات دیگر جاهل

تشبیه دیگری برای جاهل کرده و گفته‌اند: قیافه و ظاهر مانند نقره می‌ماند، اما چند کیلو نقره را کنارت بگذار و با دستت آن‌ها را مالش بده، بعد دستت را نگاه کن! می‌بینی سیاه شده. فریب



این نقره و ظاهر آن را نخور! چیزی نیست، پوک است. روی مزبله و کود روییده شده است. تشبیه دیگری نیز کرده‌اند. می‌گویند: ظاهر زندگی جاهل، مانند آن وقتی است که آتش شعله قرمز می‌کشد و می‌سوزد. کسی هم نمی‌داند چه چیزی در این آتش است که شعله می‌کشد و چقدر هم رنگش زیباست، اما بنشین تا آتش خاموش شود. بعد از خاموشی آتش، غیر از سیاهی هیچ چیز دیگری نمی‌ماند: یا زغال است یا هیضم سوخته. جاهل، در دنیا و آخرت روسیاه است. تشبیه دیگر این که می‌گویند: هرچه می‌بینیم، در نور، برق و روشنایی است، اما همین برق و روشنایی، یکی از کارهایش این است که چشم را ضعیف و بینایی را کم می‌کند. جاهل هم همین است؛ آن برقی که برای زندگی خود درست کرده، دنیا و آخرتش را کور می‌کند.

خدا، جای انسان با معرفت

اما کسی که با کمک خدا، انبیا، ائمه علیهم‌السلام و قرآن، از وجودش آگاهی پیدا بکند، وقتی آگاه شد، تمام توانش را خرج می‌کند که خودش را معنا کند تا مؤمن، متقی، صابر، قانت، صادق، مسلم و موقن شود. این شخص با معنی کردن خود، انبار وجودش را از ذخایر عرشی پر کرده، با کمک آن ذخایر عرشی، نگاه، گوش و زبان دیگری پیدا می‌کند.

بگذارید از قول پروردگار برای شما عرض کنم که چه گوش، چشم و زبانی پیدا می‌کند؟ خدا (در حدیث قدسی) می‌فرماید: کارش به جایی می‌رسد که «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ»^۱ من گوش او می‌شوم «و بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ» من چشمش می‌شوم «و لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ» و او سخنگوی من می‌شود. برای توضیح این جمله که «لسانه بذكر الله ناطق» شب‌های اول و دوم ده مورد از قرآن را آماده کردم تا برای شما بگویم که سخنگوی خدا کیست و کیفیت سخنش چگونه است؟!

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: اگر به آن حدی نرسد که با این چشم ظاهری ببیند، با چشمش در خواب آنچه را که باید ببیند، می‌بیند. چه لذتی هم می‌برد! وقتی بیدار می‌شود، می‌گوید:

۱. همان، ج ۲، ص ۳۵۲.

در عالم عجیبی بودم، با چه کسی حرف می‌زدم؟ در آن جهانی که برایم در عالم رؤیا کشف شد، چه خبر بود؟

ره یافتگان کوی دوست

مرحوم آیت‌الله‌العظمی آخوند ملاعلی رحمته نقل می‌کرد که در جوانی می‌خواستم برای تحصیل به قم بروم، با شیخ محمدحسین، فرزند آیت‌الله شیخ محمدباقر بهاری رحمهما الله هم‌سفر شدم. (من با مرحوم آخوند و شیخ محمدحسین بهاری رحمهما الله خاطرات معنوی عجیبی دارم. گریه‌کن مانند این دو در جوانی کم دیده بودم. فقط رسول ترک را دیده بودم. آن وقت محصل بودم، می‌رفتم روبه‌رویش می‌نشستم، او گریه می‌کرد، دیگران هم گریه می‌کردند. من هم در آن ۱۰-۱۱ سالگی با رسول گریه می‌کردم. شاید حدود ۱۰ سال خدمت مرحوم شیخ محمدحسین رحمته می‌رفتم. هر مطلبی را که برایم نقل می‌کرد، یادداشت می‌کردم. در نقل مطلب، گریه مهلتش نمی‌داد. شخصیت با معرفت و عالم همین است، معرفت کارها می‌کند. آخوند می‌گفت) وقتی با شیخ محمدحسین وارد قم شدیم، روزی مثلاً شنبه یا یکشنبه، هردو به منزل مرحوم حاج میرزا جوادآقای ملکی رحمته که از اولیای خدا و به شدت اهل حال بود، رفتیم. به من گفت: خود را معرفی کنید! گفتم: آقا! من طلبه و اهل همدان هستم، ایشان هم طلبه اهل بهار همدان است، با من به قم آمده. حاج میرزا جوادآقا آهی کشید و گفت: حیف که چشم من به جمال شیخ محمد بهاری رحمته نخورد، یعنی ندیدن اولیا را برای خودشان خسارت می‌دانستند. خودش از اولیای خدا بود، می‌گفت: چه ضرری کردم که او را ندیدم.

خدا در ابتدای پیغمبر شدن حضرت موسی علیه السلام به او نصیحتی کرد، من آن را از قرآن برداشتم و برای شما آوردم. نصیحت فوق العاده‌ای است. ببینید حضرت موسی علیه السلام در چه جایگاهی است که سومین پیغمبر اولوالعزم خدا می‌شود! لحظه اولی که صدای خدا را مستقیم و بی‌واسطه فرشته شنید که: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِرِّ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۱ تازه



به کوه طور آمده، به او می‌فرماید: موسی! نماز. معلوم می‌شود نماز خیلی کار از دستش بر می‌آید. نصیحت خدا این است: ﴿فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى﴾^۱ ای موسی! با کسی که قیامت را قبول ندارد و در هوای نفسش غرق است، رفاقت نکن! یقیناً قدرت شیطانی او می‌تواند تو را نیز هلاک کند. اول در زندگی، رفیق‌های خود را بپایید، ببینید با چه کسی هم‌نفس هستید؟! چشم‌تان به چه چهره‌ای می‌افتد؟! اولیای خدا غصه می‌خورند، آه می‌کشیدند که: حیف من شیخ محمد بهاری رحمته الله را ندیدم، یعنی خسارت کردم. بعد به ما دو نفر گفت: ان شاء الله شب جمعه شیخ محمد را زیارت می‌کنم.

کدام شب جمعه؟ روز پنجشنبه مصادف با چه روزی بود؟ با عید غدیر. آن روز پنجشنبه عید غدیر بود. آن شب جمعه ۴-۵ روز بعد از این ملاقات بود. مرحوم میرزا جواد آقا رحمته الله اول اذان ظهر بلند شد، در خانه رو به قبله ایستاد، دستش را برای تکبیر بالا آورد، عادتش بود که قبل از الله اکبر تکبیر الاحرام این آیه را می‌خواند: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا * وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۲ یعنی تمام وجودم را رو به خدا گرفتم. آیه را خواند، آماده است تا الله اکبر را بگوید که از دنیا رفت، یعنی بنده من! اگر تو اهل معرفت بشوی، من چشمت می‌شوم، گوش و زبانت می‌شوم.

مناجات با محبوب

خدایا! ما چند شب دیگر از ماه رمضان سرازیر می‌شویم؟ دیر نشود؟! لطفی، نگاهی و عنایتی به ما بفرما! خودت مہار چشم، گوش، زبان و تمام وجود ما را در دست بگیر! وگرنه ضرر می‌کنیم، شکست می‌خوریم. شما را ناراحت نکنم. این جمله را برای خودم شخصی می‌گویم: اگر مہار ما را در دست نگیری، تمام هنر ما این می‌شود که دشمنت، شیطان را خوشحال کنیم. آن وقت در قیامت چه خاکی به سر بریزیم؟! اما مثل این که به شما پیغام

۱. طه: ۱۶.

۲. انعام: ۷۹.

معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

داده که من شما را از نظر دور نداشته‌ام. اگر زیر نظر من نبودی که نصف رکعت نماز هم نمی‌خواندی، یک روزه هم نمی‌گرفتی، قطره‌ای اشک هم از چشمت نمی‌آمد.

یک نظر مستانه کردی عاقبت عقل را دیوانه کردی عاقبت
با غم خود آشنا کردی مرا از خودم بیگانه کردی عاقبت

محبوب من!

گنج خود را در دلم کردی نهان جای در ویرانه کردی عاقبت
سوختی در شمع رویت جان من چاره پروانه کردی عاقبت

این هم هدیه چهارده شب گذشته:

قطره اشک مرا کردی قبول قطره را دردانه کردی عاقبت
کردی اندر کل موجودات سیر جان من کاشانه کردی عاقبت

«نسئلك و ندعوك، اللهم اذقنا حلاوة ذكرک، اللهم اذقنا حلاوة عبادتک، اللهم اذقنا حلاوة شكرک، اللهم اذقنا حلاوة توفیقک، اللهم اذقنا حلاوة رحمتک، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتک، اللهم اذقنا حلاوة عفوک، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک، اللهم اذقنا حلاوة کلماتک، اللهم اذقنا حلاوة آیاتک، اللهم اذقنا حلاوت احسانک بتوفیقک» مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! نمی‌خواهیم گوشه بیمارستان کنار زنان نامحرم بمیریم، مرگ ما را در دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! خدایا! به حرمت خون شش ماهه ابی عبدالله علیه السلام! مرگ ما را در حال گریه بر حضرت قرار بده! پرونده ما را لحظه مرگ به امضای امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! صورت‌های ما را لحظه مرگ روی قدم‌های ابی عبدالله علیه السلام قرار بده! همین لحظه، نه دیرتر، امام زمان علیه السلام را دعاگوی ما قرار بده! فرجش را نصیب تمام مسلمان‌ها بفرما! حسین جان! ما یک درخواست از تو داریم، در بقیه شب‌های ماه رمضان، تمام دعا‌های ما را تو هم آمین بگو!



جلسہ دوازدهم

عظمت امام مجتبیٰ علیہ السلام

عظمت قرآن از نظر فریقین

اهل تسنن نیز در کتاب ۱۶ جلدی «کنز العمال» که هر جلد آن بیش از ۵۰ صفحه دارد، در باب روایات مربوط به قرآن کریم، از قول وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کنند که حضرت فرمود: من پایین منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم، موضوع منبر آن روز حضرت «قرآن مجید» بود. متن منبر مطابق کتاب‌های زمان ما نزدیک به یک صفحه است. رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن منبر درباره قرآن مجید دو جمله فرمودند: «لا تُحْصَى عَجَائِبُهُ»^۱ شگفتی‌های قرآن به شماره در نمی‌آید، یعنی نعمتی است که اگر شماره‌کنندگان بخواهند اجزای شگفت‌آورش را بشمارند، به عددی نمی‌رسند. ما تنها ظاهری از قرآن مجید را می‌بینیم و یک حدود لفظی که ۳۰ جز است، ۱۲۰ حزب و ۶۲۳۶ آیه. این را می‌بینیم و همین مقدار معنا از قرآن بلد هستیم، اما آگاهان به قرآن علم خود را از رسول خدا و ائمه علیهم السلام گرفته، به ما انتقال داده‌اند.

بعد فرمودند: «وَلَا تُبْلَى غَرَائِبُهُ» امور باارزش و گوهرهای معنوی قرآن، مطلقاً کهنه شدنی نیست. بنا بر گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله کتاب خدا از نظر لفظ حدود دارد؛ با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع می‌شود و با «مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ»^۲ ختم می‌گردد. اگر کسی بخواهد همین آیه

۱. الکافی، ج ۲، ص ۹۹۵، ح ۲.

۲. ناس: ۶.



معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

اول قرآن (بسم الله الرحمن الرحيم) «الله» آن را توضیح بدهد که «الله» به فارسی به معنای خدا نیست، این که در تمام ترجمه‌ها خدا معنا کرده‌اند، از روی ناچاری بوده، و گرنه الله به معنای خدا نیست. معنای درست الله این است: ذات مستجمع جمیع صفات کمال. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: صفات خدا حد ندارد و شما نمی‌توانید خطی دور آن بکشید و بگویید صفات این است. معنی صفت نیز در وجود مقدس او بی‌نهایت است و هیچ کس نمی‌تواند بگوید رحمت خدا این مقدار است. اگر کسی صفتی از خدا را محدود کند، کافر می‌شود؛ چون حدود ندارد. اگر بخواهید ترجمه واقعی «الله» را تفصیلاً بفهمید، باید دعای جوشن کبیر را ببینید که در آن حدود ۱۰۰۰ وصف برای پروردگار عالم بیان شده. این دعا حقیقتی نازل شده است که کسی ننشسته آن را بسازد، بلکه این هزار صفت از جانب خود پروردگار آمده و هر صفتش بی‌نهایت است. شما برای بی‌نهایت بودن هر کدام از این ۱۰۰۰ صفت چشم‌انداز درست کن، تمام آن یک کلمه «الله» می‌شود. بقیه را باید چه کار کرد؟

در قرن هفتم شخصی در شهرری که معلوم نیست قبرش کجاست، برای قرآن ۴۰ جلد تفسیر به نام «تفسیر کبیر»^۱ نوشت. معمولاً اولین سوره‌ای که مفسران تفسیر می‌کنند، سوره حمد است. ایشان فقط راهنمایی کرده که این برنامه را شما به این شکل حساب کنید، به حساب انسانی، نه به حساب خدا، یعنی با قدرت مغز خود «الحمد لله رب العالمین» شما را به یک میلیون معنا می‌رساند. شما می‌دانید نمازی که می‌خوانید، چه بار عظیم معنوی دارد؟ نماز هم حقیقتی ناشناخته است. ما در دو رکعت اول هر نماز، واجب است سوره حمد را بخوانیم، نمی‌شود حمد را حذف کرد. به جای سوره حمد نمی‌شود سوره دیگری خواند، نماز باطل است. این حرف را همین مفسر قرن هفتم می‌گوید.

اما از قول شیخ سلیمان بلخی حنفی مذهب، در چهار جلد کتاب «ینابیع المودة» بشنوید! این را دیگر نمی‌توانند به ما ببندند که شما شیعه‌ها به امیرالمؤمنین علیه السلام تعصب دارید، لذا این حرف‌ها را ساخته‌اید. این که دیگر حرف ما و در کتاب‌های ما هم نیست، در کتاب‌های

۱. فخر رازی، از علمای بزرگ اهل سنت و اهل ری بوده است.



شماست. شما مجبور به اقرار به این حقایق هستید و نمی‌توانید پنهان کاری کنید. ایشان در جلد اول این کتاب معروف و مهم، از قول راویان متعددی نقل می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام به شاگردان درس تفسیر خود (چون تفسیر قرآن بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از ایشان شروع شد) فرمودند: اگر من این ۷ آیه سوره حمد، از بسم الله تا «وَلَا الضَّالِّينَ» را تفسیر کنم، شما هم بنویسید و بعد بگوییم که در حد و اندازه شما تفسیر کرده‌ام، بیشتر از این در حد و اندازه‌تان نیست و عقل شما گنجایش ندارد، اگر بخواهید این نوشته‌هایی که من برای حمد گفتم، به جای دیگری انتقال بدهید، باید ۷۰ شتر بیاورید تا این نوشته‌ها را بار کنید و ببرید.

کمی حوصله کنید، کسی از پای منبر صدا نزنند که امشب شب ولادت امام مجتبی علیه السلام است، شما چه داری می‌گویی؟ کجا داری می‌روی؟ من دارم درباره حضرت مجتبی علیه السلام می‌گویم. امشب چیز دیگری نمی‌خواهم بگویم. ادب اقتضا می‌کند که کل بحث امشب راجع به ایشان باشد و بحث هم راجع به ایشان است.

معلوم شد عجایب قرآن قابل شمردن نیست. اگر سوره حمد را برای شما بگویم و بنویسید، برای انتقال آن، ۷۰ شتر باید قطار کنید تا این نوشته‌ها را حمل کنند؛ چون شتر نسبت به حیوان‌های دیگر بار سنگین‌تری می‌برد، حضرت مخصوصاً می‌فرمایند شتر، نه اسب و قاطر. این حقیقت قرآن است، با این عظمت، بی‌نهایت بودن و شمرده نشدن شگفتی‌هایش، نه این قرآنی که محدود به الفاظ است و در ۳۰۰-۴۰۰ صفحه چاپ شده، بلکه آن قرآن در علمش که عجایبش شمرده نمی‌شود، تفسیر سوره حمد را ۷۰ شتر باید بکشد، آن حقیقتی که می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾^۱ این قرآن اولیه در لباس لفظ است.

عظمت پیغمبر صلی الله علیه و آله در کنار قرآن

قرآنی را که لباس لفظ ندارد و حقیقت محض است، کجا جا داده است؟ ما باید به سراغ خود قرآن مجید برویم و بگوییم: خدا تو را کجا قرار داده است! جای تو باید با این

۱. قدر: ۱.

معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

گسترده‌گی معنوی آن قدر وسعت داشته باشد که تو در آن جا بگیری. ظرفی باید باشد که تمام این معانی بی‌نهایت مثل معنی «الله» یا ۷ آیه‌ی سوره‌ی حمد و معنای ۳۰ جزء را بتواند تحمل کند. ظرف تو کجاست؟ وقتی به دنیا آمدی، چه ظرفی بوده که توانسته تو را در خود جای بدهد؟ بالاخره به دنیا آمدی: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» نزول لیلۃ القدری داری. در این کره زمین از مقام علم الهی به دنیا آمدی. وقتی آمدی، خدا تمام تو را کجا جا داده و ظرفت کجاست؟ آن چه ظرفی است که تو مظروفش هستی؟ پروردگار در قرآن صریحاً می‌فرماید: حبيب من! وقتی کل این قرآن از علم من به روح الامین داده شد که نازلش کند، تمام قرآن حقیقی را در قلب تو جا داد. این قلب چقدر گسترده است؟!

دانشمند فرانسوی به نام «آنتونی دینه»، نمی‌دانم زنده است یا مرده، من این مطلب را حدود سال ۵۲ از او دیدم. دو جلد کتاب به زبان فرانسه نوشته که هر جلد ۳۰۰-۴۰۰ صفحه است؛ چون یک جلد نمی‌توانست باشد، قطور بود. کل این دو جلد کتاب درباره‌ی رسول خدا ﷺ است، اسم روی جلد هم اسم پیغمبر اسلام ﷺ است. کاملاً شخصیت پیغمبر ﷺ را از دید علم و عقل توضیح می‌دهد. آخر جلد دوم، چند کلمه با پیغمبر ﷺ حرف می‌زند که این چند کلمه مطلب علمی نیست، می‌گوید: یا رسول الله! با این شناختی که از تو پیدا کردم و فهمیدم که هستی، چه قلبی داری، چه مغز، فراست و هوشی داری، با این حیثیت، برایم ثابت شد که کسی در عالم بین ملت و امتش غریب‌تر از تو وجود ندارد؛ چون من با مسلمان‌های زیادی ارتباط برقرار کردم، دیدم اصلاً تو را نمی‌شناسند، می‌گویند ایشان از طرف خدا آمده، همین. چرا از طرف خدا آمده؟ برای چه؟ شخصیتش چیست؟ عقل و فکرش چیست؟ نمی‌دانند. برایم ثابت شد که تو در امت خودت غریب هستی. من به اندازه خودم و زن و بچه‌ام برای رفع غربت تو مسلمان واقعی می‌شوم تا به برنامه‌ها، قرآن، حلال و حرام و مسائل اخلاقی‌ات عمل کنم. من و خانواده‌ام روز قیامت به خدا می‌گوییم: ما برای رفع غربت پیغمبر ﷺ این مقدار توان داشتیم.

پیغمبر کیست؟ قلبش چه قلبی است؟ این که دیگر قرآن است، ساخته ما نیست. خدا می‌فرماید: روح الامین قرآن را در قلب تو قرار داد، تنها الفاظ قرآن را که نگذاشته، قلب



پیغمبر (علیه السلام) که صفحه و کاغذ نبود تا جبرئیل الفاظ را آنجا نقش بزند. حقیقت قرآن را در قلب تو نازل کرده، نه الفاظ قرآن را. تا اینجا روشن شد؟ خوب دقت کنید!

خداوند به این امت تکلیف کرده است که بدون معلم قرآن به سراغ قرآن نروید؛ چون خطرناک است بدون معلم به سراغ قرآن بروید: ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُ شِفَاءً وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ * وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾^۱ تمام سرمایه‌های هستی که من به شما دادم، نابود می‌شود، هیچ ظلمی در این عالم سنگین‌تر از ظلم به قرآن مجید نیست. کسی بیاید از پیش خود قرآن را معنا کند، به مردم بگوید: به نظر من این آیه این را می‌گوید. تو زمانی می‌توانی راست بگویی که مراد خدا از این آیه را فهمیده باشی. چطور مراد خدا را می‌توان فهمید؟ با خدا که تماسی نداری، خدا که با تو حرف نمی‌زند، صدای خدا را که نمی‌شنوی تا خدا به تو بگوید: الا و بالله معنی آیه این است. لذا پیغمبر (علیه السلام) می‌فرماید: اگر کسی به تنهایی سراغ قرآن برود و بگوید به نظر من معنی آیه این است، قیامت او را در آتش جهنم می‌گذارند. مگر می‌شود به این سادگی به طرف حریم قرآن کریم رفت؟!

در قرآن ۵-۶ بار می‌فرماید: من این پیغمبر (علیه السلام) و قرآنی که بین شما با او فرستادم، مکلف کردم سه کار انجام بدهد: یکی این که ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۲ این آیه بماند که در سوره بقره آمده است. چند هزار سال قبل از تولد پیغمبر (علیه السلام)، وقتی که حضرت ابراهیم و اسماعیل (علیهم السلام) دیوارهای کعبه را ساختند، سقفش را زدند، بنایی این خانه به وسیله این دو پیغمبر بزرگوار تمام شد، حضرت ابراهیم (علیه السلام) به دیوار کعبه تکیه داد و گفت: خدایا! در آینده برای این منطقه پیامبری مبعوث به رسالت کن که: «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُرَكِّبُهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» یعنی چند هزار سال قبل حضرت ابراهیم (علیه السلام) از قرآن خبر داشت، ولی گفت: خدایا! برای این قرآن کسی را بفرست که معلم قرآن باشد. تا اینجا هم مطلب درست شد؟

۱. اسراء: ۸۲.

۲. جمعه: ۵.

ارجاع به معصومین علیهم السلام برای فهم قرآن

پیغمبر که ۲۳ سال بیشتر بین مردم نبود. این قرآن بی‌نهایت را در این ۲۳ سال نشد تمام عجایب، شگفتی‌ها و غرایبش را برای مردم بیان بکند، لذا چند ساعت مانده به از دنیا رفتنش، در حالی که در بستر بود، قصد کرد به مسجد برود، نشست، اما دید نمی‌تواند بلند شود، دیگر بدن توان ندارد، اگر بلند شود به زمین می‌خورد، نمی‌تواند راه برود. به امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس فرمود: زیر بغل مرا بگیرید، مرا بلند کنید و به مسجد ببرید.

همه (شیعه و سنی) نوشته‌اند که با کمک این دو نفر می‌آمد، پایش قدرت نداشت، روی زمین می‌کشید، راه هم طولانی نبود، در خانه به داخل مسجد باز می‌شد، مسجد پر بود، آمد دید پله اول و دوم را نمی‌تواند بالا برود، به زمین می‌خورد، روی پله اول نشست و این تکلیف امت را تا قیامت معلوم کرد و رفت: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ عِرَّتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا أَلَا هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ فَاشْرَبُوا وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ فَاجْتَبُوا»^۱ اگر شما به دامن این دو چنگ بزنید، نه فقط قرآن، بلکه قرآن و معلمان واقعی بعد از من «لن تضلوا من بعدی ابدأ» هرگز روی گمراهی نخواهید دید.

عظمت علمی امیرالمؤمنین علیه السلام و انتقال آن به امام مجتبی علیه السلام

دانش حقایق قرآن، هرچه بود، به امیرالمؤمنین علیه السلام منتقل شد. آن کسی که روی منبر می‌فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»^۲ قبل از اینکه بمیرم، هرچه می‌خواهید، از من بپرسید!

۱. همانا من در میان شما دو چیز سنگین و گران جا می‌گذارم که اگر بدان‌ها چنگ زنید، هرگز پس از من گمراه نشوید: کتاب خدا و عترتم اهل‌بیتم و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند، پس بنگرید چگونه پس از من درباره آن دو رفتار می‌کنید؟! آگاه باشید که این (یعنی تمسک به عترت) آب خوش‌گوار و شیرین است، پس بیاشامید و آن دیگر (یعنی روی برتافتن از ایشان) آب شور و تلخ است، از آن پرهیزید. (ارشاد شیخ مفید، ج ۱، ص ۲۳۳؛ صحیح مسلم، ج ۴، حدیث ۲۴۰۸؛ صحیح ترمذی، حدیث ۳۷۸۶)

۲. نگاه کنید به: بصائر الدرجات، صص ۲۶۶-۲۶۸، ۲۹۶-۲۹۹؛ کامل الزیارات، ص ۷۴؛ امالی صدوق، صص ۱۲۳ و ۳۴۱-۳۴۴؛ نهج‌البلاغه، تصحیح صبحی صالح، خطبه ۱۸۹، ص ۲۸۰؛ المستدرک، حاکم



دهان دیگری در دنیا نداشته و نداریم که روی منبر اعلام عمومی بکند: هر چه می‌خواهید، از من بپرسید. فرمود: آشنایی من به تمام راه‌های آسمان‌ها از کوچه‌های کوفه بیشتر است. بدبخت مردم زمانت که ۲۵ سال تو را در خانه نشانند، نگذاشتند حرف بزنی. چهار سالی که فرصت پیش آمد نیز جنگ جمل، صفین و نهروان را بر تو تحمیل کردند. بعد از نهروان می‌خواستی به کوفه بیایی و برای اسلام و مسلمین فکری بکنی که شب نوزدهم تو را کشتند. وقتی امیرالمؤمنین (ع) می‌خواهد از دنیا برود، قبل از شهادت، هر چه علم آسمان و زمین و قرآن بود، به صورت نور به قلب امام مجتبیٰ (ع) انتقال داد. بعد از شهادت امیرالمؤمنین، امام حسن (ع) ده سال زنده بود. این کشتی علوم الهی در این ده سال امام واجب اطاعة اهل بیت (ع) و امت بود. در این ده سال یکبار ابی عبدالله (ع) در کاری دخالت نکرد. هر کسی خدمت حضرت می‌آمد، می‌فرمود: امام من حضرت مجتبیٰ (ع) است، به او مراجعه کنید! من مأموم او هستم. چه کسی می‌داند امام مجتبیٰ (ع) کیست؟ امام حسین (ع). ما چه می‌دانیم امام مجتبیٰ (ع) کیست!

من چند خط شعر مدح از دو مداح محترم بشنوم، یک منبر تقریباً معمولی راجع به حضرت هم از یک منبری بشنوم (بخوادم قضاوت کنم). در مسجد نشسته بودند، مسافری وارد شد. نزد اولی رفت و گفت: شما قرآن یاد می‌دهید؟ گفت: بله، گفت: در قرآن آیه‌ای هست، دو کلمه‌ای: ﴿وَسَاهِدِوَمَشْهُودٍ﴾^۱ می‌توانی به من بگویی مقصود از شاهد و مشهود چیست؟ گفت: بله. شاهد روز جمعه است و مشهود روز عرفه. نزد دومی رفت: قرآن یاد می‌دهی؟ حقیقت قرآن را می‌دانی؟ گفت: بله. گفت: این دو کلمه را که در این آیه است، برایم توضیح بده که شاهد و مشهود چیست. گفت: شاهد روز جمعه است، مشهود روز عید قربان. دید شخص سوم از آن دو جوان تر است، نزد او رفت: قرآن یاد می‌دهی؟ بله، گفت: این شاهد و مشهود یعنی چه؟ فرمود:

→

نیشابوری، ج ۲، ص ۳۸۳؛ المناقب، خوارزمی، ص ۹۱؛ فرائد السمطين، ج ۱، ص ۳۴۰-
 ۳۴۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحديد، ج ۲، ص ۲۸۶، ج ۶، ص ۱۳۶ و ج ۷، ص ۵۷ و ج ۱۰، ص
 ۱۴ و ج ۱۳، ص ۱۰۱.

۱. انشقاق: ۳.

معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

شاهد و مشهود را از خود قرآن باید فهمید؛ شاهد پیغمبر اسلام ﷺ است، به دلیل این آیه: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾^۱ شاهد در این آیه‌ای که از من می‌پرسی: واو آن واو قسم است. پروردگار می‌فرماید: قسم به حضرت محمد ﷺ! چقدر عزیزی که خدا به تو قسم خورده؟ همان که فرانسوی مسلمان شده، گفت چقدر غریبی!

و اما معنای مشهود، در سوره هود است: ﴿ذَلِكَ يَوْمُ جَمْعٍ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمُ مَشْهُودٍ﴾^۲ مشهود یعنی روز قیامت؛ روزی که در برابر دیده همگان است. مشهود؛ یعنی دیده شده. در قیامت، شاهد بر تمام انبیاء ﷺ و بر امت اسلام، پیغمبر ﷺ است. خدا تمام اعمال، رفتار و اخلاق کل انبیاء ﷺ و انسان‌ها را با او می‌سنجد. اگر کسی قبول بشود، از برکت او قبول شده و اگر کسی مردود بشود، بدبختی است که مردود شده.

این مرد مسافر گفت: از یکی پرسیدم، آن اولی که گفت شاهد روز جمعه است و مشهود روز عرفة. آن کیست؟ گفتند: ابن عباس بود. گفتیم: آن دومی که گفت شاهد روز جمعه است و مشهود روز عید قربان، کیست؟ گفتند: او عبدالله بن عمر است. گفتیم: این جوان که آیه دو کلمه‌ای را برایم کامل معنی کرد و من قانع شدم؛ چون از قرآن دلیل آورد، کیست؟ گفتند: مگر ایشان را نمی‌شناسی؟ گفتیم: نه، گفتند: او نور قلب پیغمبر ﷺ سبط اکبر، زاده صدیقه کبری ﷺ، فرزند دل‌بند علی مرتضی ﷺ، امام حسن مجتبی ﷺ است. این مرد عرب هیجان‌زده شد، گفت: «کان قول الحسن احسن» گفتار امام حسن ﷺ نیکوترین گفتار درباره قرآن مجید است.^۳

مناجات با خدای حُسن

خدایا! چشم، گوش، قلب، دست، قدم، شکم و شهوات ما را حسن قرار بده که روز قیامت به شکل خیلی زیبایی وارد محشر شویم، دست و پا و چهره حیوان‌ها را نداشته باشیم، بلکه

۱. احزاب: ۴۳.

۲. هود: ۱۰۳.

۳. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۴۵.

همه وجودمان حسن باشد. خدایا! ما، زن و بچه‌های ما و نسل ما را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام جدا مکن. خدایا! شر دشمنان، مخصوصاً آمریکا و این گران درنده‌ای که کارگردان‌های آمریکا هستند و شر حکومت‌های خوک صفت اروپا و شر وهابیت خبیث کثیف و این غلامان حلقه به گوش ترامپ؛ اماراتی‌های بدبخت، پست و بیچاره را به خودشان برگردان. خدایا! به حقیقت حضرت مجتبی علیه السلام! دین، کشور، ملت، محراب، منبر، مرجعیت، رهبری ما را از حوادث حفظ بفرما. خدایا! این ساعت که نزدیک است ماه رمضان نصف شود، از این ماه بخش دیگرش مانده که بخش عمده این ماه از فرداشب به بعد است، خدایا! به حقیقت امام مجتبی علیه السلام! لیاقت ورود به این ۱۵ شب، مخصوصاً شب‌های احیا را به ما مرحمت بفرما. خدایا! با کرمات جواب ما را بده. خدایا! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: هر کسی در این ماه از رحمت تو محروم بشود، دیگر کارش تمام است، مگر اینکه زنده بماند، روز عرفه را درک بکند. خدایا! در شب‌های آینده ما را از لطف، احسان، رحمت، مهرورزی و مخصوصاً مغفرت محروم نکن.

از حضرت صدیقه کبری علیها السلام خجالت می‌کشم که جلسه را مثل هر شب در تاریکی، گریه و ناله ببرم. بماند ان شاء الله اگر زنده بودم، برای فرداشب. یکی از دعاهای هرشب را که از دستمان نرود: خدایا! به عزت انبیا علیهم السلام، به جلال خودت، به آیات قرآنت، به ائمه طاهرين علیهم السلام، به گریه‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله لحظه تولد ابی عبدالله علیه السلام مرگ ما را در حال گریه بر ابی عبدالله علیه السلام قرار بده.

جلسه سیزدهم

معناکنندگان کلمه وجود

کلمه معاشده عالم وجود

سخن در «کلمه الله» بود. طبق آیاتی از سوره‌های مبارکه کهف و لقمان، تمام موجودات هستی، غیبی، شهودی، ملکی و ملکوتی و... کلمات خداوند هستند. انسان هم در همین کاروان کلمات به سر می‌برد. هر فرد انسان کلمه حقیقتی است که ترکیب درستی دارد و به خاطر ترکیب درست و صحیحش معنا دارد. وقتی می‌گوییم «رحیم» یک کلمه چهار حرفی است، حروفش درست ترکیب و ساختمان‌سازی شده است، به معنای کسی است که رحمت و مهربانی‌اش گسترده و تمام نشدنی است، اما اگر حروف این کلمه را به هم بریزیم و جابه‌جا یا برعکس کنیم، رحیم «میحر» می‌شود که هیچ معنایی نمی‌دهد و یک کلمه باطل و بیهوده می‌شود که هیچ‌جا هم کاربرد ندارد و به هر عالم، استاد، دانشمند و فهمیده‌ای بگوییم «میحر» یعنی چه؟ می‌گوید: هیچ معنایی ندارد، یک کلمه پوچ است، باطن و حقیقت ندارد.

طبق آن دو آیه، تمام موجودات «کلمات الله» هستند. فعلاً از ذهن مبارک خود انسان و جن را کنار بگذارید. پروردگار مهربان هر کلمه‌ای را که ساخت، معنادار بود و به هیچ کلمه‌ای نفرمود: خودت، خودت را معنا کن. از اول معنادار ساخته شد. در عالم شهود، یعنی عالم ظاهر، معانی «کلمات الله» خود را در حد سعه وجودی در این عالم پخش می‌کنند. آب یک معنی وجودی دارد که تشنه را سیراب می‌کند، اگر بی‌معنا بود، آتش تشنگی را فرو نمی‌نشاند. کویر را مرغزار، گلزار و سرسبز می‌کند. این معنای تکوینی آب است. بقیه کلمات الهی نیز همین‌طور هستند؛ همه معنادار آفریده شده و در این کتاب هستی، از اول تا پایان، معنای خود را حفظ می‌کنند. مگر روزی برسد که خود پروردگار این معنا را از آن‌ها بگیرد.



متلاشی شدن عالم با گرفتن معنا از آن‌ها

این را هم در سوره‌های آخر قرآن ببینید که روزی می‌آید معنای کلمات تکوینی را می‌گیرد. مثلاً دریا چقدر معنا دارد؟ هیچ کس تاکنون به دست نیاورده، ولی همه می‌گویند معنا دارد، یعنی تمام اهل دل و اهل خدا، نه کسانی که در دل آن‌ها بسته است و چشم‌شان چشم گاو است. آن‌ها دریا را می‌بینند، ولی نظری نسبت به معنای تکوینی آن ندارند؛ چون کوردل هستند، حتی چشم ظاهرشان هم کار نمی‌کند، فقط نقاشی‌ها را می‌بینند.

برو کنار حضرت زین العابدین علیه السلام بنشین که لب دریا نرفته و دریا را ندیده است؛ چون ایشان در مدینه متولد شد و سفرش به مکه، کربلا و شام بود. در این سفرها هم که دریا نبوده است. مردم امروز یقیناً حرفش را می‌فهمند، اما آن زمان حرف حضرت را نفهمیدند. وقتی با پروردگار وارد راز و نیاز و عشق‌بازی می‌شود، می‌گوید: «یا مَنْ فِي الْبَحْرِ عَجَائِبُهُ»؛ ای وجود مقدسی که شگفتی‌های آفرینش او در دریاهاست. دریا معنای الهی، تکوینی و طبیعی دارد. یکی از معانی آن این است که بخشی از خوراک مردم جهان را تأمین می‌کند، ماهی و میگو می‌دهد و به قول قرآن مجید: لَوْلُو و مرجان دارد. این چهار مورد است، وگرنه شگفتی‌هایش قابل شمارش نیست. ولی معنای همین کلمات الله را روزی می‌گوید: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»^۱ وقتی معنای تکوینی خورشید را بگیرد، به هم می‌پیچد و کارش تمام می‌شود. آن روز دیگر بی‌معناست، به درد نمی‌خورد، متلاشی می‌شود: «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَرَتْ»^۲ تمام ستارگان کدر می‌شوند، یعنی دیگر نوری نداشته، تاریک می‌شوند: «وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ» برای جبال «سُيِّرَتْ» دارد، در بعضی از آیات «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ»^۳ نیز آمده است.

پروردگار می‌فرماید: از سلسله جبال هیمالیا که بلندترین قله را دارد تا کوه‌های کوچک، همه مثل پنبه کنار زه حلاج زده می‌شوند، یعنی کلاً گرد و غبار می‌شوند و به باد می‌روند و یک

۱. تکویر: ۱.

۲. همان: ۲.

۳. قارعه: ۵.

کوه هم برای نمونه باقی نمی ماند یا دیگر معنای وجودی ندارد که به سراغش بروی و بگویی: اینجا معدن طلا، روی، نقره، فیروزه یا عقیق است. هیچ چیزی نیست که معنا بدهد. همه را نابود کردم.

قرآن می فرماید: دریاها، اقیانوس های کبیر، اطلس، هند، منجمد شمالی و منجمد جنوبی، همه از بین می روند. دانش امروز به این مطلب رسیده، دانشمندان نوشته اند و من اغلب نوشته هایشان، نه یکی دو تا، اغلب آن ها را خوانده ام، می گویند: نقطه آخر اقیانوس ها این است که در یک لحظه کل آن ها شعله ور می شوند، آتش می گیرند و تمام می شوند، اما تا وجود مقدس او معنی آن ها را نگیرد، همه آن ها در عالم معنا می دهند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

بی ظرفیتی انسان معنا نشده

ما چه کسی هستیم که مهار خلقت با معانی اش را در کف دست ما گذاشته باشد. خیال می کنید نعمت ما همین نان، پنیر، کره و مربا، گوشت، برنج، نخود، لوبیا، عدس و لپه است؟ اگر این کره زمین دور خودش نمی گشت تا شب و روز به وجود بیایند، اگر سالی یکبار دور خورشید نمی گشت که چهار فصل به وجود بیایند، اگر هوای روز زمین در حد اعتدال تا پختن برنج و میوه ها نبود، اگر سرمای شب طول سال زیر صفر درجه بود، ما اصلاً اینجا نبودیم. تمام موجودات و خلقت نابود بودند. به قول قدیمی ها این «گنبد دَوار» و به قول قرآن این «هفت آسمان» و به قول دانشمندان علم هیئت «هفت فلک»، با کره زمین را مثل یک حیوان رام و شیرده، گوشت بده، هوا بده، نور بده، آب بده، مهارش را کف دست تو گذاشته، در قرآن هم می فرماید: اگر می خواهی نعمت های مرا بشماری، عددی پیدا نمی کنی که بتوانی بشماری: ﴿وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ الَّتِي أَنْحَتُوهَا﴾^۱ چه چیزی را می خواهی بشماری؟!



نمونه‌هایی از نعمت‌های غیر قابل شمارش

در بعضی از قسمت‌های پوست بدن، در یک محدوده بسیار اندک، ۵ هزار دکمه عصبی کار می‌کند. حال بنشین این‌ها را بشمار. اگر رگ‌های بدن هر کدام از ما را درآورند، میخی به زمین بکوبند، سر رگ را به میخ گره بزنند و رگ‌ها را باز کنند، تا کره ماه باید بروند. یک دور باید دور کره ماه بپیچند و برگردند، آن طرف سر این رگ را دوباره به این میخ گره بزنند. این قدر لوله‌کشی در بدن ماست. بی‌انصاف! فکر می‌کنی نعمت فقط همین پلو و یک کیلو گوشت است؟ دو روز زندگی نعمت زمین را به تو تنگ گرفته، چرا این قدر صدايت بلند شده؟ چرا فریاد می‌زنی و داد می‌کشی که: خدایا! این چه وضعی است؟ بلد نیستی خدایی کنی، دست کسی دیگر بده! اصلاً با این اوضاع با تو قهرم و رابطه‌ام را می‌بزم. این قدر حلال و حرام کردی که زندگی ما این قدر سخت شده است. ما که راحت می‌توانیم روزی ۱۰-۲۰ میلیون پول نجس و حرام به جیب بزنیم. برای چه کنار تو بمانیم و سختی بکشیم؟ چه خبرت است؟! مگر نعمت همین نعمت‌های روی زمین است؟

خداوند موجودات، یعنی کلمات الله را در عالم تکوین یا در عالم غیب، از اول معنی‌دار می‌سازد، هیچ‌کدام هم در پخش کردن معنای تکوینی‌شان بخل ندارند؛ تمام موجودات سخاوتمند هستند. میلیون‌ها سال است که معلوم نیست بشر روزی چند گاو، گوسفند و بز را در سلاخ‌خانه می‌کشد و با ساطور تکه‌تکه می‌کند، باز گاو، گوسفند و بز آرام به سلاخ‌خانه می‌آیند که در قرآن می‌فرماید: من این‌ها را ذلول آفریدم تا نوکرت باشند، افسار هم نمی‌خواهند. دو روز که به آن‌ها علف بدهی، عاشقت می‌شوند و هر جا که بروی، دنبالت می‌آیند. تمام بالای عالم بنده من، یک گرانی جنس است، تازه این گرانی چه ارتباطی به من دارد؟ مربوط به اشتباه‌کارها، بی‌هنرها، ستمگران، ظالمان، دزدها و اختلاسچی‌هاست. این بلاها به من ربطی ندارد. هم‌نوع خودت بر سرت آورده، چرا دادش را سر من می‌کشی؟ به من چه؟! من خیلی کریم هستم. با این که سرم داد می‌کشی، کاری به تو ندارم. به قلبت یک اشاره نمی‌کنم که بگویم خاموش شو! تا این دیگر فضولی نکند. با یک اشاره من، باید تو را به بهشت زهرا علیها السلام ببرند، خودت که دیگر پا نداری بروی.



همانندی جن و انس در کلمه الله بودن

اما جن؛ داستان جن و معاشدش را در سوره مبارکه جن بخوانید! آن از بحث من بیرون است. جن‌هایی هستند که خودشان با هدایت خدا از اول معنادار آفریده نشدند، از اول یک ذات به آن‌ها داده شده، حیات شعوری دارند. به آن‌ها گفته شده: خودتان خود را معنا کنید و راه معاشدن را نیز یادشان داده است. در همان سوره هنر به خرج بدهید و از آیات، راه معنی شدن جن را به دست خودشان ببینید. راهنمایی را او کرده، اما معاشدش به دست خودشان است. می‌توانند خودشان را معنا نکنند. اگر معنا نکنند، آن وقت مصداق این آیه هستند: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» چرا؟ «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»^۱ این‌ها معنا نمی‌دهند. یا در سوره جن می‌فرماید: «فَكَانُوا لِحَبَّتِهِمْ حَطَبًا»^۲ هیزم دوزخ هستند؛ چون معنا نمی‌دهند. باید آن‌ها را دور انداخت. آن‌ها را کجا نگه می‌دارم؟ در بارگاه ربوبی، بهشتی که جای انبیا، ائمه علیهم‌السلام، اولیا، عاشقان، اهل ایمان و اهل عمل صالح است این‌ها را نگهدارم؟ نه، این‌ها در طویله‌ای پر از آتش به اسم جهنم باید بروند، هیزم هستند، زنده نیستند، آن حیات معنوی را ندارند.

و اما به انسان گفته است من تو را راهنمایی می‌کنم، یعنی نیروی پذیرش راهنمایی را به تو می‌دهم؛ به توحید راهنمایی می‌کنم، بیا با من معنا شو! به انبیا علیهم‌السلام راهنمایی می‌کنم، برو با نبوت معنا شو! به امامان علیهم‌السلام راهنمایی‌ات می‌کنم، برو با امامت معنا شو! به قرآن راهنمایی‌ات می‌کنم، برو با قرآن معنا شو!

قدرت اتصال به معنا

چند لطیفه بسیار پرقیمت بگویم. این‌هایی که می‌گویم، کلمات الهی به صورت انسان هستند که خود را در بارگاه ربوبی، زیر نظر مالکیت و مربی بودن خدا معنا کرده‌اند. حضرت

۱. اعراف: ۱۷۹.

۲. جن: ۱۵.

ابراهیم علیه السلام تمام سازمان و ساختمان بدنش از همین خاک، زمین و آب بود، از گِل و لای یا به تعبیر قرآن: «إِنَّا خَلَقْنَا هُم مِّن طِينٍ لَّازِبٍ»^۱ که «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ»^۲ و «خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً»^۳ این تعبيرات مختلف برای ادوار مختلف به وجود آمدن است که یکبار می‌گوید: از طین، یکبار می‌گوید: «من طین لازب»، یکبار می‌گوید: «من حمای مسنون» این تناقض در قرآن نیست، بلکه سیر خلقت بدن را دارد می‌گوید که دوره به دوره این بوده، بعد شده: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي»^۴ بدن آراسته که هیچ چیزش از عالم غیب نیست، حتی بدن تمام انبیاء علیهم السلام: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^۵ نه انسان، بلکه بشر که جنبه مادی انسان است، لذا هر جا صحبت از خلقت بشر آمده، کلمه بشر آورده شده: خلقنا بشرًا، من طین، من طین لازب، من حمای مسنون.

نمونه‌های متصل شوندگان به پشت پرده

۱. حضرت ابراهیم علیه السلام

واقعاً حضرت ابراهیم علیه السلام با همین بدن ابراهیم شد؟ پس چرا بقیه با این بدن ابراهیم نشدند؟ اگر بدن استعداد ابراهیم شدن را دارد، تمام بدن‌ها باید ابراهیم بشوند، مگر چه چیز در ابراهیم علیه السلام بوده؟ روح. روح الهی حضرت ابراهیم علیه السلام کار کرده است. دعاهایش را در قرآن ببینید: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»^۶ بعضی‌ها می‌گویند: «حکم» یعنی معرفت کامل «و الحقنی بالصالحین» یعنی مولای من! من جزء مردم عادی نباشم «الحقنی

۱. صافات: ۱۱.

۲. حجر: ۲۶.

۳. مؤمنون: ۱۴.

۴. ص: ۷۲.

۵. کهف: ۱۱۰.

۶. شعرا: ۸۳.



بالصالحین». او با روح خود کار کرده است. برای بدن که کار زیادی لازم نیست. کار بدن خوردن، آشامیدن و خوابیدن است. برای تأمین معاش بدن به یک کاسبی بیشتر کار نداریم. با روح کار کرد، روح به عالم غیب و اسباب پشت پرده متصل شد، با این اتصال، آثار روی پرده را می‌توانست به صفر برساند؛ آتشی که می‌سوزاند، خاکستر می‌کند، فولاد، مس و آهن را آب و ذوب می‌کند، روح ابراهیمی که به قدرت غیبی بی‌نهایت و اسباب پشت پرده متصل است، با آن قدرت غیبی و اسباب پشت پرده، نفوذ آتش را صفر می‌کند و همان آتش را برایش گلستان می‌کند. او را بگیر و در آتش بینداز! آتشی که چند کیلومتری آن کبوتر، کلاغ و گنجشک رد نمی‌شود؛ چون کباب می‌شدند. پاکان را کوچک نگاه نکن! این‌ها با این روحی که به پشت پرده متصل است و با اتصال به اسباب پشت پرده، تمام اسباب و مسببات این طرف پرده را راحت خنثی می‌کنند. این یک مورد.

۲. شیبیان راعی

در کتاب‌های قابل توجه ما اسم آقای به نام «شیبیان راعی» را می‌برند. راعی؛ یعنی چوپان. از کسانی است که با روح معنا شده، هرگاه می‌خواهد از صحرا به خانه برود، می‌داند پشت تپه و کوه، در دره، گرگ حریص طمع کار درنده است که چیزی جلو دارش نیست. گله را یک جا جمع می‌کرد، خطی دور گله می‌کشید، نه گله و گوسفندانش می‌توانستند از آن خط بیرون بیایند، نه گرگ می‌توانست وارد این خط شود. وقتی گرگ به اول دایره می‌رسید، حرص، طمع و درندگی‌اش صفر می‌شد. این کار انسان بامعناست که با روح و عقل معنا شده. ما که با بدن معنا نمی‌شویم، فقط می‌توانیم به طول، عرض و حجم بدن اضافه کنیم و به جای یک دست چلوکباب، دو دست بخوریم. به جای یک بشقاب برنج، سه دیس بخوریم. به جای یک دیزی آبگوشت، شش تا بخوریم. چند ماه که بگذرد، ۱۵۰ کیلو می‌شویم. این که معنا نیست. بعد هم کاری نمی‌توانیم بکنیم. آن که در وجود ما کار می‌کند، روح ملکوتی است که بدن را تسخیر می‌کند و با محبت به دنبال خودش می‌کشد و بدن را به بهشت تحویل می‌دهد. اما اگر به روح نرسیم و آن را معنا نکنیم، روح در این جسم خاکی

زندانی می‌شود، جسم جاده را تا جهنم می‌رود و آنجا متوقف می‌شود. روح بیچاره را هم با خودش می‌کشد و در جهنم، آن را هم به صورت ابدی حبس می‌کند.

دل‌م نمی‌خواهد این‌طور حرف بزنم، اما بگذارید به خودم بگویم، اصلاً شما در نظرم نیستید. ماه رمضان دارد رو به سرازیری می‌رود، اما ما اندازه آن چوپان هم نشدیم. چوپان صحرا که آتش حرص و طمع گرگ را با یک خط کشیدن دور گوسفندها به صفر می‌کشاند. گرگ تا کنار خط می‌آید، نمی‌تواند داخل بیاید. ما دور روح، عقل و قلب خود خط کشیده‌ایم که گرگ هوای نفس به داخل نیاید، نزند، نبرد، غارت نکند. اصلاً تاکنون در مقام خط کشیدن دور خودمان برآمده‌ایم؟ من با چشم خودم دیدم، دوستی داشتم که در مشهد زندگی می‌کرد. او را سالی ۲-۳ بار می‌دیدم. همیشه یک چاقو در جیبش بود، از این چاقوهای قدیمی. هر جا که می‌رفتیم، در صحرا، قطار و ماشین، هر جا، شب که می‌خواست بخوابد، دعای وقت خواب را می‌خواند، چاقو را برمی‌داشت و به اندازه جایش یک خط می‌کشید. به او می‌گفتیم: این خط چیست؟ می‌گفت: این خط نفوذ مار، عقرب، رتیل و حیوانات بسیار مودی است. این خط، خطر را به نقطه صفر می‌رساند. من هم راحت می‌خوابم تا برای نماز شب بلند شوم.

۳. حضرت هود علیه السلام

خدا به حضرت هود علیه السلام فرمود: می‌خواهم هفت شبانه روز باد بوزانم که این باد هرچه ساختمان، کاخ و قصر سنگی، آجر و گلی است، همه را از روی زمین بکند، هیچ چیز را باقی نگذارد. هود علیه السلام گفت: خدایا! اگر حق این بندگان می‌بینی که هفت شبانه روز باد بوزانی، بوزان! چند نفر مؤمن بیشتر نبودند. هود علیه السلام به آنها گفت: بیایید از شهر بیرون برویم. بیرون شهر هم باد می‌آید، فقط در شهر که نمی‌آید. باد سنگین در کوه، دره، تپه، شهر و ده هست، به مؤمنین گفت: ما باید هفت شبانه روز اینجا باشیم. در معارف الهیه آمده که دور این مؤمنین را خطی کشید، گفت: باد که خوابید، از این خط بیرون می‌رویم و زندگی جدیدی را شروع می‌کنیم. قرآن از این باد، به باد مخرب یاد می‌کند. هفت شبانه روز باد آمد، دیتاری را به جا گذاشت. یک خانه را سالم گذاشت، اما باد کنار این خط که می‌آمد، رد



می‌شد. جسم حضرت هود علیه السلام این کار را کرد یا آن ارتباط روح با قدرت بی‌نهایت و اسباب پشت پرده؟ قطعاً آن اسباب پشت پرده این اسباب روی پرده را ریشه‌کن می‌کنند.

۴. حضرت موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام که وجود مادی‌اش از این خاک و گِل آفریده شده بود، اما چه شد که وقتی با قومش وارد دریای نیل شدند، فرعون و فرعونیان هم وارد دریا شدند، فرعون و فرعونیان تا آن نفر آخر در امواج شدید رود نیل غرق شدند، اما همین آب از حضرت موسی علیه السلام و مؤمنین پذیرایی کرد و به آن‌ها خوشآمد گفت و خودش را از دو طرف کنار کشید و کف دریا خشک شد تا حضرت موسی علیه السلام با قومش رد شدند؟ در دو طرف آن‌ها دیوار آب بود، ولی فرو نمی‌ریخت. کار بدن حضرت موسی علیه السلام بود؟ نه، بلکه کار معنای حضرت موسی علیه السلام بود. این آب که همان آب بود و حضرت موسی علیه السلام، فرعون، مؤمنان و فرعونیان همگی در همین آب آمدند.

برادران! خواهران! خاک معدن روزی مرکز گل، مرغزار، باغ و گلستان و سبزه‌زار است. همین خاک قارون را فرو برد و هنوز هم به طرف جهنم فرو می‌برد. این خاک که معدن این همه نعمت است، چرا قارون را فرو برد؟ چون قارون روح و معنا نداشت، به درد فرو رفتن می‌خورد.

یک آیه بخوانم و این حرف‌های غصه‌دار امشبم تمام شود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»^۱ «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» جواب من و پیغمبرم را بدهید «اذا دعاكم» من شخص خودم و پیغمبرم دعوت‌تان می‌کنیم. با این دعوت می‌خواهیم چه کار بکنیم؟ «لما يحييكم» می‌خواهیم به شما روح قوی بدهیم که به آن طرف وصل شوی، این طرف آتش را گلستان کنید یا با یک خط کشیدن، گرگ حریص و طمع‌کار و درنده‌نفس را بی‌نفوذ کنید. این مسئله را باور کنید!

۱. انفال: ۲۴.

مناجات با ربّ حاجتمندان

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

کرمش نامتناهی است، یعنی می‌گوید: به سفره‌ای شما را دعوت کرده‌ام که تمام شدنی نیست. از اینجا این سفره را پهن کرده‌ام تا ابدیت. اعلام هم نکرده‌ام که چقدر بردار. هرچه می‌خواهی، بردار! چقدر بردار در کار من نیست. من کریم هستم.

کرمش نامتناهی، نِعْمش بی‌پایان هیچ خواهنده نرفت از در او بی‌مقصود

داود! سراغ داری گدایی پیش من آمده باشد، من او را رد کرده باشم؟ اگر سراغ داری، بگو.

یار را روی دل به سوی من است منبع لطف روبه‌روی من است

نظر لطف هر کجا فکنم گوشه چشم او به سوی من است

چشم او ساغر و نگاهش می قهر و لطفش خم و سیوی من است

هر کجا فتنه‌ای و آشوبی است شرح احوال توبه‌توی من است

نالهای گر ز خسته‌ای شنوی آن صدایی ز های و هوی من است

چهل سال است با این دو خط شعر، این غزل خیلی انس دارم. با این دو خط شعر زندگی می‌کنم:

سخنم گفتگوی اوست مدام سخنش نیز گفتگوی من است

من دارم روی خاک حرفش را می‌زنم، او هم در عالم غیب حرف مرا می‌زند. می‌گوید:

ملائکه! شما بدن مادی ندارید، شکم ندارید، غریزه ندارید، اگر عبادت می‌کنید، برای من

طبیعی است، اما نگاهی به زمین بیندازید و ببینید چه کسانی در خانه‌ام آمده‌اند!

این خط دومش است، این را شخصیت کوچکی نگفته، شعر برای یک عارف، محدث،

فقیه، اصولی، مفسر و از بزرگ‌ترین علمای مکتب اهل بیت علیهم‌السلام است. کار من درست

است، شانزده شب کارم این است:

کار من جستجوی اوست مدام کار او نیز جستجوی من است

من به دنبال او هستم، او هم به دنبال من. مولا جان! اگر تو به دنبال ما نبودی، پس چرا ما

به دنبال تو هستیم؟ این که ما به دنبال تو هستیم، معلوم می‌شود تو اول به دنبال ما آمدی.



دلم را بهر عشقت خانه کردم به دست خود دلم دیوانه کردم
به حقیقت! مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! مرگ ما را در
دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! به عزت و جلالت، به انبیا و
امامت علیهم السلام، به آیات قرآنت، به گریه‌های شب یازدهم زینب کبری علیها السلام، مرگ ما را در حال
گریه بر ابی عبدالله علیه السلام قرار بده! لحظه مرگ پرونده ما را به امضای امیرالمؤمنین علیه السلام
برسان! لحظه مرگ صورت‌های ناقابل ما را روی قدم‌های حسین علیه السلام قرار بده!

جلسه چهاردهم

سیر عالم به سوی معنا شدن

هدایت تکوینی موجودات

به طور یقین و با توجه به این که بعضی از موارد ما به اندازه سال عمرمان با چشم خود دیده‌ایم، در باطن و پنهان وجود تمام موجودات عالم استعداد و نیرویی وجود دارد که آن استعداد و نیرو رو به جانب پروردگار دارد و پنهان موجودات غیر انسانی، با نور ربوبیت پروردگار پرورش پیدا می‌کند و آن پنهان خود را در حد آن موجود نشان می‌دهد. برای نمونه، پروردگار در سوره بقره می‌فرماید: یک دانه نباتی که دانه و بسته کوچک، کم وزن، با یک رنگ معمولی است، اکثر مردم عالم این دانه را فقط یک دانه می‌بینند، ولی این فقط یک دانه نیست، بلکه در پنهان این دانه، خبرهای عظیمی است که این پنهان رو به پروردگار دارد و ربوبیت او هم رو به این دانه نباتی است. این دانه را می‌کارند، این را که همه با چشم دیده‌ایم، قرآن آنچه را که ما دیده‌ایم دارد یادآوری می‌کند. این یک دانه و بسته بسیار کم وزن را چند ماه بعد به شما نشان می‌دهد که در درون من چه غوغا، خبرها و حقایقی بوده که در من آن حقیقت؛ یعنی ربوبیت، ربوبیت؛ یعنی آن صفت پرورش‌دهندگی خدا، به سراغم آمد، مرا در زیر خاک شکافت تا باطنم را برملا کند، باطنی که با آن هم کره زمین تان را شاداب می‌کند و نشاط می‌دهد و هم چشم شما را در تماشای من نوازش می‌دهد.

دروغ که آشکار می‌شود، من دانه وقتی در می‌آیم، هفت خوشه می‌شوم: ﴿كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبَلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ * وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ * وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ در هر خوشه‌ام

۱. بقره: ۲۶۱.

صد دانه پرورش پیدا می‌کند. حدود مهر، آبان یا آذر مرا زیر خاک می‌کنید، اردیبهشت با ۷۰۰ دانه مثل خودم بیرون می‌آیم. ﴿يَوْمَ تُبَلَى السَّرَائِرُ﴾^۱ من (دانه) و قیامت من این است که ربوبیت حق بعد از چهار ماه، باطن مرا بیرون می‌ریزد، ۷۰۰ عدد شدم، درو می‌کنند، پول کمباین، کشاورز و آبیاری می‌دهند، به آسیاب می‌برند، آرد می‌کنند و سفره شما هفت میلیارد نفر جمعیت روی زمین را رنگین کرده، شکم‌تان را سیر می‌کنم. این باطن من است. من این بحث را ندارم، ولی بالاخره خود بدبختم تلنگرهایی لازم دارم که به من بزنند که این دانه‌ای که تبلی السرائر شد، یعنی خدا باطنش را با ربوبیتش بیرون ریخت، این باطن چقدر منفعت داشت؟ زمین را که سرسبز کرد، آن ساقه درو شده و مانده روی زمین، علف خشکم را گاو و گوسفندها خوردند و به شما شیر دادند. بعد هم ۱۰۰ نوع نان از من درست کردند و بر سر سفره‌تان گذاشتند. اگر باطن تو را بیرون بریزند، چیست؟ هیچ. بهتر این است که خفه شوم و حرف نزنم؛ چون هم من می‌دانم که باطنم چیست و هم او می‌داند. اجازه هم نمی‌دهد که من باطن خودم را بیرون بریزم، می‌گوید: حق نداری آبروی خودت را ببری! من هم تا در دنیا هستی، باطنت را بیرون نمی‌ریزم، پنهان می‌ماند. اگر در ماه رمضان بین خودت و مرا اصلاح کردی، دیگر باطنی نمی‌ماند که بیرون بریزی.

غوغای باطن موجودات

به بحث برگردیم. این باطن در کل موجودات عالم وجود دارد. دیگر نمی‌خواهد سؤال کنید که جمادات هم این باطن را دارند؟ آن را من از قرآن برای شما بگویم که جمادات هم باطن دارند یا نه؟ خودش به بیابان مدین رفته، از یک درخت خشک، چوبی معمولی (نه خراطی شده و نه ساخته شده)، از درخت کنده است، ولی خودش هم نمی‌داند که در باطن این چوب چه استعداد، نیرو، قدرت و مایه‌ای وجود دارد که آن مایه رو به ربوبیت است و روی ربوبیت هم به طرف این ماده دارای باطن و استعداد است. اگر اقتضا کند، این باطن را بیرون می‌اندازد. خود این چوب به دست هم نمی‌داند، فقط وقتی وارد کوه طور می‌شود، وجود مقدس حضرت رب العالمین (این قرآن است، قصه نیست. کسی شک نکند، وگرنه کافر می‌شود.



قرآن خط قرمز پروردگار است. وقتی روایت می‌خوانم، ممکن است کسی از پای منبر بگوید: آقا! این روایت درست است؟ می‌گوییم: بله، می‌گوید: دلیل چیست؟ می‌گوییم: فقهای بزرگ شیعه روایات را به روایت صحیح، حسن، موثق، متواتر، واحد، عامی، ضعیف و مجهول تقسیم کرده‌اند. برادرم یا خواهرم! من گشتم، بینم این روایتی که از کتاب کافی، تهذیب یا وسائل الشیعه یادداشت کرده‌ام تا بگوییم، جزء کدام یک از این روایات چندگانه است. بعد دیدم این روایت صحیح است که همه فقها می‌توانند به خاطر صحیح بودنش، روی آن فتوا بدهند و بگویند: ای ۷۰۰-۸۰۰ میلیون شیعه! در رکعت سوم و چهارم نمازتان اگر یکبار تسبیحات اربعه بخوانید، کافی است. این معنی روایت صحیح است که وزنش نزدیک به قرآن است. بعد می‌گوییم: غیر از این، من در خانه روایت را با قرآن میزان‌گیری کرده‌ام؛ چون به ما دستور داده‌اند. دیدم قرآن مجید روایت را قبول دارد، یعنی مضمون روایت را می‌شود در آیات کتاب خدا هم دید. شما حق داشتید پرسید، من هم وظیفه داشتم جواب بدهم که نسبت به این روایت مطمئن باشید. اما قرآن را نمی‌آیند بگویند که این آیه به چه دلیل درست است؟ اصلاً صحت، سلامت، درستی و یقین در آیه شریفه موج می‌زند. سؤال ندارد.)

با همین چوب‌دستی معمولی که شاید مثلاً اگر آن را پیدا کنند و بیاورند، ما به بازار نجارها ببریم و بگوییم چند می‌خری؟ می‌گویند: پنج ریال؛ چون به درد نمی‌خورد. نه می‌شود با آن در و پنجره درست کرد، نه دکور و کاردستی، هیچ چیز. یک چوب معمولی گره‌دار، آن را دور بینداز! حتی خود حضرت موسی بن عمران علیه السلام تا به کوه طور نرسیده، خبر ندارد، به قول دانشمندان در کمون؛ یعنی در پنهان که این عصا چه غوغایی است.

وقتی پروردگار در کوه طور به او می‌گوید: ﴿وَمَا تَأْتِكَ يَعْجِنَّكَ يَا مُوسَى﴾^۱ در دست چیست؟ دو سه مطلب درباره همین چوب می‌گوید: ﴿قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى﴾^۲ عصای من است که با آن راه می‌روم، راحت هستم، وقتی خسته می‌شوم و می‌ایستم «اتوکو علیها» به آن تکیه می‌دهم. کار دیگر این چوب این است که گوسفندها را

۱. طه: ۱۷.

۲. همان: ۱۸.

با آن می‌رانم و آن را به برگ‌هایی که وقت ریختن‌شان شده است، می‌زنم تا بریزند و گوسفندها بخورند «و لی فیها مأرب اخری»؛ کارهای دیگر هم می‌توانم با این چوب بکنم، ولی نمی‌داند در باطن این چوب چه غوغایی است.

پروردگار فرمود: ﴿قَالَ الْفِئَامُ يَا مُوسَىٰ * فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ﴾^۱ دستت را از این چوب بردار و آن را روی زمین بینداز! از پنهان این چوب، هیولای عظیم و یک اژدهای بی‌نظیر که کسی ندیده بود، درآمد. کسی که تازه پیغمبر شده، خواست فرار کند، خطاب رسید: فرار نکن! ﴿يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ﴾^۲ انبیاء علیهم‌السلام در کنار من نمی‌ترسند. ای موسی! ترس، دوباره دستت را دراز کن و این اژدها را بگیر. دست حضرت موسی علیه‌السلام که به این اژدهای عظیم رسید، همان چوب‌دستی شد، نه به آن یک مثقال اضافه شد و نه کم. آثار حیات در آن نبود. در کمون این چوب قدرتی از ربوبیت الهی بود که کل دستگاه فرعون را همین چوب نابود کرد.

یک تلنگر دیگر به خودم بزنم؛ بعد از ۶۰ سال به اندازه یک چوب هم نشدی تا کاخ فرعون هوا و هوست را بریزی و غرق کنی. این فرعون نفس اماره را از بین نبردی؟ نه والله! اندازه یک چوب هم نشدم، اگر شده بودم که هوای نفس در من عرض اندام نمی‌کرد. این یک مطلب بود.

معدن قابل استخراج عمر

مطلب دوم؛ حقیقتی به ما عطا شده، اسمش را عمر گذاشته‌اند. زمان و عمر به نظر ما یک حقیقت سیال است، یعنی از وقتی به دنیا آمدیم، در حرکت است و در هنگام مرگ از حرکت می‌افتد. در کمون این عمر چه غوغایی است؟ خدا می‌داند، از این عمر چه چیزی را می‌توان بیرون کشید؟ علامه حلی رحمته‌الله در ۱۳ سالگی مجتهد جامع الشرائط بود، ولی قابل تقلید نبود؛ چون هنوز مکلف نبود. در همین ۱۳ سال، مجتهد شدن را از این عمر

۱. طه: ۱۹-۲۰.

۲. نمل: ۱۰.



بیرون کشیده بود. تا ۸۴ سالگی به تنهایی، بدون کمک، بدون کامپیوتر و این ابزارهای علمی، با یک قلم چوبی و یک دوات، مرکب و کاغذهایی که در قرن هفتم به صورت دستی می‌ساختند، از درون این عمر که وصل به ربوبیت الهی بود، ۵۲۳ جلد کتاب علمی بیرون کشید. تو به ما نگو! ما را شرمنده می‌کنی. بگذار خودمان می‌گوییم که: تو با این عمر ۶۰-۷۰ ساله چه کار کردی؟ از عمرت چه درآوردی؟

سن علامه مجلسی رحمته الله علیه ۷۲-۷۳ سال بیش‌تر نبود. در این مدت عمر، در سایه آیات و روایات، ۷۰ و چند جلد کتاب علمی نوشت که از این تعداد، یکی از آن‌ها بالای ۵۰ هزار صفحه است. شما همین امشب، وقتی به خانه رفتید، بنشینید دو صفحه کلمات بیهوده و بی‌معنا روی کاغذ بنویسید، ببینید حوصله شما می‌کشد؟ یکی دیگر از آن ۷۰ جلد «مرآة العقول» است که نزدیک ۲۰ هزار صفحه است. بقیه‌اش هم بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ صفحه هستند. این‌ها را از کجا آورده است؟ از عمرش بیرون کشیده. اگر بخواهم بقیه را مثال بزخم به نام مبارک عالمان بزرگ شیعه که از عمرشان چه چیزی بیرون کشیدند، یک منبر تمام می‌شود.

تقریباً ۴۰ سال است که انقلاب شده، چند سال قبل از انقلاب، سال ۴۰ که نزدیک ۶۰ سال قبل می‌شود، آیت‌الله‌العظمی بروجردی رحمته الله علیه از دنیا رفت. ۵۰ سال است لجنه‌ای (گروهی چند نفری)، روی کارهای علمی ایشان کار کرده و چاپ می‌کنند، اما هنوز کار تمام نشده است. این‌ها را از کجا درآورده؟ از عمرش. روزی علما به دیدن ایشان آمده بودند، صحبت عمر شد، ایشان فرمودند: از ۶-۷ سالگی که وارد زندگی شدم تاکنون که ۸۸ سال سن دارم، یک لحظه هم عمرم را تباه نکردم، یعنی بیش از حد نخوابیدم و بی‌کار نماندم. درون عمر سرمایه‌های خیلی عظیمی قرار دارد. معدن الهی است. باید این معدن را استخراج کرد. این دو مسئله.

باطن یک قطره گندیده

به هر کسی بگویی اگر چند قطره منی را ببینی، خوشت می‌آید؟ می‌گوید: نه، خیلی بدم می‌آید؛ چون بوی بدی دارد، لجن است، یک قطره‌اش به لباس برسد، نجس می‌شود. یک



قطره‌اش از بدن بیرون بیاید، کل بدن نجس می‌شود. این دید مردم عالم به نطفه است، اما در کمون و پنهان این نطفه، تمام این کارخانه‌های کره زمین، هواپیماسازی‌ها، قطارسازی‌ها، تمام صنعت کره زمین، کتابخانه‌ها، همه در همین نطفه بوده است. این نطفه از کجا آمده که همه چیز را با خودش داشته، وقتی به انسان تبدیل شده، آن عقل، فطرت و قدرتی که با خود داشته، از نیم گرم به یک انسان ۷۰-۸۰ کیلویی رسیده، اختراعات کرده، کتابخانه‌ها به وجود آورده؟ کل این تمدن جهان در همین نطفه بوده، از کجا آمده است؟ از این نطفه کسانی بیرون آمده‌اند که پیغمبر ﷺ می‌فرماید: ارزش آن‌ها «افضل من ملک مقرب» از جبرئیل و میکائیل علیهم‌السلام هم بیشتر است. از کجا درآمدند؟ از همین نطفه درآمدند. چقدر عجیب است! چقدر مردم دنیا غافل‌اند و نمی‌دانند چه جریاناتی در این عالم زیر نظر ربوبیت پروردگار تحقق پیدا می‌کند! چه خبرها که در می‌آید!

تسلیم باطن به رشد دهندگان

اگر انسان این نیرو و استعداد درون را به پروردگار بسپارد که اسم این لغت سپردن در قرآن مجید «تسلیم» است، درباره حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌گوید، بالاخره او روزی نطفه‌ای در رحم مادر و صلب پدر بوده، ولی در ایام جوانی و ابتدای کار که پروردگار به او می‌فرماید: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ * قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» ربوبیت «اسلم»؛ ای ابراهیم! تمام باطنت را به دست من بده! او تمام باطن خود را به دست خدا داد، ربوبیت خدا او را به حضرت ابراهیم علیه‌السلام تبدیل کرد که پدر تمام انبیای بعد از خودش شد. اگر بخواهید خودش را هم بشناسید که چه نیرویی بوده، اگر خدا توفیق داد، یک شب برای شما فقط از قرآن می‌گوییم که این یک نفر چه دریا، اقیانوس، زمین و آسمانی بوده است. در سوره احزاب به امت اسلام می‌فرماید: «وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» درون خود را به نبوت پیغمبر ﷺ بسپارید، تسلیم همه جانبه او باشید که در این تسلیم کردن درون، یک



روستایی ایرانی «سلمان» شد. دهاتی بیابان گرد ریزه‌ای «ابوذر» شد. سیاه حبشی «بلال» شد. برده ترکیه‌ای که پایش به مکه و مدینه رسید «صهیب بن سنان رومی» شد. آن کسانی که درون خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپردند، مالک اشتر و کمیل بن زیاد نخعی شدند. آن‌هایی هم که درون خود را به خدا نسپردند، ابراهیم که نشدند هیچ، نمرود شدند. درون را به امام علی علیه السلام نسپردند، معاویه شدند. درون را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسپردند، ابولهب شدند. درون را به اولیای الهی نسپردند، یزید و شمر شدند. این که دیگر جلوی چشم‌مان بود، تاریخ زنده است.

دستور به تسلیم و تبعیت از رسول خدا صلی الله علیه و آله

خود پیغمبر صلی الله علیه و آله در شهری به دنیا می‌آید که یک کلاس درس نبوده، یعنی اصلاً در مکه یک اتاق نبود که کسی بگوید فرزندان خود را بیاورید تا من به آن‌ها خواندن و نوشتن یاد بدهم. خدا در قرآن به پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: نه یک خط نوشتی و نه یک خط خواندی. «امی» بود: **«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ»** ^۱ امی، یعنی اصلاً قلم به دست نگرفت. نمی‌توانست خط‌های روی کاغذ را بخواند، ولی چنان سرمایه‌های باطنش را در غار حرا در اختیار ربوبیت پروردگار گذاشت که من فقط یک آیه می‌خوانم و حرفم را تمام می‌کنم. مقام، بصیرت، روشن‌بینی و دید او را در همین یک آیه سوره حج ببینید. من دو روز است که کنار این آیه مات و مبهوت هستم، روی آن هم فکر کرده‌ام، به این نتیجه رسیدم، وگرنه ۱۰۰ بار این آیه را در ماه رمضان و غیر آن خوانده‌ام.

«أَلَمْ تَرَ» خطاب به شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله است. این ترکیب: همزه استفهام، الف پرسش و «لم» با ترک فعل خطاب است. اسم این ترکیب «استفهام انکاری» است. معنی «الم تر»: آیا ندانستی، یعنی دانستی. معنی استفهام انکاری این است. آیا ندانستی؟ یعنی چرا، کاملاً دانستی، لمس کردی، دیدی. دانستی، نمی‌خواهی بعداً بدانی. چه چیزی را دانستی؟ **«أَلَمْ تَرَ»**

۱. اعراف: ۱۵۷.

اللَّهُ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ^۱ حبيب من! یک نفره لمس کردی، دانستی، درک و احساس کردی که آنچه در آسمان‌ها و زمین است؛ خورشید، ماه و میلیاردها ستاره، و هرچه کوه، درخت، جنبنده و مردم بسیار از زمان حضرت آدم علیه السلام تا زمان خودت لمس کردی و دانستی که به پیشگاه خدا سجده می‌کنند، تو سجده تمام موجودات را یافتی و درک کردی. به این خاطر، هیچ سجده‌کننده‌ای در این عالم، مثل خود حضرت نبود. سجده کل موجودات را لمس کرده بود که خودش می‌فرمود: اگر سجده شما مقداری از حد معمول طول بکشد، فریاد و ناله ابلیس بلند می‌شود که: وای بر من! این برای خدا سجده کرد و برد. من برای حضرت آدم علیه السلام سجده نکردم و باختم. اگر می‌خواهید کمر شیطان را بشکنید، سجده‌های خود را طولانی کنید: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾^۲

ملائکه حضرت آدم علیه السلام را که از چند کیلو خاک، آب، گوشت و استخوان تشکیل شده، ندیدند؟ چرا به این راحتی سجده کردند؟ چون نور خدا را در او دیده بودند. فکر می‌کنید به آن هیکل و خاک و گل سجده کردند؟ نور خدا را در او دیدند. حرفم تمام شد. این‌طور باید معنا شویم. باید کلمه وجودمان به معنا برسد. باید باطن خود را به دست توحید، نبوت، امامت و قرآن مجید بسپاریم و با کمک خدا، پیغمبر صلی الله علیه و آله، ائمه علیهم السلام و قرآن کار کنیم تا معنا شویم. وقتی معنا شدیم، آن وقت کارهای زیادی از دست‌مان برمی‌آید.

مناجات با خدای امیدبخش

خدایا! می‌خواهی با ما چه کار کنی؟ یک شب دیگر به شب احیا مانده است، لطف می‌کنی ما را قبول کنی؟ آری، گناهان ما را می‌بخشی؟ چون من تمام این کارها از دستم بر می‌آید.
لطف الهی به من خوار و زار نیز امید است دهد وصل یار

۱. حج: ۱۸.

۲. حجر: ۹۸.



یک نظر آن دلبر مهوش کند عاقبت کار مرا خوش کند
لطف کن ای دوست گناه مرا صبح کنی شام سیاه مرا
ای کرمت از ازل اول عطا درگذر ای دوست ز ما هر خطا
در دلم افروز تو نور یقین با همه اختیار کنم هم‌نشین

خوشا آنان که الله یارشان بی که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دائم با تو باشند بهشت جاودان بازارشان بی
امشب با یک دنیا شرمساری با تو حرف می‌زنم. با یک دنیا خجالت صدایت می‌زنم:

دلی دارم گرفتار محبت کز او گرم است بازار محبت
لباسی دوختم بر قامت دل ز بود محنت و تار محبت

به عزتت مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! مرگ ما را در
دعای عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! لحظه مرگ، پرونده ما را به امضای
امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! به عزت و جلالت، به انبیا و امامانت علیهم السلام، به آیات قرآنت، به آن
لحظه‌ای که اشک از تمام صورتش می‌ریخت، به عزیزش می‌گفت:

خیز بابا تا از این صحرا رویم نک به سوی خیمه لیلا رویم

به آن حالت ابی عبدالله علیه السلام مرگ ما را در حال گریه بر حسین علیه السلام قرار بده! لحظه مرگ
صورت‌های ما را روی قدم‌های حسین علیه السلام قرار بده! خدایا! دیگر چاره‌ای برای ما نمانده،
به حقیقت ابی عبدالله علیه السلام فرج ولی علیه السلام ما علیه السلام را نزدیک فرما! مولاجان! اگر او نیاید،
مشکلات ما حل نمی‌شود. اگر او نیاید، ما از گناه نجات پیدا نمی‌کنیم.



جلسه پانزدهم

سرمایه های انسان

سرمایه عظیم عمر

هنگامی که اراده حکیمانه حضرت حق به خلقت انسان تعلق گرفت، با رحمت، لطف، احسان، رأفت و مهرورزی او را آفرید و سرمایه‌های عظیمی را همراه او کرد که به هیچ مخلوقی، حتی فرشتگان این کیفیت سرمایه‌های عظیم را همراه نکرده بود. در باطن او عقربه‌ای قرار داد که در قرآن نام این عقربه را «فطرت» نهاده است. باطن هر انسانی که آفریده شده، به طرف وجود مقدس او جهت‌گیری دارد، حتی آن‌هایی که کافر، مشرک، فاجر، فاسق و مجرم هستند. در قرآن مجید می‌فرماید: «وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» از این جهت‌گیری خبر دارید: «وَتَكْفُرُوا بِالْحَقِّ»^۱ ولی می‌پوشانید، اما خودتان می‌دانید که باطن‌تان به طرف او جهت‌گیری دارد. لذا در بلاهایی که بر سرتان می‌آید، فریاد آن جهت‌گیری بلند می‌شود که به داد ما برس! مشکل ما را حل کن! و مخصوصاً وقت مرگ ندای آن جهت‌گیری شدید به گوش خودتان می‌خورد. در یک لحظه، وقتی پرونده بد دوران عمرتان را می‌بینید، به التماس می‌افتید، در حالی که عمری با من حرف نزدید، اما آنجا حرف می‌زنید که: «لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ» خدایا! ما را برگردان! ما را به عالم بعد انتقال نده؛ ولی جواب می‌دهد: «كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ» پیش روی شما را ببینید: «بَرِّزْ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۲

۱. بقره: ۴۲.

۲. مؤمنون: ۱۰۰.

عقل؛ عظیم ترین سرمایه انسان

سرمایه عظیم دیگری که به انسان عنایت کرد، عقل بود که نزدیک به هزار آیه در قرآن راجع به این سرمایه سخن گفته است. عقل رابط بین انسان و حقایق عالم هستی و حقایق الهیه است. کسی روز قیامت نمی تواند بگوید من عالم را درک نکردم، لذا تو را پیدا نکردم. نمی تواند بگوید که حلال، حرام، واجبات و محرمات تو را درک نکردم و دیندار نشدم. این دو سرمایه است.

سرمایه آزادی و اختیار

سرمایه سوم آزادی است. تمام موجودات عالم در مسیری که حرکت می کنند، مجبورند، یعنی مقهور اراده پروردگار هستند، نمی توانند راه خود را عوض کنند، ولی به انسان آزادی داد که در انتخاب آزاد باشد و به خاطر این آزادی و انتخاب، بهشت و جهنم را قرار داد. زلف بهشت و جهنم، به زلف آزادی گره زده شده است. عده ای در طول تاریخ آزادانه حق را انتخاب کردند و بهشتی شدند یا آزادانه باطل را انتخاب کردند و دوزخی شدند، اما اگر اجبار در کار بود؛ که من نمی توانستم انتخاب کنم، بهشت و دوزخ نیز آفریده نمی شد؛ زیرا موجودات مجبور، نه اهل بهشت هستند، نه اهل دوزخ. بهشت را جایگاه کسانی قرار داده است که حق را انتخاب کرده اند و دوزخ را جایگاه کسانی قرار داده است که باطل را انتخاب کرده اند.

سرمایه صراط مستقیم

سرمایه دیگری که برای انسان قرار داد، صراط مستقیم بود که ما در شبانه روز به طور واجب، ده بار می گوییم: «**أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**»^۱ و برای این جاده ۱۲۴ چهار هزار پیغمبر، ۱۲ امام علیهم السلام و ۱۱۴ کتاب به عنوان راهنما گذاشت و به این خاطر، در هر نوع عذر نسبت به هر تخلف، گناه و معصیتی را به روی مردم بست.



وقتی مردم وارد محشر می‌شوند، خودش به آن‌هایی که دین ندارند، خطاب می‌کند که: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ﴾**^۱ عذرخواهی نکنید؛ چون شما معذور نبودید. بالاخره در مدت عمرتان یکبار اسم خدا، پیغمبر ﷺ، امامان علیهم‌السلام و کتب الهی را شنیده‌اید. به شما که عقل، عقربه جهت‌گیر به طرف خودم و آزادی داده بودم. یکبار از یک انسان فهمیده می‌پرسیدید که این خدا کیست؟ پیغمبر کیست؟ قرآن چیست؟

نعمت آزادی در عین مملوک بودن

نعمت دیگری که تو را بر اساس آن نعمت آفریدم «مملوک بودن» است. تمام ذاتت در ارتباط با من است، هیچ کس مالک و اختیاردار نیست. کلید خیر و شر تو در دست هیچ کس نیست. همه‌کاره تو من هستم. انبیای خدا، ائمه طاهرين علیهم‌السلام و اولیای الهی از این مملوک بودن لذت می‌بردند. احساس می‌کردند یک مالک و معلمی دارند و آن، وجود مقدس اوست. تمام عمر بر اساس این احساس لذت بردند، لذا با وجود مقدس او در تمام شرایط عشق‌بازی کردند.

همین نزدیک صبح امشب را ببینید! وقتی با شمشیری که با هزار درهم زهرآلودش کرده بودند، فرقتش را شکافتند، نه اینکه نمی‌ترسد، ناراحت هم نمی‌شود، زانوی غم بغل نمی‌گیرد؛ چون حس می‌کند که نزدیک ۳۰-۴۰ ساعت دیگر در آغوش قرب محبوب قرار می‌گیرد. لذا وقتی در محراب می‌افتد، می‌گوید: «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» این عشق‌بازی است. ای کاش فهم و حس این عشق‌بازی را، اگر دریایش را به ما نمی‌دهی که به حضرت علی علیهما السلام دادی، یک قاشق چای‌خوری از آن را به ما هم بدهی. این زیباترین حس است.

مسئولیت در قبال نعمت‌ها

بعد از این مجموعه سرمایه‌ها به انسان، از زمان حضرت آدم علیهما السلام تا رسالت رسول خدا ﷺ اعلام کرد که به خاطر این سرمایه‌ها تو یک موجود مسئول هستی؛ این آزادی که

۱. تحریم: ۷.

فرهنگ‌های باطل آن را علم کرده‌اند، اسارت است، نه آزادی. مسئول هستی، آزاد نیستی؛ اولاً مسئول خودت هستی که مواظب خود باشی تا جهنمی و معدن ضرر، خسارت و شرّ نشوی. مسئول هستی که خودت را به مقام قرب حق برسانی؛ چون تمام سرمایه‌ها را داری. مسئول پدر و مادرت هستی. من دقیق در قرآن، مسئولیت تو را نسبت به پدر و مادر، به مسئولیت مربوط به خودم چسباندم: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾^۱ کاری به این هم ندارم که پدر و مادرت چه کاره هستند؛ کافر، مشرک، بی‌دین، لاییک، بد، بداخلاق و تند. احسان به پدر و مادر بعد از عبادت من است. اگر این احسان تعطیل شود، عبادت خودم را نیز قبول نخواهم کرد و همه را از پرونده‌ات محو می‌کنم.

یک پدر به فرزند دل‌بندش می‌گوید: به دنبال قمار، شراب و روابط نامشروع نرو! نمازت را بخوان! روزه‌ات را بگیر! معرفت دینی پیدا کن! مادر هم می‌گوید که این بچه گوش نمی‌دهد. خود بچه می‌گوید: دلم می‌خواهد این راهی را که انتخاب کرده‌ام، بروم. آیات و روایات می‌گویند: این بچه فعلاً عاق پدر و مادر است، یعنی از رحمت من محروم است. امام هشتم علیه السلام می‌فرمایند: عبادت الله را بدون احسان به پدر و مادر، به خدا ارائه نکنید؛ چون قبول نمی‌کند. بی‌خودی حَمَالی نکنید! چه کسی با پدر و مادرش قهر است؟ چه کسی با پدر و مادرش بد است؟ سحر نشده حسابش را با خدا تصفیه کند. اگر مرده‌اند، همین امشب برای آنان دعا و طلب مغفرت کنید. اگر این حساب تصفیه نشود، در بسته است.

نسبت به فرزندان نیز مسئول هستی، مثل مسئولیتی که نسبت به پدر و مادرت داری. پدر متدین است، دلش می‌سوزد، به دخترش می‌گوید: نمی‌خواهم بی‌حجاب باشی، نمی‌خواهم بدحجاب باشی، دختر می‌گوید: برو پی کارت اُمُّل! دنیا عوض شده. به مادرش هم توهین می‌کند، روایات ما می‌گویند: این دختر تا وقتی این‌گونه است، محال است که خدا به او نظر رحمت بیندازد، امکان ندارد. فردای قیامت، خانمی که به شکل زنان اسرائیلی، تلاویوی، انگلیسی و آمریکایی بیرون رفتی، می‌خواهی آن‌ها دستت را بگیرند و تو را نجات بدهند؟ خدا که در تمام کتاب‌هایش قیامت را خبر داده است، ۱۲۴ هزار پیغمبر علیهم السلام خبر داده‌اند،



این‌ها دروغ نیست. تو مسئول نعمت‌های الهی هستی که این نعمت‌ها را از کجا به دست می‌آوری؟ چگونه خرج می‌کنی؟ با آن‌ها چه کار می‌کنی؟ مهمانی می‌گیری، هتل دعوت می‌کنی، عروسی می‌گیری؟! دوسوم غذاها (و نعمت‌های) الهی را در این گرسنگی و مشکلات مردم، در ماشین‌های زباله خالی می‌کنند، چه می‌کنید؟ مسئول هستید. مسئول خدا، انبیا و ائمه علیهم‌السلام هستید. بیشتر توضیح نمی‌دهم.

آیاتی دال بر مسئولیت انسان در مقابل نعمت‌ها

چند آیه را برای شما بخوانم که آیات تکان‌دهنده‌ای هستند. من خیلی قدرتمند هستم که راحت این آیات را می‌خوانم. بسیاری از اولیای خدا با دیدن این آیات در قرآن، بدون اینکه بخوانند یا بشنوند، تنها با دیدنش جان دادند و مُردند. اسم یکی از آن‌ها در «نهج البلاغه» آمده است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برایش مقداری از مسئولیت‌ها، خدا، پیغمبر، روز، شب و قیامت گفت، کلام حضرت به آخر نرسیده بود که «فَصَعِقَ هَمَّامٌ وَ مَاتَ» فریادی کشید و مرد. من کمی دلم سنگ است، اگر نه باید با خواندن این آیات حالم عوض می‌شد. یکی از آیات این است: وقتی کل انسان‌ها وارد محشر می‌شوند، می‌گویند: در دنیا پا داشتیم، می‌دیدیم، می‌رفتیم و می‌آمدیم، اما به محض ورود به محشر، خدا به فرشتگان خطاب می‌کند: «وَقِفُوهُمْ * إِنَّهُمْ مَسْئُورُونَ»^۱ جلوی آنان را بگیرید! این‌ها باید بازپرسی شوند که با عمر، مال، پدر و مادر، زن و بچه، حجاب، دین، حلال و حرام چه کردی؟ این یک آیه بود. آیه دوم. وای از این آیه! به مالک و پروردگارت قسم! «فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»^۲ از اولین انسان تا آخرین نفر را بازپرسی می‌کنم: «عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۳ از آنچه که انجام دادند. حتی یک نگاه. به او می‌گویم: هیچ کس خبر نداشت که نگاهت نادرست بود، اما من که می‌دیدم و می‌دانستم. این هم آیه دوم بود.

۱. صافات: ۲۴.

۲. حجر: ۹۲.

۳. همان: ۹۳.

کمی بالاتر برویم. در مورد اعضا در آیه می‌فرماید: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ» عقل، درک: ﴿كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۱ من در قیامت برای گوش، چشم و نیروی درکت، دادگاه برپا می‌کنم. مگر همین گوش را رایگان به دست آورده بودی؟ میلیاردها چرخ در این عالم کار کردند تا یک جفت گوش و یک جفت چشم به تو دادم. به این سادگی نبود. سرمایه‌های مرا کجا بردی؟ این‌ها که برای خودت نبودند. کجا بردی؟

کمی بالاتر برویم: وای! ﴿فَلْتَسْئَلَنَ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلْتَسْئَلَنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^۲ تمام انبیای خود را هم به دادگاه می‌کشم، می‌گویم: آیا وظیفه خود را انجام دادید؟ دین مرا رساندید؟ آن‌ها نیز باید به من جواب بدهند. این اصل مطلب است.

دشمنان در کمین صراط مستقیم

اما در مقابل این سرمایه‌ها و مسئولیت‌ها، دشمنان خطرناک، فریب‌کار، مغرور و خبیثی قرار دارند. خواسته آن‌ها این است که تمام سرمایه‌های الهی انسان را نابود کنند و انسان را به جهنم قیامت تحویل بدهند تا خیال‌شان از آن حسدی که دارند، راحت بشود. قرآن اسم این دشمنان را به صورت جمع «شیاطین» گذاشته و فرموده است: ﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾^۳ ابزار این‌ها در هر قرن قوی است. امروزه ابزار شیاطین جهان برای نابود کردن این سرمایه‌ها و تعطیل کردن مسئولیت انسان‌ها: ماهواره، سایت، موبایل و انواع ابزاری است که تمام خواسته‌های خود را با قلم، تصویر و گفتار به طرف انسان سرازیر کردند و به انسان هجوم عجیبی دارند.

نارو زدن شیاطین به پیروان خود در قیامت

دردناک‌تر این‌که این شیاطین، روز قیامت به پروردگار و انسان می‌گویند: گمراهی، بی‌دینی، نابود شدن و از بین رفتن مسئولیت‌های انسان به ما هیچ ربطی ندارد و خدا هم قبول می‌کند.

۱. اسراء: ۳۶.

۲. اعراف: ۶.

۳. ناس: ۶.



آیه را ببینید: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ» شیطان اسم عام است، یعنی تمام گمراه‌کنندگان «لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» وقتی کار از کار گذشت، به مریدها و پیروان‌شان، افراد بی‌دین، بی‌حجاب، رباخورها، زناکارها، مشروب‌خورها، کفار، منافقین، ظالمان و فرعونیان می‌گویند: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ» در دنیا خدا هر وعده‌ای به شما داد، درست بود، گفت: بهشت را وعده می‌دهم، درست بود. نجات، رحمت و مغفرت را وعده داد، درست بود: «وَوَعَدْتُكُمْ» من هم به شما وعده دادم که پیرو فرهنگ ما باشید، به کجاها می‌رسید: «فَأَخْلَفْتُكُمْ» ولی وعده‌ام عملی نشد: «وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ» من نمی‌توانستم شما را به گناه مجبور کنم: «إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ» ما فقط دعوت کردیم؛ در ماهواره، موبایل، سایت، روزنامه، مجله، تلویزیون و فیلم‌ها دعوت کردیم، ولی زور ما به شما نمی‌رسید: «فَأَسْتَجِبْتُمْ لِي» شما دعوت ما را قبول کردید، در حالی که می‌توانستید قبول نکنید: «فَلَا تَلُومُونِي» به ما شیاطین در محشر فحش ندهید، ما را سرزنش نکنید، سر ما داد و بیداد نکنید: «وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ» بر سر خودتان داد بزنید.

یک بی‌سوادِ خائن پلید، در برابر ۱۴ میلیون جمعیت روزگار خودش، به نصف این جمعیت که خانم بودند، گفت: بی‌حجاب بشوید! این ۱۴ میلیون می‌توانستند نشوند. خیلی‌ها هم نشدند. یک نفر دعوت کرد، اجباری نمی‌توانست بکند، می‌خواستید دعوتش را قبول نکنید. یک پلید خبیث ۳۰ هزار نفر را دعوت کرد که بروید در چند فرسخی اینجا، ۷۲ نفر را قطعه قطعه کنید و بیاوید، می‌خواستید دعوتش را قبول نکنید، او یک نفر بود، شما ۳۰ هزار نفر: «فَلَا تَلُومُونِي» شیاطین می‌گویند: ما را سرزنش نکنید: «وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ» خودتان را سرزنش کنید: «مَا أَنَا بِمُصْرِحِكُمْ» در این محشر، ما شیاطین نمی‌توانیم به داد شما برسیم: «وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِحِي» شما هم نمی‌توانید به داد ما برسید: «إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ» شیاطین به مردم می‌گویند: ما از تمام کارهای شما در دنیا بیزار هستیم: «إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۱ این عاقبت شیطان پرستان است.

حساب ویژه مؤمنین

اما عاقبت شما خیلی زیباست. من فقط نصف آیه را می‌خوانم. به محض این که بندگان مؤمنم که به حرف من، انبیا علیهم‌السلام، قرآن و ائمه علیهم‌السلام گوش دادند، وارد محشر می‌شوند، تا از قبر بیرون می‌آیند: ﴿وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ﴾^۱ فرشتگانم از هر طرف به آنها هجوم می‌کنند و می‌گویند: ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ * فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾^۲ شما در دنیا صبر کردید، به حرف شیاطین گوش نکردید، امنیت بر شما باد! این برای صحنه محشر است، اما وقتی شما را به بهشت می‌برم، روی تخت‌ها نشسته و تکیه دادید، وقتی نفس اول را کشیدید، صدای خودم را می‌شنوید که: ﴿سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ﴾^۳ بنده من! رب رحیمت به تو سلام می‌کند: جهان عشق است و دیگر زرق‌سازی همه بازی است، الا عشق‌بازی

بخشیده شدن صاحبان دل‌های بی‌کینه

اینجا حق دارید یک سؤال از من داشته باشید که: من مؤمن، دیندار، گناهای که گاهی در جوانی، نفهمی و جهل انجام دادم، فریب خوردم، آنها را چه کار باید کرد؟ تکلیف این گناهان ما را پیغمبر و ائمه طاهرين علیهم‌السلام چگونه تعیین کرده‌اند؟ چطور برنامه‌ریزی کرده‌اند؟ روایت بسیار عجیبی است؛ چون بالای منبر هستم، نمی‌توانم این کار را بکنم. اگر منبر نبودم، کنار این روایت تا صبح گریه می‌کردم.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به اباذر فرمود: «يا أبا ذرٍّ! تُعْرَضُ أَعْمَالُ أَهْلِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ مِنَ الْجُمُعَةِ إِلَى الْجُمُعَةِ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ وَالْخَمِيسِ فَيُغْفَرُ لِكُلِّ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا عَبْدًا كَانَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَخِيهِ شَحْنَاءُ، فَيُقَالُ: أَنْزَكُوا عَمَلَهُ هَذَيْنِ حَتَّى يَصْطَلِحَا»^۴ خدا روزهای دوشنبه و پنجشنبه، یعنی از

۱. رعد: ۲۳.

۲. همان: ۲۴.

۳. یس: ۵۸.

۴. مکارم الاخلاق طبرسی، ج ۲، ص ۳۷۹، ح ۲۶۶۱؛ امالی طوسی، ص ۵۳۷، ح ۱۱۶۲.



این جمعه تا آن جمعه، توجهی به بندگان و اعمال آنان می‌کند: «فَيَغْفِرُ لِكُلِّ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ» اگر در پروندهٔ بندگان مؤمنش از دوشنبه تا پنج‌شنبه، جمعه تا جمعه گناهی ببیند، پاک می‌کند. پیغمبر ﷺ تبصره‌ای هم زدند. خدا نکند امشب بین شماها کسی این‌گونه باشد: «إِلَّا عَبْدًا كَانَتْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَخِيهِ شَحْنَاءٌ» مگر کسی که در دلش نسبت به برادر دینی، پدر و مادر و دوستانش کینه داشته باشد. او آمرزیده نمی‌شود، یعنی خدا می‌گوید باید عشقی باشد، زمخت و تلخ نباشد. این هم روایت دیگر.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ كَيْلٌ أَوْ وَزْنٌ» چیزی در این عالم وجود ندارد، مگر اینکه کیل یا وزنی دارد: «إِلَّا الدُّمُوعُ» مگر گریه که نه کیل دارد، نه وزن «فَإِنَّ الْقَطْرَةَ مِنْهَا تُطْفِئُ بَحَارًا مِنْ نَارٍ» یک قطره‌اش دریایی از آتش جهنم را خاموش می‌کند. اگر چشمی آمادهٔ گریه شد و با افتادن آب در چشم، رقیق شد: «وَ إِذَا اغْرُورَقَتِ الْعَيْنُ بِمَائِهَا لَمْ يَرْهَقْ وَجْهَهُ قَتْرٌ وَ لَا دِلَّةٌ» صاحب این چشم نه در روز قیامت روسیاه است و نه ذلیل، اما اگر این گریه در صورت سرازیر شد: «فَإِذَا فَاضَتْ حَرَمَهُ اللَّهُ عَلَى النَّارِ» دیگر وجود این شخص به جهنم حرام می‌شود: «وَلَوْ أَنَّ بَاكِيًا» این خیلی عجیب است. امشب نمی‌دانم چند نفر مرد و زن هستیم: «وَ لَوْ أَنَّ بَاكِيًا» اگر یک نفر در مملکت گریه کند: «بَكَى فِي أُمَّةٍ لُرْحِمُوا» خدا به کل مردم آن مملکت رحم می‌کند.

شب زیارتی ابی عبدالله علیه السلام

این دو روز خیلی کتاب ورق زدم تا ببینم امشب که به نام امیرالمؤمنین علیه السلام مهر زده شده، شب زیارتی حضرت است یا نه؟ هیچ جا پیدا نکردم، اما ده جا دیدم که امشب شب زیارتی ابی عبدالله علیه السلام است.

بوی بهشت می‌وزد از کربلای تو
ای کشته‌ای که جان دو عالم فدای تو
شمس و قمر جن و ملک می‌گریستند
وقتی میان لجهٔ خون بود جای تو

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۳۱، ح ۹۳.

معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

تمام موجودات گودال را نگاه می کردند، همه داشتند گریه می کردند:
رفتی به پاس حرمت کعبه به کربلا ای مروه و صفا به فدای صفای تو
برخیز و باز بر سر نی آیه ای بخوان ای من فدای آن سر از تن جدای تو
ما که سر بریده ات را ندیدیم. نمی دانم وقتی خواهرت سرت را بالای نیزه دید، چه کار کرد؟!
در منا ذبیح یکی بود؛ یکی ابراهیم بود و اسماعیل علیه السلام:

اندر منا ذبیح یکی بود، زنده رفت ای صد ذبیح کشته شده در منای تو
آن هم چه ذبیح‌هایی! بالای سر بعضی از آن‌ها آمدی، ناله کردی: «الآن انکسرت ظهري و
قلّت حیلتی» بالای سر بعضی‌ها ناله زدی: علی جان! «علی الدنيا بعدک العفا» اکبرم! دیگر
بعد از تو خاک بر سر دنیا.

ای ملت ایران! که دارید احیا گوش می دهید. من این چند خط شعر را برای این یک خط خواندم:
ما را هم ای حسین گدایی حساب کن آخر کجا رود به جز این در گدای تو
امشب دست ما خالی است. گوش بدهید تا صدای آخر امام علی علیه السلام را بشنوید. دیگر مردم
فرداشب این صدا را نشنیدند:

«مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمَوْلَى وَ أَنَا الْعَبْدُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الْعَبْدَ إِلَّا الْمَوْلَى، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ
الْمَالِكُ وَ أَنَا الْمَمْلُوكُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَمْلُوكَ إِلَّا الْمَالِكُ، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْعَزِيزُ وَ أَنَا
الدَّلِيلُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الدَّلِيلَ إِلَّا الْعَزِيزُ، مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْحَيُّ وَ أَنَا الْمَيِّتُ وَ هَلْ يَرْحَمُ
الْمَيِّتَ إِلَّا الْحَيُّ» حال کتاب خدا را در برابر صورت‌ها باز کنیم.



جلسه شانزدهم

قدرت روح

رد ادعای زندانی بودن روح در بدن

مطلبی را از روزگاران گذشته می‌گفتند که جزء دروغ‌های جا افتاده بین گروهی از مردم بود، امروزه این مطلب را بیشتر در غرب می‌گویند. می‌گویند: روح زندانی است، زندانش هم بدن است، یک زندان محدود و تنگ که این زندان محدود و تنگ نمی‌گذارد روح رشد کند و تربیت و بزرگ شود. هیچ دلیل علمی و فلسفی لازم نیست که بطلان این دروغ را ثابت کند. حضرت ابراهیم علیه السلام پدر تمام انبیاء علیهم السلام بعد از خودش، وجود مبارکی که پروردگار درباره او می‌فرماید: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَا يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * شَاكِرًا لِأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱ که دورنمای عظمت روحش را در همین دنیا تا قیامت نشان می‌دهد.

قفس محدود و تنگ است، اما این قفس بسته نیست که روح نتواند با عالم الهی، ملکوت و حقایق تماس بگیرد، قرآن می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ^۲ ما باطن واقعی تمام آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم علیه السلام ارائه کردیم. نگویید این بدن زندان است و روح زندانی این بدن. حرف راستش این است که روح راکب و سواره است، بدن مرکب. این روح آزاد و مرتبط با عالم ملکوت و حقایق است که می‌تواند این مرکب را جهت بدهد و تا بهشت برساند.

۱. نحل: ۱۲۰-۱۲۱.

۲. انعام: ۷۵.



ارزش بدن و روح مؤمن

امیرالمؤمنین علیه السلام در حکمت‌های «نهج البلاغه» جمله مهمی دارند، می‌فرمایند: «إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ، فَلَا تَبِعُوهَا إِلَّا بِهَا»^۱ قیمت شما بهشت است. این هیکل را با هرچه که دارد، با غیر از بهشت معامله نکنید و به چیز دیگری نفروشید! چون ضرر می‌کنید. اگر تمام دنیا را هم به تو بدهند، باز ضرر می‌کنی. اگر خدا را نخواهی، حقایق و دین را نخواهی و به جایش تمام عالم را بخواهی، تمام عالم هم نصیب تو نمی‌شود. در سوره شوری می‌فرماید: «وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ»^۲ کسی که کشت دنیا را می‌خواهد (کشت دنیا نه گندم، جو، یونجه، درخت و میوه. کشت دنیا، یعنی این مادیت و ظاهر را می‌خواهد)، «نُؤْتِهِ مِنْهَا» من رد نمی‌کنم، اما منتظر نباشد که کل آن را به او بدهم، بلکه مقداری از خواسته‌اش را می‌دهم «منها»، یعنی اندکی به او می‌دهم؛ چون هفت میلیارد جمعیت روی کره زمین هستند، همه از این سفره سهم دارند، معنا ندارد من کل این سفره را به یک نفر بدهم.

بعد در آیات دیگر می‌فرماید: «فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»^۳ خیلی جالب است که کره زمین پنج قاره دارد، یک قاره آن آسیا است و یک بخش از این آسیا، ایران. ایران هم حدود ۸۰ میلیون جمعیت دارد، هر نفر سهم اندکی دارد که این اندک یک خانه یا دو واحد آپارتمان، مرکب، کارخانه، بیشتر یا کمتر است. مقداری که از دنیا می‌خواهد، همین است که به او دادم. همین مقدار اولاً در مقابل کل ایران چقدر است؟ کل ایران در مقابل کل آسیا چقدر است؟ کل آسیا در برابر قاره دیگر چقدر است؟ کل دنیا در مقابل میلیون‌ها کهکشان و میلیاردها ستاره چقدر است؟ چقدر گبرت آمده که سینه‌ات را سپر می‌کنی؟ چقدر داری؟ «متاع قلیل»، قلیل یعنی خیلی کم. اگر عدد روی آن گذاشتی (مثلاً) میلیارد، چند میلیارد؟ کل این

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۵۶.

۲. شوری: ۲۰.

۳. توبه: ۳۸.



دنیایی که به شما دادم، پیش من به اندازهٔ بال مگسی ارزش نگاه کردن ندارد. چه خبر است؟ چرا مست کردی؟ باد در غبغب انداختی؟ سینه‌ات را سپر کردی؟! چقدر مگر مال داری؟ صندلی‌ام، مگر صندلی‌ات چقدر جا دارد و حوزهٔ نفوذ صندلی‌ات چقدر است؟ چه مقدار می‌ارزد؟ شما برای به دست آوردن یک صندلی ممکن است میلیون‌ها تومان خرج کنی، در یک شهر ۷۰۰-۸۰۰ هزار نفری، ۱۲ هزار نفر به تو رأی بدهند. مگر حوزهٔ نفوذت روی این صندلی که متکی به دوازده هزار ورق پاره است که بعد از وکیل شدنت، از دیوارها پاک و پاره می‌کنند و دور می‌ریزند، چقدر است؟ حوزهٔ نفوذ مالی‌ات چقدر است؟ حوزهٔ نفوذ قدرتت چقدر است؟ من رئیس‌جمهور قوی‌ترین کشور دنیا آمریکا هستم، بیشتر کشورها دارند به تو ناسزا می‌گویند، تو را دیوانه می‌دانند، مگر چقدر حوزهٔ نفوذ ریاست تو است؟ جدیداً مردم ملتت می‌گویند: باید فکری برای این ابله کرد. رئیس‌کنگره‌تان می‌گویند باید دست به دعا برداریم خدا مملکت آمریکا را از شر این مردک حفظ کند. این دنیاست.

نفوذ و قدرت نامحدود روح

اما روح در کالبد حضرت ابراهیم علیه السلام، حوزهٔ دید و نفوذش چقدر بود؟ «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» همین کالبد خاکی را امیرالمؤمنین علیه السلام نیز داشت، ولی روح تا کجا شعاع انداخت؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: شب معراج فرشته‌ای را دیدم که به قول ما تکان خوردم؛ عظمت و قدرتی بود. چهره‌ای داشت، اولین بار بود می‌دیدم. به جبرئیل علیه السلام گفتم: هم‌سفر کیست؟ گفت: آقا! به شما سلام می‌کند، جواب سلامش را بدهید! معرفی کنم: این قدرت، هیبت و عظمت دارد به شما متواضعانه سلام می‌کند. این روح کیست؟ گفت: یا رسول الله! ملک الموت است. به جبرئیل علیه السلام فرمود: می‌شود با او صحبت کنم؟ گفت: تمام درهای عالم به روی شما باز است، همه خادم شما هستند، افتخار می‌کند با او صحبت کنید.

خود ملک الموت و عواملش دستور دارند جان تمام انسان‌ها را بگیرند؛ چون در قرآن می‌فرماید: ارتشی از فرشتگان تحت نظر او هستند. عرض کرد: یا رسول الله! از وقتی من

آفریده شدم، خدا به من فرمود: گرفتن جان تمام انسان‌هایی که خلق می‌کنم، بر عهده تو است (با تلفیق روایت امام صادق علیه السلام با این روایت)، الا ۷۴ نفر که من اجازه گرفتن جان این ۷۴ نفر را ندارم، اما دو نفر از آن‌ها یکی شما هستید و یکی هم علی بن ابی طالب علیه السلام. من حق ندارم روح شما دو نفر را لمس کنم. خیلی فراتر از آن هستید که من روح شما را قبض کنم. همین‌طور آن‌هایی که در کربلا با ابی عبدالله علیه السلام شهید می‌شوند. فرمود: پس ما را چه کسی قبض روح می‌کند؟ گفت: مستقیماً خود پروردگار.

چرا روح زندانی است؟ چه کسی می‌گوید زندانی است؟ ارواح طیبه انبیاء علیهم السلام، اولیای الهی، ائمه طاهرين علیهم السلام و انسان‌های خاص کجا در زندان بدن است؟ این‌ها که مقامات‌شان در قرآن مجید، روایات و کلام انبیای الهی علیهم السلام بیان شده، کجا زندانی هستند؟ پس روح را چرا در این بدن گذاشته‌اند؟ علتش این است که اگر در این بدن نمی‌آورد، باید ارواح در ملکوت می‌ماندند، لذا ترقی نمی‌کردند و بالا نمی‌رفتند. این‌ها با این بدن بالا می‌روند، وگرنه روح خالی که نمی‌توانست به جنگ دشمن بیاید. باید با این بدن برود و ضربت بزند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله بفرماید: «صَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخُنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»^۱ عبادت جن، انس، انبیاء علیهم السلام و همه را در یک کفه بگذارند، سنگینی این ضربت بیش‌تر از آن کفه است. باید با بدن این کار را بکند، روح که دست، چشم و گوش ندارد. روح یک عنصر نوری است: «خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ»^۲.

این روح چه کار می‌کند؟! وقتی روح چشم پیدا می‌کند. یک چیزی شما می‌گویید، من هم شنیده‌ام، می‌گویید: ما یک دولت در دنیا داریم، یک دولت هم در سایه داریم، یعنی افراد دولت در سایه، معلوم نیست چه کسانی هستند، ولی قوی‌اند. به فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله روح، دولت الهی در سایه بدن است که در آن سایه بدن برای خود دو چشم و دو گوش دارد، قدرتمند و توانمند است. البته اگر کسی به بت بدن سجده نکند، وگرنه آن دو چشم را کور و

۱. تفسیر کبیر، فخر رازی، ج ۳۲، ص ۳۱.

۲. عمدة عیون صحاح الأخبار، ابن بطریق، ۱۴۰۷ق، ص ۹۱؛ بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۱۵۰.



آن دو گوش را کر می‌کند. اگر آن روح را آزاد از معاصی و مفسد اخلاقی و تنگ نظری‌های انسانی بگذارد. آن وقت می‌بیند و می‌شنود، بی‌واسطه؟ نه، با یک واسطه؛ چون سن هم اقتضای بی‌واسطه بودن ندارد.

شرح احوالاتی از آیت‌الله‌العظمی سید احمد خوانساری رحمته‌الله‌علیه

خود این شخص را کراً دیده بودم، در عالم شیعه کم‌نمونه بود، آیت‌الله‌العظمی اراکی رحمته‌الله‌علیه فرموده بودند: من در عصمت ایشان شک دارم که آیا معصوم است یا نه؟ اجازه‌ای هم روی کاغذ A4 با خط خودش به من داده که از پرقیمتی‌ترین اجازات روزگار ماست. این اجازه در قم در یک صندوق نسوز است؛ چون با خط خودش خیلی کم برای کسی چیزی می‌نوشت. من با دلگرمی آن اجازه و چند نمونه آن «اصول کافی» را ترجمه کردم که سند روایتی من به وسیله این بزرگواران که حدود ده نفر هستند، به ائمه طاهرين علیهم‌السلام وصل است، یعنی وقتی روایتی را روی منبر می‌خواهم بخوانم، گویا امام به من اجازه داده است که تو حق خواندن روایت ما را داری.

ایشان در همین شهر تهران، در اتاق افتاده بود. آقا زاده ایشان که با من هم خیلی رفیق بود، می‌گفت: آن روز هیچ کس خدمت ایشان نیامده بود. کسی هم در نزد، ولی من دیدم از اتاق ایشان صدای صحبت کردن می‌آید. گذاشتم صحبت‌ها تمام شود. من صحبت‌های طرفینی را درست نمی‌فهمیدم، فقط تُن صدای حرف زدن بود، چه دارند می‌گویند؟ مثل اینکه من نامحرم از شنیدن بودم. وقتی حرف‌ها تمام شد، سکوت کردند، من آرام در را باز کرده، عرض کردم: اجازه هست کنار شما بیایم؟ فرمود: بیا! گفتم: آقا! از صبح تاکنون هیچ کس در نزده، کسی کنار شما بود؟ فرمود: بله، چطور؟ گفتم: من که در اتاق روبه‌رو بودم، در هم باز بود، رفت و آمد هم می‌کردم، اما کسی نیامد؟ فرمود: آن کسی که آمده بود، به دیوار، در، اتاق، خانه و بیابان و این حرف‌ها کار ندارد. او هر جا بخواهد برود، می‌رود. گفتم: او چه کسی بود؟ فرمود: ملک الموت. به همدیگر چه می‌گفتید؟ چطور ملک الموت نزد این‌ها می‌آید؟ برای ما چطور می‌آید؟

چهره ملک الموت هنگام قبض روح مؤمن و کافر

مرحوم فیض کاشانی رحمته الله در کتاب شریف «شافی» که دو جلدش حدود ۱۶۰۰ صفحه است، نقل می‌کند: وقتی ملک الموت جلوی حضرت ابراهیم علیه السلام ظهور کرد، عالم را پر کرده بود، حضرت به ملک الموت فرمود: آمدی مرا ببیری؟ گفت: نه، هنوز وقتش نشده، بعداً می‌آیم، فرمود: پس برای چه آمده‌ای؟ گفت: زیارت شما. زیارت عباد خدا، مؤمنین و اولیای خدا ثواب و اجر دارد، من هم اجازه گرفتم که امروز بیایم شما را زیارت کنم. گفتیم: تو بالای سر تمام مردم دنیا، مرد و زن، به همین شکل می‌روی؟ گفت: نه، به شکل خودشان می‌روم. چطور؟ گفت: به من می‌گویند برو جان فلان مؤمن را بگیر! بعد به حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کرد: صورتت را برگردان تا من آن شکل را به خودم بگیرم. بعد به تو می‌گویم برگرد، مرا ببین. حضرت ابراهیم علیه السلام برگشت. بعد گفت: برگرد، من به آن شکل درآمده‌ام. حضرت ابراهیم علیه السلام همین که عزرائیل علیه السلام را دید، به او گفت: با بودن این قیافه زیبای تو، مؤمن به بهشت چه احتیاجی دارد؟ بس است، بهشت می‌خواهد چه کار؟ این شکل باطن مؤمن است: «عکس ساقی در آینه جام افتاد» حضرت فرمود: شکل تو برای فاجران، فاسقان، منافقان و مشرکان چگونه است؟ عرض کرد: ای ابراهیم! تو قهرمان توحیدی، اما طاقت آن چهره مرا نداری. نمی‌خواهد مرا ببینی. مطلب دنباله دارد، آن بماند.

(سید احمد خوانساری) گفت: ملک الموت آمده بود، گفتیم: آمدی مرا ببیری؟ مسئله خیلی راحت است. روایت داریم، خدا می‌فرماید: بالای سر بندگان واقعی من که می‌روی، جانشان را درجا بگیر. اجازه بگیر، اگر اجازه دادند، بیاور! اگر اجازه ندادند، برگرد! این داستان شما است. اینجا ره بیگانه نیفتد، اینجا فقط برای آشناها است. غریبه اوضاع بدی دارد، خیلی بیچاره و بدبخت است. گفتیم: کی برای بردن من می‌آیی؟ گفت: فردا همین وقت. پسر ایشان می‌گفت: پدرم فردا همان وقت از دنیا رفت، اما روز قبل، لحظه‌ای که ملک الموت را دید تا زمانی که لبش بسته شد، ۱۲ هزار بار «لا اله الا الله» گفت. این روح است.



نماز اول وقت آیت‌الله‌العظمی سید احمد خوانساری رحمته‌الله

همین بزرگوار که من زیاد به دست‌بوسی او می‌رفتم، شبی مهمان یکی از علمای گذشته ساوه بود که من او را درادور می‌شناختم، ولی ندیده بودم. اولین باری که ساوه برای منبر رفتم، از دنیا رفته بود. شب را ساوه می‌ماند این مرد بزرگ، یعنی آیت‌الله‌العظمی حاج سید احمد خوانساری رحمته‌الله او را عادل می‌دانست که پای منبر هم می‌آمد. چند سال پیش فوت شد. هم دهه عاشورا و هم مجالس دیگر می‌آمد. این مرد الهی به ایشان اطمینان صددرصد داشت. درست هم بود، گفت: مهمانی ساوه تمام شد و بعدازظهر سوار اتوبوس شدیم تا به تهران برگردیم. چند فرسخ مانده به تهران، همه جا بیابان بود، اذان مغرب شد، ایشان هم ۹۰ سال نمازش از اول وقت دیر نشده بود، از هفت سالگی، خیلی آرام به من فرمود: برو به راننده سلام کن و بگو نگهدار تا ما نماز مغرب و عشا را بخوانیم. وضو که داریم، قبله را هم بلد هستیم. گفتیم: می‌ترسم توهین کند. بعضی از راننده‌ها نرم نبودند. گفت: نه، برو بگو!

من به پشت صندلی راننده آمدم، سلام کردم و گفتم: ممکن است ده دقیقه نگهدارید، آقایی که با من است، می‌خواهد نماز مغرب و عشا بخواند. راننده نگاهی به من کرد و گفت: برو خدا حوالات را جای دیگر بدهد! برو سر جای بنشین! یک ساعت دیگر به گاراژ می‌رسیم، پیاده شوید، به خانه بروید و نماز بخوانید. من آمدم کنار ایشان نشستم و گفتم: آقا! این‌طور شد. فرمود: هیچ نگران نباش! از راننده هم دل‌چرکین نشو! دل باید پاک بماند. نسبت به هیچ کس دل‌چرکین نشوید. او نگه نداشت، ماشین خودش نگه می‌دارد. یک دفعه ماشین خاموش شد. گفت: بلند شو پایین برویم و نمازمان را بخوانیم. ما دو نفر پایین آمدیم، راننده هم کاپوت ماشین را بلند کرد، شمع را دید، چیزهای دیگر موتور را دید. همین که «السلام علیکم ورحمة الله و برکاته» نماز عشا تمام شد، فرمود: برویم، داخل ماشین تسبیحات مادرم حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها را می‌گوییم. امام صادق رضی‌الله‌عنه می‌فرمایند: این ۳۴ الله اکبر، ۳۳ الحمدلله و ۳۳ سبحان الله ثواب هزار رکعت نماز را دارد.^۱ نه این که دو لب من این اذکار را می‌گوید، نه، ارزش

۱. ثواب الاعمال، ترجمه: علی‌اکبر غفاری، ص ۳۶۴.

تسبیح برای حضرت صدیقه کبری علیها السلام است. پروردگار به خاطر او، ثواب هزار رکعت نماز به من می‌دهد. چیزی هم نگفت، دو نفری آمدیم روی صندلی نشستیم. راننده بالا آمد، تا سوئیچ را حرکت داد، موتور روشن شد. بعد هم در تهران، آنجایی که باید پیاده می‌شدیم، از ایشان خیلی عذرخواهی کرد. ایشان هم فرمود: چیزی نشده، شما زحمتت بود که ماشین را خاموش کنی، ماشین خودش نگهداشت تا ما نماز بخوانیم. چیزی نشده. از کسی کینه نداشته باش!

مناجات با اله العاصین

آسیخ! خیلی عقب هستی، کجای کاری؟ چه گفتند و چه می‌گویی؟ چه کار کردند و چه کار داری می‌کنی؟

خوشا آنان که در این صحنه خاک چو خورشیدی درخشیدند و رفتند

خوشا آنان که در میزان وجدان حساب خویش سنجیدند و رفتند

ناراحتیم، نمی‌دانم من با چه بار سنگینی می‌خواهم بروم. خدایا! امشب بارم را بریز! فرداشب مهمترین شب سال است، می‌خواهم به درگاه تو بیایم. اگر بارم سنگین باشد، نمی‌توانم بیایم. اگر هم بیایم، باید زمان را با کسالت و بی‌حالی بگذرانم.

خوشا آنان که بذر آدمیت در این ویرانه پاشیدند و رفتند

خوشا آنان که پا در وادی دوست نهادند و نلغزیدند و رفتند

خوشا آنان که بار دوستی را کشیدند و نرنجیدند و رفتند

این برای اولیای خدا. دو کلمه هم شرح حال خودمان را به پروردگار عرض کنیم:

از آن روزی که ما را آفریدی به غیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوندا به حق هشت و چهارت ز ما بگذر! شتر دیدی ندیدی

«نسلک و ندعوک»!

الهی! به حقیقت ما را جزء بندگان خالصت قرار بده! به حقیقت روح ما را از اسارت شهوات نجات بده! به حقیقت قلب ما را از تعلقات منفی و ابلیسی درمان کن! به حقیقت شوق بندگی را در ما کامل کن! نفرت از گناه را در همه وجود ما زیاد کن! به عزت و جلال! مرگ ما را در



جلسه شانزدهم / قدرت روح

نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! مرگ ما را در دعای عرفه قرار بده! آن ده روزی که لباس مشکی تن ماست، مرگ ما را در آن دهه قرار بده که وقتی ملک الموت می‌آید، می‌بیند ما عزادار ابی عبدالله علیه السلام هستیم، ما بوی ابی عبدالله علیه السلام را می‌دهیم. لحظه مرگ پرونده ما را به امضای امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! به عزت و جلالت! به انبیاء علیهم السلام و آیات قرآنت؛ چون عمل این‌ها صددرصد خالص بوده، من خدا را به عمل این‌ها قسم می‌دهم و می‌دانم دعای مان مستجاب است. خدایا! به آن لحظه‌ای که خواهر بدن قطعه قطعه را روی دست گذاشت، عملش خالص بود که قبل از اینکه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مادرش با بدن حرف بزند، با پروردگار سخن گفت. دستش را زیر بدن برد و گفت: خدایا! این کشته را از ما قبول کن! خدایا! به تمام این سوگندها، مرگ ما را در حال گریه بر ابی عبدالله علیه السلام قرار بده! لحظه مرگ صورت‌های ناقابل ما را روی قدم‌های حسین علیه السلام قرار بده!

جلسہ مفہوم

وفود بہ باب کریم

پیام‌های پروردگار به انسان

خداوند در قرآن مجید به بندگانش پیام‌های بسیار مهمی دارد که اگر کسی مختصری به این پیام‌ها دقت و فکر کند، فکری که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةٍ»^۱ ساعتی تفکر، از یک سال عبادت بهتر است، در روح، باطن و روش انسان تغییر ایجاد می‌شود. البته انسانی که به قول خود پروردگار، نسبت به من اهل انصاف باشد، باید شرح مفصل این پیام‌ها را در مهم‌ترین تفاسیر قرآن کریم دید؛ چون شرح این پیام‌ها در یک مجلس، امکان ندارد، اما:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید
حرفی که امشب می‌شود کنار این پیام‌ها با وجود مقدس حضرت حق داشت، این است که
ما پیام‌هایت را می‌خوانیم، می‌بینیم و درباره‌اش فکر می‌کنیم، اما:
تو بزنی یا ربنا آب طهور تا شود این نار عالم جمله نور
از آن آب طهورت به باطن ما بپاش تا رذایل را بشوید، نه تنها صفاتی که ایجادکننده آتش
هستند. صفاتی را که در قرآنت گفتی خود آتش است، خاموش کند. دیگر بس است، تا کی
گناه کنیم؟ تا کی با تو مخالفت کنیم؟
تو بزنی یا ربنا آب طهور تا شود این نار عالم جمله نور

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۰۸، ح ۲۶؛ عوالی اللئالی ابن ابی جمهور، ج ۲، ص ۵۶، ح ۱۵۲.



عنايات الهی در خلق آدمی

پیام‌هایش را سریع ببینیم. تمام این پیام‌ها در رابطه با موجودیت ماست: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ»^۱ من آیات را خطابي معنا می‌کنم، نه غایبانه، یعنی گوش‌مان باز باشد، دارد با ما مستقیم حرف می‌زند. ای انسان! تو را از چکیده‌ای از گل آفریدم: «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نَظْفَةً فِي قرارٍ مَكِينٍ»^۲ سپس تو را به صورت یک نطفه، در محل استواری قرار دادم: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً» این نطفه را به صورت یک موجود زنده ذره‌بینی، به صورت زالو درست کردم: «فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً» بعد او را به یک پاره گوشت تبدیل کردم: «فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا» برای آن پاره گوشت، اسکلت درست کردم، ۲۰۰ و چند استخوان: «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا» روی این اسکلت استخوانی، گوشت قرار دادم. آماده که شدی، یک جنین کامل، جامع و قابل قبول: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» از جانب خودم حیات در تو دمیدم، بعد به خودم می‌گویم (خدا می‌گوید: وقتی تو را می‌بینم، به خودم می‌گویم): «قَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۳ ای خدا! چه کار کردی؟! به خودم برای آفرینش تو در رحم احسنت می‌گویم که ای نیکوترین نظم‌دهندگان! ای خدای مبارک! خدای خجسته! خدای پرمفعت! احسنت.

کار دیگری که در رحم کردم «صوركم» نقش‌بندی کردم پا، شکم، دست، سر، صورت، اعضا و جوارح، ظاهر و باطن، شکلی به تو دادم که وقتی به دنیا آمدی، کسی تو را دید، متفکر نشود: «فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ» قلمم را در زیباسازی تو کامل به کار بردم «وَوَزَقْنَاكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» در رحم که بودی، یک جفت برایت ساختم که یک سر لوله‌اش به ناف تو وصل بود، یک سر هم به بدن مادرت. از خوراک مادرت رزق طیب، طاهر و پاکیزه برایت ساختم: «ذَلِكُمْ اللَّهُ رُؤْيُكُمْ» این من هستم؛ خدای تو. هیچ کس دیگر در کار خلقت تو دخالت ندارد. مستقیم دست قدرت خودم تو

۱. مؤمنون: ۱۲.

۲. همان: ۱۳.

۳. همان: ۱۴.

را ساخت: ﴿أَلَمْ جَعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ﴾^۱ من برای تو دو چشم قرار ندادم؟ ﴿وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ﴾^۲ زبان و دو لب برایت قرار ندادم؟ اگر از این دو لب، یکی را به تو نمی‌دادم، یک کلمه نمی‌توانستی حرف بزنی. اگر آرواره پایینت را در رحم مادر، مثل آرواره بالا بتون آورمه قرار می‌دادم و به دنیا می‌آمدی، نمی‌توانستی شیر بخوری. تا زنده بودی، باید با لوله به تو غذا می‌دادند.

نعمت تعلیم با قلم

به دنیا آمدی، بی‌سواد بودی: ﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^۳ با یک قلم و انگشت‌هایی که مفاصل دارد، خم و راست می‌شود، به تو دانش آموختم. با همین چند انگشت، یک قلم و کمی جوهر، میلیون‌ها کتاب به وجود آوردی: ﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾^۴ حال که به دنیا آمدی، بماند که با قلب مادرت چه کار کردی، بماند که در سینه مادرت، دو مشک به دردبخور برایت قرار دادم، غذایی در این دو مشک ساختم که نمی‌فهمی این کارخانه ساخت شیر، کجای بدن مادرت بوده است؟! دندان که نداشتی، باید سر این دو مشک را نرم می‌ساختم که بتوانی دهان بگیری. قبل از اینکه به دنیا بیایی، یکی دو ماه پیش از به دنیا آمدنت، در رحم مادر انگشتت را در دهانت گذاشتم تا مکیدن را یاد بگیری. چه کار که برایت نکردم؟!

نعمت‌های بی‌شمار پروردگار

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ﴾^۵ مرتب در فصل‌های لازم، از عالم بالا به سود شما آب فرستادم تا چشمه، قنات، چاه و سفره‌های زیرزمینی درست شود. بخشی از این آب خوردنی است و بخشی نیز باغ‌های عظیمی را به وجود می‌آورد که همه نوع میوه سر سفره‌ات باشد

۱. بلد: ۸.

۲. همان: ۹.

۳. علق: ۴.

۴. همان: ۵.

۵. نحل: ۱۰.

تا کم نداشته باشی. با این باران، برایت چه کار کردم: ﴿يُنَبِّئُكُمْ بِهِ الْزَّرْعَ﴾^۱ زراعت و انواع حبوبات رویاندم: «وَالزَّيْتُونَ وَالتَّخِيلَ» زیتون و خرما: «وَالْأَعْنَابَ» انواع انگورها، و خلاصه بنده من! «وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ» از هر میوه‌ای که نیاز داشتی، با باران از زمین درآوردم. کار دیگرم: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾^۲ شب و روز را برایت به کار گرفتم. اگر دائم کره زمین شب بود، همه چیز یخ می‌زد. اگر روز بود، همه چیز می‌سوخت. به کره زمین گفتم: مهمان دارم، هر ۲۴ ساعت یکبار، دور خودت بچرخ که برای مهمان‌ها هم شب درست شود و هم روز: «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ» خورشید و ماه و ستارگان را به خاطر تو به کار گرفتم. کار دیگرم: ﴿اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ﴾^۳ تمام دریاها را برای تو به کار گرفتم: ﴿لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا﴾^۴ تازه‌ترین گوشت شیرین را در این آب شور برای شما درست کردم، دکتراها به تو می‌گویند: ماهی بخور! برای قلبت خوب است، اما بنده من! یک کلمه به تو بگویم که خیلی وقتت را نگیرد، راحت کنم: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾^۵ ننشین نعمت‌های مرا بشمار. شمرده نمی‌شود. میلیاردها نعمت را برایت به کار گرفتم. میلیارد چیست؟ ده‌ها و صدها میلیارد کدام است؟ نعمت‌هایم از چارچوب شمرده شدن بیرون رفته‌اند. این برای آیات قرآن که خیلی مختصر بیان شد.

پیغام سراسر مهر خدا به بنی آدم

اما پیغامی هم به کلیم الله ﷺ داده است؛ چون با او مستقیم حرف می‌زد: «يا بنِ عِمْران! قُل لِّبَنِي آدَمَ» از قول من به آدمیان بگو: «مَنْ كَانَ شَفِيعُكُمْ إِلَيَّ إِذْ خَلَقْتُكُمْ فَأَحْسَنْتَ صُورَكُمْ»^۶

۱. نحل: ۱۱.

۲. همان: ۱۲.

۳. جاثیه: ۱۲.

۴. نحل: ۱۴.

۵. همان: ۱۸.

۶. ر.ک: کشف الاسرار و عدة الابرار، رشید الدین میبیدی.



وقتی که شما را می‌آفریدم، شفیع شما در آفرینش‌تان غیر از خودم چه کسی بود؟ آن وقتی که داشتم با قلم هنرم صورتت را نقاشی می‌کردم، چه کسی به من کمک داد؟ «وَمَنْ كَانَ شَفِيعُكُمْ إِلَيَّ إِذْ مَنَنْتُ عَلَيْكُمْ بِالْإِسْلَامِ» آن وقتی که نعمت دین را به تو دادم، چه کسی واسطه من بود؟ «أَمَّنْ أَخْرَجَكُمْ مِنْ أَصْلَابِ آبَائِكُمْ» چه کسی شما را از صلب پدر بیرون آورده است؟ «إِلَى يَرْفِقِ إِلَى بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ» آرام و راحت، با خوشی نطفه تو را از صلب پدرت به رحم مادر منتقل دادم: «أَمَّنْ أَخْرَجَكُمْ بِالرَّفِقِ مِنْ أَرْحَامِ أُمَّهَاتِكُمْ» چه کسی بود که با مهربانی تو را از رحم مادر بیرون آورد؟ «أَمَّنْ عَلَّقَ الرَّحْمَةَ وَالرَّأْفَةَ فِي قُلُوبِ أُمَّهَاتِكُمْ» مهرورزی، مهربانی و محبت را چه کسی در دل مادران‌تان انداخت که ۹ ماه بار سنگین حمل شما را تحمل کند؟ دو سال نصف شب در خواب شیرین بود، تا صدای گریه‌ات بلند می‌شد، چه کسی با دل مادرت این کار را کرد که از خواب بلند شود، بگوید: بمیرم عزیزم! چه کسی این کار را کرد؟ چه کار کردم؟ «حَتَّى تَخْرُجَ اللَّقْمَةَ مِنْ فَمِهَا» لقمه را از دهان خودش درآورد، نرم کرد و در دهان تو گذاشت «أَمَّنْ فَتَقَّ قَلْبِكَ» چه کسی با قلب‌تان این کار را کرد که «جَعَلَ فِيهِ نُورًا» در قلبت روشنایی قرار داد که با آن نور هدایت شوی و به دنبال من بیایی: «أَمَّنْ وَهَبَ لَكُمْ السَّمْعَ تَسْمَعُونَ بِهِ» چه کسی به تو گوش داد که با آن تمام صداها را می‌شنوی؟ چه کسی به تو گوش داد؟ «هَذِهِ مِنِّي عَلَيْكُمْ قَدِيمَةٌ» این نعمت‌های قدیم من به تو است.

تو امشب داری ما را خیلی خجالت‌زده می‌کنی: «تَعْصُونِي بِالنَّهَارِ» روزها که گناه مرا مرتکب شدی «وَأَنْتُمْ تَمْرُدُونَ عَلَيَّ» به دستورات من پشت پا زدی. من به نفع خودت گفتم که نماز بخوان، اما شانه بالا انداختی و گفتی: نمی‌خوانم. به تو می‌گویم: عرق نخور! می‌گویی: می‌خورم، می‌گویم: قمار نکن! می‌گویی: می‌کنم. می‌گویم: زن و دختر تو ناموس من هستند، نه ناموس بابا و شوهرت. بی‌حجاب و نیمه‌عریان جلوی این همه نامحرم نرو! می‌گویی: می‌روم. تمرّد می‌کنی، آن هم تمرّد چه کسی را؟ این همه گناه می‌کنی، اما من «وَأَنَا بِعِلْمِي أَحْفَظُكُمْ فِي الظُّلَمِ اللَّيَالِي» روزت را که به گناه گذراندی، اما شب‌ها که می‌خواهی

معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

استراحت بکنی، حفظت می‌کنم تا راحت بخوابی که حشرات درون گوش تو نروند، مار و عقربی از خاک بیرون نیاید و تو را بزند. تا صبح می‌خوابی، خودم حفظت می‌کنم.

«وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتُنَادِيْنَ» وقتی گناهت سنگین می‌شود، فرشتگان من ناله می‌کنند: «یا حلیم» می‌گویند: ای خدای بردبار! «مَا أَحْلَمَكَ عَنِ الظَّالِمِيْنَ» در مقابل این همه گناه، چرا این قدر بردباری می‌کنی؟ او را بزن! عمرش را قطع کن! ملائکه داد می‌زنند، اما یا موسی! «يَقْلِبُوْنَ فِيْ نَعْمَائِيْ» همین‌طور که در نعمت‌های من می‌غلطند «وَ يَعْصُوْنِيْ» می‌خورند و انرژی می‌گیرند، اما با من می‌جنگند. مگر من چه کارتان کرده‌ام؟ چه بدی در حق شما کرده‌ام؟ همه کاری می‌کنند، هر حرامی را می‌خورند و مرتکب می‌شوند، بعد که گوشه‌ای تنها می‌شوند، با خودشان حرف می‌زنند و می‌گویند: «إِنِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ» خدا ما را می‌آمرزد. درست است می‌آمرزم، اما با چقدر گناه؟ با چند سال گناه؟ یا موسی! «كَمْ يَشْكُوْا كِرَامَ الحَفَظَةِ اِلَى عَبْدِیْ» چقدر نویسندگان اعمال‌شان به من شکایت می‌کنند که دیگر دل‌مان نمی‌خواهد این پرونده را سیاه کنیم، چقدر گناه روی گناه بنویسیم؟ به آنان امر می‌کنم که صبر کنید: «آمُرُهُمْ بِالصَّبْرِ وَ اَقُوْلُ لَهُمْ» می‌گویم: ملائکه و نویسندگان! عجله نکنید: «لَعَلَّهُ يَرْجِعُ وَ يَتُوْبُ» شاید بندهام شب بیست و یکم یا شب بیست و سوم بیاید و به من برگردد و با من آشتی کند. صبر کنید!

چند جمله دیگر بگوییم. قلبم دارد از جا کنده می‌شود. نه از گناهایی که کرده‌ام، از محبت‌هایی که او کرده است. اکنون بنده من! آمدی؟ «نَادَيْتُمُوْنِيْ» صدایم زدی، رویم را برنگرداندم: «فَلْيَبِيْتُكُمْ» جوابت را دادم «وَ سَأَلْتُمُوْنِيْ» با آن همه گناه آمدی، گفتم مشکل دارم، گره به کارم افتاده، مریض دارم، قرض دارم: «فَاعْطَيْتُمُّكُمْ» من عطا کردم: «وَ بَارَزْتُمُوْنِيْ» به رویم شمشیر گناه کشیدی: «فَامَهَلَّتُّكُمْ» به تو مهلت دادم: «وَ تَرَكْتُمُوْنِيْ» مرا رها کردی و رفتی، گفتم من این خدا را نمی‌خواهم: «فَرَأَيْتُمُّكُمْ» پشت سرت گفتم: بنده من! من تو را می‌خواهم: «وَ عَصَيْتُمُوْنِيْ» معصیت کردی، دیدم اگر پدر، مادر و زن و بچه‌ات بفهمند، چه کارت می‌کنند: «فَسَتَرْتُكُمْ» گناهت را پوشاندم. گفتم بندهام آبرو دارد: «فَإِنْ



رَجَعْتَ إِلَيَّ» اگر به من برگردی: «قَبِلْتُكُمْ» رَدَّتْ نمی‌کنم، دست رد به سینه‌ات نمی‌زنم، می‌گویم: اکنون که آمده‌ای، بیا! «وَأِنْ أَدْبَرْتُمْ عَلَيَّ» اگر رویت را برگرداندی و رفتی، به تو زمان می‌دهم؛ چرا؟ برای این‌که: «وَأَنَا أَجْوَدُ الْأَجْوَدِينَ» من از هر سخاوتمندی سخی‌تر هستم: «وَأَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ» از هر کریمی کریم‌تر هستم: «وَأَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» از هر مهربانی، مهربان‌ترم. اگر بیشتر هم می‌خواهید، بگویم، چه بگویم؟ تو چه کار کردی و من چه کار کردم؟ امشب دست ما را بگیر! رابطه ما را با گناه ببر!

مناجات با ربّ غفور

دو کلمه هم از وجود مبارک امام زین العابدین علیه السلام بگویم. منتظر است تا به پیشگاهش برویم. شب عجیبی است. شب بیست و سوم شب عجیبی است. امشب منتظر همه ما بود، ما هم آمدیم، نگذاشتیم تا صبح منتظر ما بماند. حضرت زین العابدین علیه السلام می‌فرماید: اگر من گناه کردم «لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ إِلَيَّ»^۱ نه اینکه عقیده‌ام این بوده که تو پست‌ترین نظرکنندگان هستی، این عقیده را نداشتم «وَلَا» و این عقیده را نداشتم که «وَلَا أَحْفُ الْمُطَّلِعِينَ عَلَيَّ» سبک‌ترین آگاهان بودی. این‌ها نبوده، چرا من گناه کردم؟ «بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبَّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ»؛ چون می‌دانستم ابرویم را نمی‌بری.

«إِلَهِي! قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِي مَعْيُوبٌ وَ عَقْلِي مَغْلُوبٌ وَ هَوَائِي غَالِبٌ وَ طَاعَتِي قَلِيلٌ وَ مَعْصِيَتِي كَثِيرٌ وَ لِسَانِي مُقَرَّرٌ بِالذُّنُوبِ»^۲ آری، من اقرار دارم که بنده بدی بوده‌ام. اقرار دارم که نمکت را خورده و نمکدان را شکسته‌ام «فَكَيْفَ حِيلَتِي» اکنون چه کنم؟ «يَا سَتَّارَ الْغُيُوبِ وَ يَا عَلَامَ الْغُيُوبِ وَ يَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ اِغْفِرْ ذُنُوبِي كُلَّهَا بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ يَا غَفَّارُ يَا غَفَّارُ يَا غَفَّارُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» با یک دنیا شرمندگی قرآنت را روبه‌روی صورتم باز می‌کنم.

۱. فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی.

۲. فرازی از دعای صباح حضرت امیر علیه السلام، مفاتیح الجنان.



جلسه ہجدهم

حق فرزند بر والدین

معنادار بودن تمام کلمات الهی

کلمات الهی در عالم وجود، همگی موجودات او هستند. ما خیلی از موجودات عالم غیب خبر نداریم. در این عالم شهود موجودات الهی، جانداران، نباتات و جمادات هستند. همه جانداران، نباتات و جمادات، آنهایی که خارج از دایره اختیار هستند، خود پروردگار معنی کرده است. در این جانداران بدون اختیار، نباتات و جمادات، برای نمونه یک موجود هم وجود ندارد که به او بگویند موجود بی معنایی است. هر کدام از آنها به تناسب وجود خودشان در این عالم خلقت معنا دارند.

نظر قرآن درباره جمادات با نظر علم (علم بشری) صددرصد تفاوت دارد. جمادات، حتی یک سنگ ریزه، اتم، عنصری که با میکروسکوپ قابل دیدن نیست، از دیدگاه قرآن، در حد ظرفیت وجودی خودشان هم شعور دارند و هم عبادت. این بحث در قرآن گسترده است، عالمی است، داستانی است. جمادات عبادت دارند، به خاطر این که معرفت دارند. باز هم عرض کنم: در حد وجودی خودشان. نمی شود که عنصری معرفت به حق نداشته باشد و اهل عبادت، تسبیح و حمد باشد. در قرآن می خوانیم: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ»^۱ هیچ موجودی و شیئی در این عالم هستی وجود ندارد، مگر این که اهل تسبیح و حمد است. در سوره نور می فرماید: آنها اهل نماز (نماز خاص خودشان) هستند. با ما حرف نمی زنند که



معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

ببینیم از نظر معنوی در چه موقعیتی هستند؛ عرفان، تسبیح، حمد و نمازشان در رابطه با پروردگار به چه کیفیت است. حدود ۵۰ تا از این حیوانات و پرندگان را حضرت سیدالشهدا علیه السلام اسم می‌برد و گفتارشان را با پروردگار ترجمه می‌کند که این‌ها با خدا چه می‌گویند. روایتش مفصل است و در کتاب‌ها ذکر شده.

پس معنی شدن آن‌ها همراه با خلقت‌شان است. زمان آفریده شدن معنی هم می‌شوند. طبق آیات سوره جن که از سوره‌های مهم قرآن و خواندنی است، وقتی جن آفریده می‌شود، خداوند او را در شعاع نبوت و توحید و بعد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله طبق آن آیات در شعاع قرآن قرار می‌دهد، بخشی از جن را هم اسم می‌برد که مؤمن، عارف به حق، موحد و اهل قرآن هستند و حتی در نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله برای جماعت شرکت می‌کردند. این‌ها که در معرض نسیم توحید، نبوت، احکام الهی و قرآن هستند، مکلف‌اند به تکلیف واجب که خود را با توحید، رسالت و آیات، در حد مسئولیت خودشان معنی کنند.

یک موجود هم انسان است که وقتی آفریده می‌شود، معنایی ندارد. بچه‌ای که به دنیا می‌آید، درباره‌اش نمی‌شود هیچ داوری کرد که آیا کافر، فاسق و مشرک است یا مؤمن؟ اهل بهشت است یا اهل جهنم؟ اصلاً نمی‌شود داوری کرد. تنها داوری که می‌شود کرد این است که بگوییم: از نظر مسائل معنوی بی‌رنگ است و فعلاً هیچ رنگی ندارد. البته اینجا قرآن و روایات پای پدر و مادر را به میان می‌کشند. معارف الهی پای معلم، رفیق و از همه مهم‌تر، پای خود انسان را به میان می‌کشند.

حقوق فرزند بر والدین

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «حَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَلَدِ» تو پدر هستی، ولی فقط پدر جسم نیستی. شتر نر هم پدر جسم کَرِه شتر است، الاغ نر هم پدر کَرِه الاغ است. ای پدر! یادت نرود که تو پدر بدن تنها نیستی که برای فرزندت وظایف فقط این باشد که غذا، لباس، خانه و... آماده کنی. این معنی پدری نیست. این گفتار نورانی امام در «نهج البلاغه» است: «إِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ حَقًّا، وَإِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَلَدِ حَقًّا. فَحَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَلَدِ أَنْ يُطِيعَهُ»



فِي كُلِّ شَيْءٍ، إِلَّا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ؛ وَحَقُّ الْوَلَدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُحَسِّنَ اسْمَهُ، وَيُحَسِّنَ
أَدَبَهُ وَ يُعَلِّمَهُ الْقُرْآنَ^۱ این حق را امیرالمؤمنین علیه السلام یا پیغمبر صلی الله علیه و آله نساخته‌اند.

۱. انتخاب اسم نیک

امام زین العابدین علیه السلام کل حقوق را مربوط به پروردگار می‌داند که امیرالمؤمنین علیه السلام سه حق
عمده‌اش را بیان می‌فرماید: «ان یحسن اسمه» در جامعه ما این حق بسیار ضعیف شده
است؛ نام نیکو برای فرزند انتخاب کند. نامی که خدا و دین نیکو می‌داند. به حرف‌های
بی‌اهمیت قوم و خویش‌ها و افراد دیگر هم گوش ندهد. حق نامگذاری در اختیار مادر بچه
هم نیست که بگوید: همسرم گفته، من هم چاره‌ای نداشتیم. تو نباید همسرت را بر
امیرالمؤمنین علیه السلام، پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدا مقدم کنی. اسم دختر را می‌گذارند: «نازی». ما که
مقداری به تاریخ یا به حیوانات وارد هستیم؛ کسی که کلمه نازی را نزدمان به زبان جاری
کند، هم حزب نازی هیتلر به ذهن مان می‌آید و هم سگ‌های ولگرد را که نازی می‌گویند.
بیژن، هوشنگ، برزو، جهان‌گیر، جهان‌شاه، سهراب، افراسیاب و رستم برای فرهنگ
زرتشتیان است، نه فرهنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله. این برای فرهنگ پیشدادیان است. اگر وجود آنان
بوده و داستان‌سرای نباشد، این برای فرهنگ کسانی است که می‌گویند مقدس‌ترین عنصر
در عالم آتش است، ولی فرهنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله این است که مقدس‌ترین حقیقت در این عالم،
پروردگار است.

آتش عنصری است که در اختیار همه هست. عنصری هم در اختیار آتش‌نشانی هست به نام
آب؛ عنصر سیال و روان، ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن که اگر روی آتش بریزد، آن را فانی
و نابود می‌کند. این چه وجود مقدسی است که با یک آب از بین می‌رود و پرونده‌اش از دنیا
جمع می‌شود؟ این چه تقدسی است؟

ملک تعالی و تقدس تو راست ما همه فانی و بقا بس تو راست



فراوانی اسامی نیک

انتخاب نام نیک، یکی از وظایف پدر است. ما برای دخترها خیلی اسم داریم، هم در قرآن و هم در روایات. اگر پدرها دلشان می‌خواهد اسم قرآنی انتخاب کنند: «آسیه». دیشب در قرآن به سر گرفتن گفتید: «اللهم بحق هذا القرآن و بحق كل مؤمن مدحته فيه»؛ یعنی ۵۰۰ میلیون شیعه دیشب گفتند: خدا! با حق همسر فرعون ما را راه بده! چرا اسم او روی دخترمان نباشد؟ چرا اسم «مریم» روی دخترمان نباشد؟ بیرون از قرآن هم زیباترین اسامی را داریم. این اسامی یادآور سلسله حقایقی است که اگر دختر یا پسر در حدی خوب تربیت بشوند، آگاهی اندکی از مصادیق این اسما داشته باشند، مثلاً دختر آگاهی کمی از آیات سوره‌های آل عمران و مریم علیها السلام داشته باشد، وقتی پدر یا مادر او را صدا می‌کنند: «مریم» یاد عصمت، معرفت و قانت بودن آن زن می‌افتد. یاد این نکته می‌افتد که فرشتگان با او صحبت کردند و او صدای فرشتگان را شنید. با اسمش شاد می‌شود. چه بسا این اسم در قیامت، دادگاهش و در نجاتش اثر داشته باشد و دارد.

بیرون از قرآن چه اسم‌هایی داریم! مانند «خدیجه» که شخصیت بزرگی است. در زیارت وارث ابی‌عبدالله علیه السلام را به افرادی از مرد و زن معرفی کرده‌اند. یکی از آنها ایشان است: «السلام علیک یابن خدیجة الکبری» اسم بالاتر که این نام‌گذاری کار پروردگار است: «فاطمه». این دیگر برای اداره آمار عربستان نیست، برای اداره آمار ملکوت است. اسم‌های دیگر هم داریم که یادآور حقایق بسیار مهمی هستند، مثل: شجاعت، تهور، حوصله، صبر، عبادت، شکستن دشمن. مانند: «زینب». این اسم خیلی معنا دارد. در ایران رسم شده که اگر ما اسم دخترمان را زینب بگذاریم، ستم‌کش بار می‌آید. اصلاً می‌فهمید کلمه زینب یعنی چه؟ در کجای این کلمه ستم است؟ کجای این کلمه معنی کشیدن بار ستم دارد؟ این نامی است که امیرالمؤمنین علیه السلام انتخاب کردند. وقتی بچه به دنیا آمد، اسمش را زینب گذاشت؛ یعنی زینت بابا: «زین اب»؛ یعنی زیبایی‌بخش جان و عقل من این دختر است. زینب نام خیلی پرمعنایی است. یا حضرت صدیقه کبری علیها السلام ۹ اسم دارد: فهیمه، محدثه، بتول، صدیقه، زکیه.



اسم‌های خیلی زیبایی هم در قرآن برای پسرها داریم که این نام‌ها را خدا انتخاب کرده است. در سورهٔ مریم است که به حضرت زکریا علیه السلام قبل از ولادت فرزندش، می‌گوید: به تو مژده می‌دهم به فرزندی به نام «یحیی»؛ یعنی این نام را خود خدا برداشته که قبل از این اسم تا زمان حضرت آدم چنین اسمی در ملتها سابقه نداشت. معلوم می‌شود این اسم بار معنوی دارد.

اسم مردی دیگر در قرآن «ابراهیم» است. وقتی انسان اسم ابراهیم را می‌شنود، هزار نکتهٔ باریک‌تر از مو به ذهنش می‌خورد. چقدر هم وزن ابراهیم زیباست! به ذهن انسان می‌خورد که این شخصیت با عظمت بت‌شکن تاریخ است؛ یعنی ابراهیم بت‌ها را در ظاهر تکه‌تکه کرد و روی زمین ریخت و مهم‌تر این که با دین حنیفش بت‌های درون را از درون مردم بیرون کشید. درون مردم را از بتخانه بودن نجات داد.

مقام تسلیم حضرت اسماعیل علیه السلام

«اسماعیل» یعنی موجودی که در ۱۴ سالگی صددرصد به مقام تسلیم رسیده بود. عرفای اسلامی می‌گویند: برای سیر و سلوک و رشد، هزار منزل قرار داده شده، همه را هم می‌شود طی کرد. نمی‌دانم کتابش را ترجمه کرده‌اند یا نه. در کتابی به نام «منازل السائرین» منزل‌هایی که سیرکنندگان به سوی حق باید طی کنند، آورده. من این کتاب را خواندم و منزلش را دیدم. دیدم، نرفتم، اشتباه نشود. یک وقت مرا پیش خودتان بزرگ نکنید، فقط خواندم، ولی خدا می‌داند در طی منازل من هنوز یک کودک هستم. راه سلوک هزار منزل است. آخرین منزل؛ یعنی ۹۹۹ تا را که اهل سلوک طی بکنند، آخرین منزل «تسلیم» است که خودت را در دست ارادهٔ خدا مانند مرده در دست غسل قرار بدهی؛ مرده دیگر از خودش هیچ کاری نمی‌کند، هر کاری هست، غسل می‌کند؛ بر می‌گرداند طرف راست، طرف چپ، سرش را بلند می‌کند، آب و سدر رویش می‌ریزد، آب و کافور می‌ریزد، آب خالص می‌ریزد، لباس‌های خانه را از بدن می‌ت در می‌آورد، یک لنگ به او می‌بندد، یک پیراهنی، آن هم خیاطی نمی‌کند، بلکه با قیچی و چاقو پاره می‌کند و به گردن می‌اندازد، یک پارچه را

معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

هم روی تخت می‌اندازد که سرتاپای میّت را بپوشاند، مرده هم تسلیم است؛ یعنی زبان حالش این است که: غَسَّال! هر کاری دلت می‌خواهد، بکن.

آخرین منزل این است که من خودم را در دست اراده خدا رها کنم که: محبوب من! هر تصمیمی داری، بگیر. به هر طرف می‌خواهی مرا بگردانی، هر پولی می‌خواهی بدهی، هر پولی می‌خواهی بگیری، جانم را می‌خواهی، زن و بچه‌ام را می‌خواهی؛ من تسلیم صیرف هستم و اصلاً حرفی ندارم. اگر کسی خبردار باشد و فرزندش را نیز باخبر کند که اسماعیل در سن ۱۴ سالگی هزار منزل را طی کرده بود. وقتی پدر که دومین پیغمبر اولوالعزم است، به او گفت: ﴿يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾^۱ به من گفتند تو را ببرم در مسجدالحرام، کنار کعبه قربانی کنم، سرت را ببرم. اسماعیل عليه السلام به پدر نگفت: ای بابا! من با این سن، دو میلیون آرزو دارم؛ ازدواج نکردم، کاسب نشدم. این مقام تسلیم است، گفت: «يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ» هرچه محبوب به تو دستور داده، درجا عمل کن. خیالت هم از من راحت باشد: ﴿سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ من لب باز نمی‌کنم حرف بزدم.

وقتی اسم فرزندش را اسماعیل بگذارد، بعد هم یادش بدهد که حضرت اسماعیل عليه السلام چه کسی بوده، دارای چه مقامی بوده و چه روحیه‌ای داشته است. این اسم‌های مردانه در قرآن است. یا اسم فرزندش را «یوسف» بگذارد، یادآور حقایق زیادی است که: عزیز دلم! این اسمی که من روی تو گذاشتم، وقتی که به تکلیف می‌رسی و وارد حوزه شهوت جنسی می‌شوی، هم‌اسمت یوسف، هفت سال، از ۱۴-۱۵ سالگی تا ۲۱ سالگی در اتاق خلوت، کنار بانوی کاخ؛ زن زیبای جوان پولدار عشوه‌گر طنّاز خطرناک و شیطان‌صفت قرار گرفت. هفت سال هرچه التماسش کرد یکبار کنار من بخواب، گفت: ﴿مَعَاذَ اللَّهِ﴾^۲ خدای من راضی نیست. این کار را نمی‌کنم. یوسف اسم خیلی زیبایی است. یادآور قهرمان شکست دادن گرگ شهوت است. قهرمان شکست دادن آن زن کاخ. نه این‌که جوان است و کنار پارک دختر

۱. صافات: ۱۰۲.

۲. یوسف: ۲۳.

دهاتی پوک به او بگوید: جوان! شماره تلفنت را به من بده! این هم سریع شماره بدهد و بعد دچار زنا، آلودگی، کثافت کاری و حیوان صفتی بشود. جوانم! پسرم! اسمت را یوسف گذاشتم، یوسف این چنین کسی است. برو سوره یوسف را بخوان! خدا برای او شانزده ویژگی بیان کرده است. داستان نام گذاری طولانی است، همین چند تا مثال بس است. پس نام نیک، یکی از حقوق فرزند بر عهده پدر است که این حق واجب است. شک هم نکنید، امر امیرالمؤمنین علیه السلام است: «أن یحسن اسمہ» که نام نیک برای دختر و پسرش انتخاب کند.

۲. تعلیم قرآن

حق دوم: «و ان یعلمه القرآن» فرزندش را با قرآن؛ روخوانی و معنی آن آشنا کند. این همه قرآن با ترجمه های خوب چاپ شده، کلاس قرآن هم که خیلی زیاد است. در همین محل هم پر است. ما هر سال ماه مبارک، ۲۵ شب حسینیّه هدایت فقط جلسه قرآن داریم، قبل از افطار حدود ۵۰۰ نفر می آیند با قرآن آشنا می شوند، بعد هم می روند معنی آیات را خودشان می خوانند. این وظیفه دوم پدر که خیلی مهم است.

۳. انتخاب جایگاه مناسب

وظیفه سوم این که بچه (دختر یا پسر) را در جای درستی بگذارد: «ان یضع موضعه» از خانه که می خواهد بیرون برود، از سن هفت سالگی، جایش را دقت کند کجاست، معلم هایش چه کسانی هستند، مدیرش کیست، هم کلاسی هایش چه کسانی هستند. ابتدا پدر مادر وظیفه دارند فرزند را به طرف معانی مثبت هدایت کنند: اسم، قرآن و محل تحصیل یا محل کار. بعد هم او را دشمن عالم ربانی بار نیاورند؛ یعنی زن و شوهر، برادرزن، خواهرزن، در مهمانی ها کنار هم دریاوار روحانی واجد شرایط شیعه را فحش ندهند که بچه از همان بچگی از عالم اسلامی متنفر شود. به او یاد بدهند که: عزیز دلم! در علمای تاریخ بلعم باعورا، یحیی بن اکثم و شریح قاضی هم بوده اند. این ها را جزء عالمان حساب نکن. خدا در

قرآن فرموده این عالمان سگ زبان دراز هستند، نه عالم و روحانی: ﴿فَمَثَلُ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ﴾^۱ به او کاری نداشته باشی، مدام زبان در می آورد. کاری هم داشته باشی، باز هم زبان در می آورد. دخترم! پسرم! اینها را از هم تفکیک کن و همه را با یک چشم نبین. همه را بلعم باعورا و یحیی بن اکثم و شریح قاضی نبین. همه را عالم بسیار باسوادى چون زهرى نبین که امام در «تحف العقول» به این زهرى گفت: آخوندهای مثل شما تابوت بنی امیه را بر دوش کشیدند و سنگینی این حکومت‌های ننگین را روی دوش مردم گذاشتید. اینها هم در تاریخ بودند؛ اما آخوند ربانی هم همیشه بوده، الآن هم هست، همه جا هم هست.

حکایتی از مناعت طبع برخی طلاب

روزی به من گفتند وضع اقتصادی یک روحانی خیلی بد است؛ پیش‌نماز نیست، منبر دعوتش نمی‌کنند، جایی را ندارد، در غربت است. از همه سخت‌تر این که چهار دختر کوچک دارد. به کسی که خبر را داد، گفتم: بین من و خدا، اگر اسم مرا نمی‌بری، من زندگی او را اداره کنم. گفت: نه، نمی‌برم. گفتم: شما می‌گویید اسم نمی‌برم، بعد به او می‌گویی؟ امانت است، به کسی نگوئی این کمک را فلانی داده، این تقلب را هم نکن. گفت: نه. گفتم: من پنج‌شنبه‌ها خودم به در مغازه‌ها می‌آیم، نمی‌خواهد تو به در خانه‌ام بیایی، شماره حساب هم نمی‌خواهم. پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: هر قدمی برای حل مشکل مؤمن برداری، محال است این قدم در صراط بلغزد. راحت از صراط رد می‌شوی.

عوامل زیادی برای قیامت داریم، عامل‌های ارزان. پنج‌شنبه‌ها پول می‌دادم، در مغازه‌اش می‌نشستم، می‌رفت به آن طلبه می‌داد و بر می‌گشت. بعد از چند هفته آن طلبه گفته بود: این پول برای کیست؟ ایشان هم گفته بود: برای خودت است. گفت: باشد، برای خودم، ولی چه کسی این پول را می‌دهد؟ گفت: من نزد پروردگار معذورم، اسمش را نمی‌برم. چند هفته



گذشت. یک روز پنجشنبه پول را برد و برگشت و گفت: پول را پس بگیر. گفتم: نبود؟ گفت: چرا، بود. گفتم: پس چرا نگرفت؟ مردم می‌گویند: لوله نفت زیر عبای آخوندهاست. اگر زیر عبای آخوندها لوله بود که خیابان را می‌گرفت. کدام لوله زیر عبایش است؟ چند رفتند صندلی گرفتند، وکیل و وزیر شدند، من نمی‌دانم و بدین به هیچ‌کس نیستیم، ولی مثلاً اشتباهی هم کردند، آن یک اشتباه ملاک کوبیدن کل است؟ یکی وکیل و وزیر شده، دلیل بر این است که همه آخوندها میلیاردر هستند؟ اگر این حرف من پخش بشود، والله قسم! در این صد ساله اخیر، روزگاری وضع آخوندهایی که درس‌خوان هستند و درس می‌خوانند و فارغ‌التحصیل شدند و شغلی ندارند، از نظر اقتصادی بدترین روزگار آخوندی بوده است. زمان گذشته این قدر آخوندها مشکل مادی نداشتند. آخوند در زمان آیت‌الله‌العظمی بروجردی رحمته‌الله زن و بچه داشت، در قم کرایه خانه داشت، بالاترین پولی که آقای بروجردی می‌داد ۵۰ تومان بود. با همان، یک ماه زندگی می‌کرد. امروزه خود دولت و دیگران اعلام می‌کنند، حتی مردمی که متوسط هستند، آن‌ها نیز دچار مشکل معیشت هستند، نه تنها ضعیفان و فقیران.

گفتم: چرا آن پول را نگرفت؟ گفت: به من گفت شام امشب را که شب جمعه است و صبحانه و ناهار فردا و فرداشبم را از پس‌اندازهایم دارم، این پول به من و خانواده‌ام حرام است، برو به خانواده‌ای بده که نمی‌توانند نان خالی بخرند. تا هفته بعد هم خدا بزرگ است. این است جریان اسم‌های اسماعیل، ابراهیم، یوسف، یعقوب، موسی، عیسی، زکریا، یحیی علیهم‌السلام. این‌ها اسم‌های قرآنی هستند. این وظایف واجب پدر است: اسم نیکو، تعلیم قرآن و جای نیکو گذاشتن؛ بعد از این سه مرحله بچه خودش مسئول می‌شود که خودش را معنی کند و «کلمة الله» بشود.

من دیگر بیشتر توان ادامه دادن را ندارم. دیشب و امروز ظهر حسابی نیرو و جان مرا گرفتم. همین یک دعا را دارم: خدایا! به حقیقت امیرالمؤمنین علیه‌السلام! فرداشب همه ما، زن و بچه‌های ما، ملت و این مملکت را در احیایی که ائمه علیهم‌السلام به این احیا نظر داشتند، راه بده!



جلسہ نوزدہم

توبہ و توبہ پذیر

وجه مشرک ادیان الهی

دین واقعی خدا را که طبق قرآن مجید، دین تمام انبیای خدا ﷺ بوده، به این شکل تعریف می‌کنند: عقاید، اعمال و اخلاق؛ عقاید مربوط به قلب، اخلاق مربوط به نفس و اعمال مربوط به اعضا و جوارح است. عقاید، اخلاق و اعمال کی و به چه کیفیت صورت می‌گیرد، به گونه‌ای که پروردگار مهربان عالم هر سه حقیقت را از انسان قبول کند؟ هنگامی انسان تا آخر عمر کنار عقاید، اخلاق و اعمال در حال حذف کردن باشد، یعنی عقاید را از شرک به پروردگار و ناخالصی‌ها، اخلاق را از ردائلی مانند: کبر، ریا، حسد و حرص و اعمال را از انحرافات عملی حذف کند، چنانچه عقاید، اخلاق و اعمال حسنه انتخاب شود، ولی حذفی در کار این سه حقیقت نباشد، یعنی آنچه که برای هر سه حقیقت سم، خطر، عامل عذاب، شیطانی و ابلیسی است، حذف نشود، انسان نسبت به کسب خیر دنیا و آخرت به مشکل برمی‌خورد. لذا ما می‌بینیم از اولین سوره قرآن تا آخرین که ۳۰ جزء، ۱۲۰ حزب و ۶۲۳۶ آیه است، هم مسئله انتخاب مطرح است و هم مسئله حذف.

مثلاً در مسئله اعتقاد، اعتقاد به وجود مقدس حق و صفاتش: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾^۱ اعتقاد به این که وجود مقدس او مالک و پرورش‌دهنده همه جهانیان است: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲

۱. حمد: ۱.

۲. همان: ۲.



اعتقاد به رحمت و رحیمیت بی نهایت حق: ﴿الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾^۱ اعتقاد یقینی به روز قیامت: ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^۲ قرار داشتن در صراط مستقیم الهی: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ^۳ راه «انعمت علیهم» را در سوره نساء توضیح می دهد: ﴿مَنْ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾^۴ این انتخاب، اعتقاد است. و اما حذف: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۵ آنچه که گروهی را مورد خشم من و گمراهی قرار داده است، باید با اعتقاد، عمل و اخلاق تو مخلوط نشود.

اخلاق سوء؛ مفسد عمل

امام صادق علیه السلام جمله جالبی دارند که در «اصول کافی» آمده است، می فرماید: «سوء الخلق» یعنی ردائل اخلاقی، همین حسادت کردن، حرص، ریا و کبر داشتن: «إِنَّ سُوءَ الْخُلُقِ لَيُفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ»^۶ بد اخلاقی اعمال را تباه می کند. آن دو نفری که در جمل به روی امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر کشیدند و کشته شدند، سوء خلق شان آن ها را به کشتن داد؛ حسادت به امیرالمؤمنین علیه السلام و ریاست طلبی شان. چنان که سرکه عسل را فاسد می کند، زشتی ها نیز اعتقاد، عمل و اخلاق را تباه می کند.

در سوره های آل عمران، نساء، مائده، انعام و همین طور اعراف، انفال، توبه، یونس، هود، یوسف، رعد، ابراهیم و حجر تا: «مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّاسِ» بحث قرآن حذف و انتخاب است. آخرین سوره را هم ببینید: ﴿فَلْأَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَهِ النَّاسِ * مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ

۱. حمد: ۳.

۲. همان: ۴.

۳. همان: ۵-۶.

۴. نساء: ۶۹.

۵. حمد: ۷.

۶. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۱، ح ۲.



الْحَنَاسِ^۱ و سواس در زمان ما، تمام بدکاران و گمراهان کره زمین هستند که ابزار سواس نیز در اختیارشان است: ﴿الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾^۲ با رب مردم باش! با مالک مردم باش! با اله مردم باش تا وسوسه‌ها در تو اثر نکند و وارد زندگی، عقاید، اخلاق و اعمال نشود.

عذاب قبر شخص بد اخلاق

جنازه‌ای را تشییع جنازه می‌کردند، پیغمبر ﷺ فرمودند: فرشته‌های زیادی در تشییع جنازه‌اش هستند. بعد هم که قبر آماده شد، خود رسول خدا ﷺ او را در قبر خوابانده، لحد را گذاشتند و خاک ریختند. مادر میت گفت: خوش به حالت! عجب مرگی! عجب تشییع و دفنی! پیغمبر ﷺ آرام به مادر گفت: مگر از وضعش خبر داری که می‌گویی خوش به حالش؟ فرزند تو در خانه با زن و بچه‌اش تلخ بود. لذت این مرگ، تشییع و دفن مرا از انگشت‌های دو پایش بیرون کشیدند. از کجا می‌گویی خوش به حالش؟ قرآن می‌فرماید که فساد باید حذف شود، وگرنه تو نمی‌توانی بنده من باشی. هر فسادی باشد؛ فساد اقتصادی را ببینید! رسول خدا ﷺ طبق نقل چهار کتاب اصلی شیعه، از جمله «وسائل الشیعه»، به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: علی جان! وزن گناه یک درهم ربا، با ۲۰ زنای با محرم در خانه کعبه برابر است. اگر ربا در زندگی بیاید، چطور خدا راحت بدهد؟ با بد اخلاقی، چطور راحت بدهد؟ با حسد، حرص، کبر و ریا چطور تو را بپذیرد؟ این اصل حرف قرآن و روایات است.

اگر کسی این عقاید، اخلاق و عمل را فاسد کرد، پروردگار در قرآن اسمش را گناهکار و مجرم گذاشته، کمی که سنگین باشد، مفسد می‌شود، کمی سنگین‌تر، طاغی می‌شود. اگر این‌ها در ما ماندگار شوند، عاقبت ما چه می‌شود؟

۱. ناس: ۴-۱.

۲. همان: ۵-۶.

توبه؛ چاره سوء خلق و عمل

در قرآن می‌فرماید: من دری را به روی تو به نام توبه و اصلاح باز کردم: ﴿أَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنكُم سُوْءًا اِيْحَبَّهَا اِلٰهٌ تُرْتَابٌ مِّنْ بَعْدِهِ وَاَصْلَحَ فَاِنَّهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ﴾^۱ تو به من قول بده امشب خانه‌تکانی کنی، وسوسه‌ها و شبهه‌ها را از عقاید بیرون بریزی، رذائل را از اخلاقت دور کنی، گناهان چشم، گوش، زبان، شکم، قدم و غریزه جنسی را از اعمال دور کنی، من هم قول قطعی و وعده صادقانه به تو می‌دهم که تو را ببخشم. بخشیدن من طولانی هم نیست، خیال نکنی اگر امشب با من قرار ترک گناه بگذاری، من پنج سال دیگر تو را می‌بخشم. نه، بنده من! امیرالمؤمنین علیه السلام مرا به تو معرفی کرده است: «يَا سَرِيْعَ الرَّضَا»^۲ من در بخشیدن تو معطل نمی‌کنم؛ پاک کردن گناهان تو را به تأخیر نمی‌اندازم. باز حضرت علی علیه السلام مرا به تو معرفی کرده است: «يَا مَن اِسْمُهُ دَوَاءٌ»^۳ همین که امشب در تاریکی شروع می‌کنی به گفتن «یا الله» این برای تو دارو است.

خدای خطاپوش توبه‌پذیر

جابر انسان باشخصیتی است که مورد محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله، صدیقه کبری علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام بوده تا زمان امام باقر علیه السلام هم زنده بود، می‌گوید: در مسجد بودم، پیغمبر صلی الله علیه و آله گوشه‌ای نشسته بود که کسی با یک حالی گفت: یا رب! دوباره با همان حال گفت: یا رب! بار سوم با همان حال و اشک چشم و تأثر گفت: یا رب! پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم کرد، گفتند: آقا! یا رب گفتن او خنده داشت؟ حضرت فرمودند: برای من خنده داشت؛ چون برای بار اول که گفت «یا رب»، پروردگار فرمود: لبیک، بار دوم که گفت «یا رب»، خدا دوبار فرمود: لبیک. بار سوم که گفت

۱. انعام: ۵۴.

۲. قسمتی از دعای کمیل.

۳. همان.

«یا رب»، خدا سه بار گفت: لیبیک، من تو را معطل نمی‌کنم، من خیر الراحمین هستم. من خدای سخت‌گیری نیستم: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾^۱ مسئله‌ای که ممکن است خیلی برایت مهم باشد، این است که من مرد و زن توبه‌کننده را دوست دارم، عاشق‌شان هستم: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ﴾^۲ توبه‌کننده را دوست دارم.

ای عیسی! هروقت خواستی کنار من بیایی: «يَا عِيسَى! هَبْ لِي مِنْ عَيْنِكَ الدُّمُوعَ»^۳ با گریه بیا! چون من گریه بندهام را دوست دارم: «وَمِنْ قَلْبِكَ الْخُشُوعَ» و با دل متواضع بیا! «وَمِنْ بَدَنِكَ الْخُضُوعَ» پیش من سینه سپر نکن! تو یک لحظه با اشک چشم، دل خاشع و گردن کج بیا، یک عمر گناهت را پاک می‌کنم؛ بدهکاری بین خودت و مردم می‌ماند، آن هم فردا صبح برو به طلبکارت بگو: پولت را نمی‌خورم، زمینت را نمی‌خورم، دیشب با خدا آشتی کردم، پول یا زمینت را می‌دهم. چقدر ما را دوست دارد؟ نمی‌دانیم؛ چون محبت او بی‌نهایت است، ولی ما محدودیم.

توبه به درگاه اله العاصین

آن قدر ما را دوست دارد که موسی بن عمران عليه السلام در کوه طور با آن حال الهی، پیغمبر اولوالعزم که خدا مستقیم با او حرف می‌زد، گفت: یا اله العالمین! خطاب رسید: لیبیک. یا ارحم الراحمین! لیبیک، چه کار داری؟ کارت را بگو! یا حبیب قلوب الصادقین! لیبیک، اما تا گفت: یا اله العاصین! سه بار گفت: لیبیک، لیبیک، لیبیک. خدایا! چرا به هر اسمی صدايت زدم، یکبار جواب دادی، اما این آخری را سه بار؟ فرمود: ای موسی! برای این که مؤمنین، محبین، عارفین و صادقین به اعمالشان تکیه دارند، ولی گنهکار کجا برود؟ او که عملی ندارد، نه تنها به اعمالش تکیه ندارد، بلکه خجالت‌زده هم هست.

۱. بقره: ۱۸۵.

۲. همان: ۲۲۲.

۳. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۷۸، ح ۲۰.

انسان نمی‌داند اسم محبت پروردگار را چه بگذارد؟ نمی‌داند توجه پروردگار را به بنده‌اش چگونه تعریف کند؟ روایات و آیاتی که وارد شده، من که روی منبر پیغمبر ﷺ هستم، خیلی از آن‌ها را نمی‌فهمم، اما همین مقداری که عربی آیات و روایات را می‌فهمم، انسان را دیوانه می‌کند. گاهی بعضی از روایات قلب را می‌خواهد از کار بیندازد.

پناهگاه آخرین گنهکاران

جابر نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «و الذی نفسی بیده» سوگند به خدایی که جانم در اختیار اوست: «انَّ العبد لیدعوا اللّٰه و أنّه علیه غضبان» گاهی عبد دستش را بلند می‌کند تا با خدا حرف بزند، برای گناهان و اشتباهاتش، برای حذف نکردن‌هایش، ولی خدا از او خشمگین است، چرا خدا خشمگین است؟ برای اینکه من در گناهانم پرویی کردم، خشمگین است: «فیعرض عنه» ناله می‌زند، می‌گوید: یا رب، یا رب، یا الله! ولی پروردگار از او رو برمی‌گرداند؛ نمی‌خواهم صدایت را بشنوم: «ثمّ یدعوه» عبد خبر ندارد که خدا روی رحمتش را برگردانده، دوباره دست بلند می‌کند: یا الله! یا رب! بمحمد! بعلی! «فیعرض عنه» دوباره خدا رویش را برمی‌گرداند، یعنی نمی‌خواهم ببینمت؛ نمی‌خواهم صدایت را بشنوم: «ثم یدعوه» بار سوم دعا می‌کند: «فیقول اللّٰه تعالی للملائکة: انّ عبدی لن یدعوا غیری» پیغمبر ﷺ قسم خورده به خدایی که جانم در دست اوست، بار سوم پروردگار به فرشتگان می‌فرماید: «ان عبدی لن یدعوا غیری فقد استحییّت منه» بنده من که کسی دیگر را صدا نزد، فقط گفت: یا الله! یا رب! این‌ها سر جای خودش، این جمله انسان را می‌کشد: «فقد استحییّت منه» فرشتگان! من دیگر از بندهام حیا می‌کنم؛ خجالت می‌کشم. فرشتگان: «کم یدعونی و اعرض عنه» چقدر مرا صدا بزند و من رو برگردانم؟ «أشهدکم انّی قد استجبت له»^۱ تمام شما فرشتگانم را گواه و شاهد می‌گیرم که من از بندهام حیا می‌کنم. دیگر جوابش را می‌دهم. این است پروردگار.

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، رشید الدین میبدی.

توبه‌نامه امام سجاد علیه السلام

و اما توبه‌نامه‌ای هم حضرت زین العابدین علیه السلام به ما یاد داده‌اند، مخصوصاً شب‌های ماه رمضان که می‌خواهی نزد خدا بروی، این‌طور برو! اول خوبی‌هایش را به رخش بکش! بعد راجع به خودت حرف بزن: «تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ» خدایا! این چند سال که من هر روز و هر شب گناه داشتم، یک ۲۴ ساعت سالم نداشتم، چه شد؟ در من چه دیدی که تمام گناهان مرا با کرمت، از دید مردم پوشاندی؟ چه شد که آبرویم را نبردی؟ مگر من چه کسی هستم؟ «وَ تُوَخَّرُ الْعُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ» نه این که گناهم تمام بشود، همان وقتی که داشتم گناه می‌کردم، می‌توانستی عذابت را بر من نازل کنی، اما بردباری کردی: «فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَي حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ» خدایا! تو را ستایش می‌کنم، با این که می‌دانستی من چه کار کردم، اما در برابر من بردباری می‌کنی: «وَ عَلَي عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ» تو با قدرتت می‌توانستی جان مرا بگیری و مرا به عذاب برزخ ببری، اما از من گذشتی. با این خوبی‌ها، من چرا گناه کردم؟ «وَ يَحْمِلُنِي وَ يُجَرِّئُنِي عَلَي مَعْصِيَتِكَ» آنچه که مرا به معصیت تو کشید و به من جرأت داد، یقین داشتم که «حِلْمُكَ عَلَيَّ» تو در برابر من بردباری می‌کنی «وَ يَدْعُونِي إِلَى قَلْبِهِ الْحَيَاءِ سَتْرِكَ عَلَيَّ» این که من حیایم کم است؛ چون یقین دارم که آبرویم را نمی‌بری.

«وَ يُسْرِعُنِي إِلَى التَّوْبِ عَلَي مَحَارِمِكَ» اگر برای حرام‌ها خیز برداشتم: «مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ» علتش این بود که می‌دانستم رحمت تو فراگیر است: «وَ عَظِيمِ عَفْوِكَ» با تمام آلودگی‌ها ببینید، چطوری به ما یاد داده با او حرف بزنیم: «يَا حَلِيمُ يَا كَرِيمُ، يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ، يَا غَافِرَ الذَّنْبِ، يَا قَابِلَ التَّوْبِ» بعد وارد سخن عاطفی می‌شود: «أَيْنَ سَتْرُكَ الْجَمِيلِ أَيْنَ فَرَجُكَ الْقَرِيبِ» آن پوشاننده زیبای تو کجاست؟ اگر به من بگوید، من که تاکنون هیچ گناهی را برملا نکردم. مولا جان! اکنون را نمی‌گویم؛ چون یکی از اسامی روز قیامت «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» است. آنجا پرده‌ها را برمی‌داری، پرده‌پوشی زیبایت کجاست؟ اما در قیامت

۱. فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی.

معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

من حاضر و راضی هستم که نزد امت‌های انبیاء علیهم‌السلام و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌خواهی پرده از اعمالم برداری، بردار! زورم که نمی‌رسد؛ کاری نمی‌توانم بکنم. پیش هر کسی می‌خواهی پرده برداری، بردار! اما پیش ابی عبدالله علیه‌السلام آبروی مرا نبر! آخر من عمری است با گریه، با سینه زدن، پیش ابی عبدالله علیه‌السلام برای خودم آبرو درست کردم: «أَيْنَ عَفْوِكَ الْجَلِيلِ أَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ أَيْنَ كَرَمِكَ يَا كَرِيمٌ» هیچ کدام نگویند: این حرف را شما به خدا نگویند، صحبتش را نکنید.

«تو مگو ما را به آن شه بار نیست»، نگو امشب ما را راه نمی‌دهند. بار، یعنی راه دادن «با کریمان کارها دشوار نیست»، خیالت راحت باشد، می‌بخشند. امشب شب هیچ پیغمبری نیست، شب پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم نیست، شب امام علی علیه‌السلام هم نیست، شب زهرا علیها‌السلام هم نیست، شب امام صادق علیه‌السلام هم نیست، شب هیچ کس نیست، در روایات دارد که امشب شب امام حسین علیه‌السلام است، هر کاری می‌خواهی بکنی، سفره حاضر است.

روضه سر بریده و خواهر

دو سه جمله از خواهرش بگویم: حسین جان! من خیلی به هم ریخته هستم:

سرت کو که سامان بگیرم تنت کو که دامان بگیرم

سراغ سرت را من از آسمان و سراغ تنت از بیابان بگیرم

باید بگردم تا تو را پیدا کنم، ببینم کجا افتادی، چرا تو را نمی‌بینم؟ می‌گویند در گودال

هستی، نیستی. نشست، شمشیر شکسته‌ها و نیزه‌ها را کنار زد، گمشده‌اش را پیدا کرد:

تو پنهان شدی زیر انبوه نیزه که از حنجرت بوسه پنهان بگیرم

برای این که نامحرم مرا نبیند، سرم را زیر نیزه‌ها می‌برم که ببوسمت:

مگر خون حلقومت آب حیات است که از بوسه بر حنجرت جان بگیرم

وای از این یک خط، شاعر، کاش که نمی‌گفتی!

رسیده کجا کار زینب که باید سرت را من از این و از آن بگیرم



جلسه نوزدهم / توبه و توبه پذیر

یا باید دنبال شمر بدوم، یا دنبال عمر سعد:

کمی از سر نیزه پایین بیا که بهر سفر بر تو قرآن بگیرم

بیا تا تو را از زیر قرآن رد کنم، از زیر قرآن رد شوی، مصون می شوی؛ دیگر کوفه سرت را به نیزه نمی زنند. بگذار تو را از زیر قرآن رد کنم که در شام تو را جلوی فرزندان با چوب خیزران نزنند. حسین من!

قرار من و تو شبی در خرابه پی گنج کنج ویران بگیرم

خدایا! شرمنده و خجالت زده هستیم، اجازه بده قرآنت را روبه روی صورت بگیریم.



جلسه بیستم

معنا کردن کلمه وجود

آیات مرتبط با کلمات الهی

آیاتی را در کتاب خدا می‌بینیم که برخی افعال آن به صورت مفرد و برخی به صورت جمع آمده است. یکی دو آیه را برای نمونه قرائت می‌کنم. آیه‌ای که فعلش به صورت جمع به کار رفته و آیه‌ای که مفرد به کار گرفته شده و هر دو فعل جمع و مفرد اقرار و اعتراف دو پیغمبر الهی علیهم‌السلام است. البته وقتی دو آیه خوانده شد، به ذهن تان نیاید که این اقرار و اعتراف، اقرار به گناه، معصیت و اشتباه است. ممکن است معنی جمع یا مفرد این کلمه در حق غیر انبیا اقرار به گناه، خطا، معصیت و اشتباه را داشته باشد، اما و دامن و مقام شامخ الهی ملکوتی انبیای الهی علیهم‌السلام از این معانی معمولی لغوی پاک و منزّه است.

آیه اول که مربوط به حضرت آدم علیه‌السلام و همسرش است، پیش از این که این دو آیه را بخوانم، آیه دیگری را از قرآن کریم می‌خوانم که مربوط به سوره طه است و هیچ ربطی به این دو آیه‌ای که می‌خواهم بخوانم، ندارد. این هم از آیات عجیب قرآن است؛ وقتی جادوگران که البته نمونه جادوگری شان نابود و ریشه کن شده و امروزه وجود ندارد، در آن زمان که این‌ها دانش جادوگری را کسب کردند که خدا اسمش را چشم‌بندی گذاشته، یعنی چشم مردم به گونه‌ای تسخیر می‌شد که غیر از حق را باطل را درست می‌دیدند، این جادو بود. البته سفره این جادوگری امروزه در کره زمین به شکلی دیگر و خیلی قوی پهن است.



۱. سحره فرعون و ایمان آوردن به خدای حضرت موسی علیه السلام

قرآن می‌فرماید: در آن زمان جادوگران به فرعون یقین دادند که ما بر موسی علیه السلام پیروز می‌شویم. کارشان هم همین بود که در سوره طه می‌فرماید: ﴿سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ﴾^۱ یعنی در مقابل چشم مردم کارهایی می‌کردند که اصلش باطل بود، ولی مردم حق می‌دیدند. با یک مشت عصا، رشته‌های بافته شده و طناب چه کار می‌کردند؟ قرآن شرح نمی‌دهد. آن قدر کارشان هنرمندانه بود و شدت ترفند آن‌ها به قدری قوی بود که مردم چیزی را که واقعاً باطل بود، حق می‌دیدند. این‌ها هم گروهی در اختیار دولت بودند، به آن‌ها خانه، پول، زمین و سندلی می‌داد که با کارهای خود مردم را به حکومت عقیده‌مند کنند، بگویند درست است. برای این خاطر هم در استخدام بودند که در نهایت با آمدن حضرت موسی علیه السلام کاری بکنند که مردم بگویند موسی ضعیف، ناتوان، بی‌قدرت، و باطل است و حق نیست تا مردم با نبوت و توحید رابطه برقرار نکنند. این بدترین شگرد حکومت‌ها در طول تاریخ و بالاترین خیانت به انسان، توحید و نبوت بوده است.

جادوگران عصر جدید

امروزه دیگر جادوگران چوب، طناب، نخ و جیوه به کار نمی‌برند؛ جادوی جادوگران هالیوود، لندن، اسرائیل و انگلیس، به نام علم است، یعنی ثروتمندان یهود برای جادو کردن مردم آمدند کتاب‌های: فروید، دورکیم و هگل را به داخل دانشگاه‌ها هل دادند، اساتید نیز در دانشگاه‌ها نوشته‌های این‌ها را که هر سه هم یهودی هستند و پول سنگینی مایه رفتند که این کتاب‌ها در دانشگاه‌های جهان، کتاب درسی بشود و قبل از انقلاب در دانشگاه‌های ایران نیز به عنوان بهترین کتب درسی، تدریس می‌شد. نمی‌دانم و ادب منبر اقتضا نمی‌کند که بگویم جادوگری فروید به عنوان علم و پول دادن صهیونیسم بین‌المللی با جهان چه کرده است. خدایا! از تو عذر می‌خواهم که روی منبر پیغمبرت مجبورم بی‌تربیتی و بی‌ادبی



کنم. فروید آمد شهوت جنسی را در کره زمین به جای پروردگار جا انداخت، گفت: معبود این است، گفت: تمام عقده و حقارت مردم جهان برای این است که جلوی شهوت جنسی شان را می گیرند، پس مردم را آزاد بگذارید. زندگی، لذت و حیات، یعنی شهوت جنسی. جوان ها! آن ها فروید را کمک کردند که به جای پروردگار، کارگردانی و ولایت الله، ولایت شهوت جنسی را حاکم کند. اینجا چند نفر متدین که سرکار هستند، نمی گذارند کار کنند. اگر این چمد نفر بمیرند یا از کار برکنار شوند، همان راهی را که اروپا به آن رسیده و ما هنوز نرسیدیم، فروید ما را هم به آنجا می رساند که اصلاً حیا ساختگی است و اگر مرد و زن بخواهند در پارک، هواپیما، قطار و کنار دریا لخت مادرزاد در همدیگر مختلط باشند، اگر جلوی آن ها را بگیرید، جنایت کرده و این ها را دچار عقده حقارت کردید، یعنی دارند می کوشند تا بشر را به طرف برهنگی ببرند، همان طور که اروپا و آمریکا را بردند. اما دورکیم آمد و گفت: نگاه کردن به آسمان، دست پیغمبران قدیمی و اولیای خدا، کار اشتباهی است. امروز باید معبود در کره زمین باشد، نه در عالم غیب. معبود در کره زمین، دلار و اقتصاد است. باید اقتصاد را جای خدا بگذاری. دورکیم گفت: اقتصادی که باید جای خدا بگذاریم، اقتصاد کاپیتالیسمی، یعنی سرمایه داری است. هگل و شاگردانش تا لنین گفتند: اقتصاد، اشتراکی است، یعنی اقتصاد باید در دست دولت باشد، دولت هم باید به ملت خانه های ۴۰-۵۰ متری، حقوق به اندازه خورد و خوراک و لباس بدهد، به اندازه ای که سالی دو بار بتوانند کفش بخرند، مالکیت باید از ریشه نابود بشود. این هم کار این یکی. این ها افکار هگل و مارکس است. مارکس یک مشروب خور، زناکار و انسان پستی است، ولی این ها تمام حرف های شان را به عنوان علم به خورد جهان دادند. به خدا قسم! جادوگری امروز با جادوگری زمان حضرت موسی علیه السلام زمین تا آسمان فرق می کند.

عوض شدن رنگ جادوگری در عصر حاضر

حضرت موسی علیه السلام تقریباً ده ثانیه جادوگری زمان خودش را باطل کرد، اما جهان ما حدود دو قرن گرفتار جادوگری است و ایران هم آرام آرام، از زمان ناصرالدین شاه قاجار، دچار این جادوگری شده. مگر می شود این جادوگری را به راحتی علاج کرد؟ تا یک طلبه می آید

حرف بزند که حرف‌های فروید، دور کیم، مارکس و هگل به این دلیل باطل است، می‌گویند: آشیخ! با علم داری می‌جنگی، نمی‌فهمی، مغزت برای هزار سال پیش است. این‌گونه به مردم جهان باورنده‌اند. این جادوگری بدترین جادوگری است.

از اصل بحث کمی دور شدیم. برگردیم. می‌خواستم بگویم دو لغت مفرد و جمع از یک ریشه در قرآن مجید است، وقتی من آیات این دو لغت را خواندم، مطلقاً در ذهن خود را باز نگه ندارید که این دو لغت مفرد و جمع که معنای گناه، فساد، تباهی، معصیت و خطا می‌دهد، در آن ناحیه معنی‌هایی که معروف است، وارد نمی‌شود. این آیات بر اساس تناسب شخصیتی الهی - ملکوتی هر دو گوینده معنی دیگری دارد. این مقدمه را عنایت کنید: جادوگران به دولت وعده پیروزی دادند، دولت هم به آن‌ها وعده پول حسابی و صندلی داد، یعنی ولو این‌که درس صندلی نخواندی، اما به تو صندلی می‌دهم. ولو این‌که لایق نشستن در این جایگاه نیستی، ولی تو را می‌نشانم. کار دولت‌ها همین است؛ کاری به علم، تخصص و تقوا ندارند، به طور کلی روی کره زمین را می‌گویم، نه جای معینی را. ماه رمضان است، ذهنم به طرف تهمت زدن به کسی نمی‌رود.

اصولاً در جهان تا بوده، این بوده است. مثلاً وقتی حضرت سلیمان عليه السلام می‌خواست نخست‌وزیر انتخاب کند، کاری به پسرخاله، پسرعمو، پسردایی و داماد خاله و داماد عمه نداشت. برای نخست‌وزیری کسی را انتخاب می‌کند که پروردگار عالم درباره‌اش می‌گوید: بخشی از علم کتاب که دانش الهی است، به او عطا شده بود. این (چنین کسی) لیاقت دارد که مردم را بگرداند و اقتصاد، اخلاق، رفتار و کردار مردم را به طرف پروردگار جهت بدهد؛ چون عالم و آگاه به این فنون است.

ادب الهی در برابر سحره فرعون

جادوگرها در میدان گاهی که تعیین شد، آماده شدند. تمام ابزارهای شان را آوردند، به حضرت موسی عليه السلام گفتند: **﴿قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ نُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوْلَ مَنْ أَلْقَى﴾** ^۱ تو اول ابزارت را

می‌اندازی یا ما بیندازیم؟ ببینید در این آیه ادب موج می‌زند. طرف مقابل جادوگر، ساحر، فرعون پرست و بی‌دین هستند، اما به حضرت موسی علیه السلام پیشنهاد می‌کنند که ما اول ابزارمان را بیندازیم یا تو می‌اندازی؟ در انبیا علیهم السلام چقدر ادب موج می‌زند! حضرت موسی علیه السلام به آن‌ها فرمود که شما بیندازید: **«قَالَ بَلِّغُوا»** اگر جادوگران همان لحظه ادب حضرت موسی علیه السلام را درک می‌کردند، اصلاً سراغ جادو نمی‌رفتند و همان موقع مؤمن می‌شدند. البته طبق آیات سوره طه یک ساعت بعد، تمام جادوگرها، هر تعدادی که بودند، به اولیای الهی تبدیل شدند و در همان جا هم شهید شدند؛ چرا؟ چون دیدند کار حضرت موسی علیه السلام از قبیل سحر نیست؛ این کار برای دست حضرت نیست، بلکه این دست به عالم غیب وصل است. هیچ دستی در کره زمین نمی‌تواند یک چوب معمولی را به ثعبان عظیم (یک اژدها) تبدیل کند که اقلاً هیکلش نصف میدان را پر کند، لب زیرش را زیر تمام چوب‌ها، طناب‌ها و نخ‌های جادوگران بگذارد و لب بالایش را هم بالای آن‌ها و یک نفس تمام آن‌ها را درجا قورت بدهد و میدان پاک بشود. بعد حضرت دستش را جلو بیاورد و روی گردن این اژدهایی که خدا می‌گوید عظیم بود، بگذارد، دوباره به همان چوب و عصای نازک تبدیل شود، اصلاً هم چاق نشود و وزنش بیش‌تر نگردد. آن‌ها فهمیدند که این کار، کار آسمانی و غیبی است، ولی ادب را ببینید! ما اول ابزار را بیندازیم یا شما می‌اندازید؟

دستور دین به رأفت و مهرورزی

با محبت و یک دنیا ادب و احترام فرمود: شما بیندازید. یعنی بندگان من! با کسانی که بد، شرّ، لات و بی‌دین هستند، تلخ و درگیر نشوید. اگر هم قانون می‌گوید آن‌ها را بگیرید، بگیرید، ولی حق اینکه خارج از خواسته‌های خدا با آن‌ها رفتار نکنید، ندارید. کجای دنیا به این دستور پروردگار عمل می‌شود؟ نمی‌دانم، ما که از تمام دنیا خبر نداریم، تازه از داخل هم خبر نداریم، ولی این خبر را داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام در شب بیست و یکم به عنوان

امام واجب اطاعة، به امام مجتبی، ابی عبدالله، محمد حنفیه و قمر بنی هاشم علیهم السلام فرمود: شما که نبودید، ابن ملجم در تاریکی مسجد، یک ضربت به (فرق سر) من زد. اگر من زنده ماندم، خودم می دانم. ما که می دانیم اگر امام از آن ضربت سالم بیرون می آمد، قاتل را می بخشید. فرمود: خودم می دانم، اما شما داغ دیده هستید، اگر بنا شد که قاتل را قصاص کنید، عزیزان من! یک ضربت به من زده، اگر بخواهید دومی را بزنید، حرام است و شرعی نیست. ای قاضی! دادیار! زندانبان! اینها را تاکنون خوانده یا شنیده ای یا نه؟ عفو، ادب، احترام به مجرم، با محبت رفتار کردن، قصاص به اندازه حد الهی را شنیده ای یا نه؟ به مسیح علیه السلام گفت: آقا! با من زیاد بحث نکن! من زنا کردم، حد من هم کشتن است. با من چون و چرا نکن که نه اشتباه می کنی، فکرت به هم ریخته، وهم برت داشته است. عیسی علیه السلام فرمود: چون اقرار کردی، مجرم هستی. جریمه اش را می دانی؟ گفت: چیست؟ فرمود: باید چاله بکنیم، تو را تا ناف در چاله فرو کنیم، خاک و ریگ بریزیم که تکان نخوری. فرمان خدا آن قدر ریگ و قلوه سنگ کوچک، نه بزرگ، به تو بریزیم تا بمیری. گفت: این کار را بکن! من طاقت آتش جهنم را ندارم. با این کار پاک می شوم؟ فرمود: بله، پاک و آمرزیده می شوی. گفت: پس انجام بده! مسیح علیه السلام به مردم فرمود: فردا بیاید! ولی هر کسی که حد به گردن ندارد، بیاید! فردا هیچ کس نیامد. فقط حضرت یحیی علیه السلام آمد، اما حضرت عیسی علیه السلام نفرمود: همه دیروزیها را بگیرید، بخوابانید و حد بزنید؛ چون نیامدند، معلوم می شود که جرم حدار مرتکب شده اند. چون اقرار نکردند، حرام است که مردم را بگیرید بخوابانید و حد بزنید. اقرار با وحشت ایجاد کردن و زور، حرام و باطل است و قابل قبول خدا نیست. اگر اقرار نکنی با هفت تیر به گیج گاهت می زنم، در این صورت او اقرار می کند که من ده بار زنای محصنه کرده ام. این اقرار باطل است و قابل قبول پروردگار و قرآن نیست.

غربت اسلام و ادب در عالم

یک سؤال هم می کنم، گرچه جوابم را نمی دهد: اسلام، قرآن اخلاق، فقه! کجا بید؟ چقدر حضرت موسی علیه السلام ادب کرد؟ نمی دانید ادب چه می کند! من از ادب خیلی چیزها بلد هستم.

از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فیض رب
این یقینی است:

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد
از ادب پرنور گشته این فلک از ادب با عز و جاه آمد ملک

به سراغ این دو لغت برویم که یکی جمع است و دیگری مفرد. بحث هم در ذهن تان هست. از شب اول ماه رمضان تیترو عنوانش این بود، البته تیترو که لغت خارجی است، من اشتباه کردم گفتم. عنوانش این بود که خدا در چند جای قرآن می فرماید: موجوداتی که آفریدم، هر چه که هست «کلمات الله» و «کلمه الله» هستند. یک جا می گوید «کلمه الله»؛ چون یک نفر را می خواهد بگوید: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ^۱ کلمه الله است. در سوره لقمان و کهف هم می فرماید: کل خلقت، کلمات الله هستند. پروردگار کل خلقت را معنی کرده است. آنها آزادی نداشتند که خودشان را معنی کنند. شخص پروردگار معنی شان کرده، اما ما را که آفرید، دست پدر و مادرمان داد، والدین ما و معلمین مدرسه را به عنوان امین خود قرار داد. طبق قول امیرالمؤمنین علیه السلام دولت را به عنوان امین و امانتدار خود قرار داد. دولت، یعنی امانت دار: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ^۲ حکومت امانت دار است، هیچ کار دیگری بر عهده او نیست، باید امانت الهی را به الله برگرداند.

ادب نجات بخش حر

به مؤذن فرمود که اذان نماز عصر را بگوید. «حجاج بن مسروق» بلند شد، مؤذن ابی عبدالله علیه السلام بود. اذان را گفت، ۷۲ نفر که چند نفر هم بچه شیرخواره بودند، بقیه هم حتی بچه های کوچک صف بستند، به حر بن یزید فرمود: تو با هزار نفر آمدی، امام جماعت اینها هستی، برو نماز را تو بخوان! بعد از نماز عصر صحبت می کنیم. حر گفت: پسر پیغمبر! تو

۱. ال عمران: ۴۵.

۲. ص: ۲۶.

باشی، من جلو بایستم؟! این قدر من بی ادب و بی تربیت نیستم، تو سپهبد حکومت یزید هستی، اگر گزارش بدهند که به ابی عبدالله علیه السلام اقتدا کردی، ریشهات را می کنند. گفت: حسین جان! شما جلو بایست! من اقتدا می کنم.

نماز تمام شد. صحبت شروع شد. ابی عبدالله علیه السلام اتمام حجت فرمود که من خودم نیامدم، بلکه ۱۸ هزار نامه از مردم دارم که در خورجین هاست. مرا دعوت کردند. این هم کار خیلی ساده ای است. نمی خواهید، نمی آیم، به مکه برمی گردم. حُرّ گفت: نمی شود. حضرت فرمود: به مدینه برمی گردم. گفت: نمی شود. فرمود: به یمن برمی گردم. گفت: نمی شود. فرمود: پس لشکر، خیمه و خرگاهم را به طرف این کوهها می برم و آنجا می مانم تا آماده برگشتن شوم. گفت: نمی شود. هرچه امام پیشنهاد کرد، گفت: نه، من دستور دارم که تو را اینجا پیاده کنم و نگهدارم. امام علیه السلام هم فرمود (این یک اصطلاح عربی است): «سَكَلْتِكَ أُمَّكَ» اگر مرده بودی، مادرت به مرگت گریه می کرد، بهتر از این بود که زنده بمانی و بیایی جلوی مرا بگیری. به این مضمون که مادر به عزایت بنشیند! حُرّ سرش را پایین انداخت، بعد سرش را بلند کرد و گفت: حسین جان! اگر کسی از عرب اسم مادر مرا می برد، با این شمشیر جوابش را می دادم، اما من خاک پای مادر تو هستم؛ چون مادر تو صدیقه و معصومه است. یکی دو جمله راجع به حضرت زهرا علیها السلام صحبت کرده که غوغا کرده است. معلوم می شود شخص بامعرفتی بوده؛ این دو تا ادب بود که دو بال شد و خدا او را با این دو بال روز عاشورا از کفر، شرک و طبقه آخر جهنم بیرون آورد و صاف کنار خیمهها در آغوش ابی عبدالله علیه السلام قرار داد.

۲. حضرت آدم علیه السلام

آیه اول: می خواهم آیه را درباره دو پیغمبر، حضرت آدم و یونس علیهما السلام معنا کنم، اما حضرت آدم علیه السلام عجب ادبی دارد، به خدا نگفت تو که قدرت داری، کریم و رحیم هستی، من و همسر را بیامرز! اگر بخواهی به ما محل نگذاری: «لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ همه چیز را باختیم. این طور با خدا

حرف نزد، چقدر ادب! گفت: ربنا! ای مالک ما! ای مربی ما: «فَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا» اینجا ظلم یعنی چه؟ یعنی خدایا! ما از آن مقام و ملکوتی بودن و عظمت و شخصیت خودمان کم گذاشتیم، نه گناه کردیم، نه خطا کردیم و نه اشتباه، بلکه کم گذاشتیم، یعنی ما با عنایت تو، هر دوی ما مرد و زن کلمه‌ای بودیم که معنای کامل داشتیم: «خليفة الله» اهل هدایت و عنایت تو بودیم، یکی از آن را کم گذاشتیم: «وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا»، اگر ما را نیامرزی، یعنی دست خود توست؛ می‌توانی بیامرزی. تو همه کاره ما هستی، می‌توانی بگویی شما را نمی‌آمرزم، ما که کاری نمی‌توانیم بکنیم: «وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا» اگر ما را نیامرزی «وَتَرَحَّمْنَا» و ما را مورد رحمت قرار ندهی: «لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» آن یک ذره معنایی که از دست رفته، برگردان!

در سوره بقره جواب هر دوی آن‌ها را داد: «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ» آن کمبود را با کلمات خودم تأمین (وجبران) کردم: «فَتَابَ عَلَيْهِ» قبول‌شان کردم؛ چون دوباره آن کمبود جبران شد: «إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» من این‌گونه هستیم؛ از معنای خودت کم گذاشتی، بیا! شب احیا که گذشت، فرداشب بیا! بالاترین شب بعد از شب‌های احیا، شب‌جمعه آخر ماه رمضان است. من شب‌جمعه آخر ماه رمضان به اندازه‌ای که در این عالم از شب اول تا امشب بخشیدم، به آن اندازه وسیع، در یک شب‌جمعه می‌بخشم. گفت: بیا! چقدر ادب! اما به ذهن‌تان نیاید ظلم همه جا یعنی گناه و معصیت، کله معلق زدن و پشتک وارو زدن، نه، یعنی خوب معنایی داشتیم، قدری کم گذاشتیم، دوباره برگشتیم. دوباره به آن معنا برگشت.

۳. حضرت یونس عَلَيْهِ السَّلَام

اما حضرت یونس عَلَيْهِ السَّلَام: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» اینجا معنای خیلی جالبی دارد، یعنی فکر نکرد که بالاخره در دامن است، جای دیگری نمی‌تواند برود: «فَتَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»^۲ من از محبت خود به امت

۱. بقره: ۳۷.

۲. انبیا: ۸۷.

نینوا قدری کم گذاشتم، نفرین کردم تا عذاب بیاید، اما نباید آن‌ها را رها می‌کردم، باید می‌ایستادم که اگر می‌خواهند توبه کنند، مرا ببینند و بگویند: ما را ببخش و به خدا هم بگو ما را ببخش! ولی از محبت به ملت کم گذاشتم. من او را چه کار کردم؟ کار تو که ۵۰ سال است برای ما معلوم شده: «فَأَسْتَجِبْنَا لَهُ» در شکم ماهی دعایش را مستجاب کردم: «وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ»، از غصه نجاتش دادم؛ ولی این نجات دادن از غصه، رقمش فقط به نام حضرت یونس علیه السلام نخورده: «وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» من سایر بندگان مؤمن خودم را هم نجات می‌دهم. تو بیا یک کلمه اقرار بکن که: خدایا! من از معنی وجودم کم گذاشتم و اشتباه کردم و پشیمان هستم، من مثل حضرت یونس علیه السلام با تو معامله می‌کنم: «كذلك» یعنی عین یونس با تو معامله می‌کنم: «وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ». حرفم تمام شد.

دعای آخر مجلس

واقعاً این چند شب، مخصوصاً شب گذشته توان مرا خیلی کم کرد، گدایی مان برای فرداشب بماند. خدایا! به حقیقت ابی عبدالله علیه السلام ما، زن و بچه و نسل ما را از خودت، انبیا و ائمه علیهم السلام و قرآن جدا مکن! به حقیقت زینب کبری علیها السلام ما را از جادوگری‌های خطرناک این جادوگران صهیونیسم و غلامان حلقه به گوش آنان (مسیحیت) حفظ بفرما! خدایا! مرده‌های ما را تا زمان حضرت آدم علیه السلام بیامرز! شهدای ما، از زمان هابیل تا امروز را با حسین علیه السلام محسور کن! خدایا! دین ما، کشور ما، این ملت بی‌نظیر ما، واقعاً شما در دنیا بی‌نظیر هستید، اگر چند نفر بد هم بین ما زندگی می‌کند که خدا به خاطر آن‌ها رویش را از ما بر نمی‌گرداند. این ملت بی‌نظیر مؤمن، احیادار، گریه‌کن، پیوند خورده با ابی عبدالله علیه السلام، محراب ما، منبر ما، ماه رمضان ما، محرم و صفر ما، مرجعیت و رهبری ما، حوزه‌های ما را از حوادث تلخ حفظ کن! شرّ اشرار دنیا، مخصوصاً آمریکا و فرزند حرام‌زاده‌اش، اسرائیل را به خودشان برگردان! الهی امر کن، امر واجب، امام زمان علیه السلام را امشب دعاگوی ما، زن و بچه و نسل ما قرار بده! خدایا! هرچه مریض در بیمارستان‌ها و خانه‌هاست، به حق امام زین العابدین علیه السلام شفا بده!



جلسه بیست و یکم

معنای مثبت وجود

زن و مرد در راه معاشدن

اگر کلمه وجود انسان مثبت معنا شود، طبق آیات قرآن، مصداق زیباترین معانی خواهد بود، مثل: مؤمن، صادق، متصدق، مسلم و کلمات دیگری از این قبیل که همه در پرونده انسان ثبت می‌شود و این امکان وجود دارد که یک انسان معنادار روز قیامت با تمام این عناوین وارد محشر بشود. نمونه این عناوین در اوایل سوره آل عمران، اواخر سوره مبارکه فرقان و اواسط سوره مبارکه احزاب است. من تمام آن عناوین را حفظ نیستم، ولی حدوداً ۳۰ عنوان است که ممکن است در یک نفر جمع بشود؛ مرد یا زن؛ چون قرآن کریم این عناوین را درباره خانمها نیز به کار گرفته است.

در پیشگاه خدا تفاوت مرد و زن تنها در بدن شان است، ولی ریشه مرد و زن یکی است. قرآن مجید می‌فرماید: ﴿خَلَقَكُم مِّنْ نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾^۱ من همه را از یک حقیقت آفریدم. این حقیقت دو شاخه دارد که هر دو شاخه برای یک ریشه هستند؛ یک شاخه‌اش رجال است، شاخه دیگرش نساء. کسی هم حق ندارد زن را کوچک بشمارد و فکر کند آثار وجودی مثبت زن با مرد در دنیا و قیامت تفاوت دارد.

خودزنی معنوی و سقوط تا اسفل سافلین

گاهی مرد یا زنی خودش با دست خودش آن قدر خود را کوچک می‌کند که با ضربه گناه خودش را می‌زند و آن شجره وجودی را با این همه ضربه زدن، مثل ضربه‌ای که به آجر

۱. اعراف: ۷.



معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

می‌زنند، خورد و خاک می‌کند. قرآن مجید می‌گوید اگر این ضربه زدن ادامه پیدا کند، به «اسفل سافلین» می‌رود. جمله عجیبی است. اسفل مذكر سفلی و افعال تفضیل است، یعنی پست‌تر. اگر خودش را بزند، به قول امروزی‌ها خودزنی بکند، به پست‌ترین پستان عالم می‌رسد. نمی‌دانیم پست‌ترین پستان در این عالم چیست.

در روایت است که خدا به حضرت موسی علیه السلام فرمود: یک موجود پست‌تر از خودت را ارائه بده! حضرت گشت تا خوک مرده‌ای را پیدا کرد که هنوز متلاشی نشده بود، ولی این کار را نکرد، یعنی ارائه نداد، گفت: من چه می‌دانم که این خوک مرده پست‌ترین پستان است. ممکن است ارائه کنم، پروردگار نپذیرد. خدا هم کارش را پسندید که این کار را نکرد، لذا نمی‌دانیم پست‌ترین پستان در عالم چیست، ولی هر مرد و زنی، می‌تواند با ضربه زدن به خودش آن قدر خود را له و کوچک کند که پست‌ترین پستان بشود. این عبارت قرآن است: ﴿تُرَدُّنَا إِلَىٰ أَسْفَلِ سَافِلِينَ﴾^۱. در این مرحله یقین بدانید که انسان از عرصه رحمت و مغفرت خدا برای ابد خارج می‌شود. شما هم نفرمایید: یعنی خدا نمی‌تواند او را بیمارزد و مشمول رحمتش قرار بدهد؟ از بالا نگاه نکنید که خدا می‌تواند یا نمی‌تواند، وگرنه برای شما مشکل ذهنی به وجود می‌آید. از پایین مسئله را نگاه کنید، بگویید: این موجود خود را از دسترس مغفرت و رحمت خدا خارج کرد، یعنی اگر از دسترس خارج نمی‌کرد، چرا، رحمت و مغفرت خدا به او می‌رسید. مسئله مربوط به خود این شخص است، نه مربوط به پروردگار که بگوییم: مگر خدا قدرت ندارد او را بیمارزد و مورد رحمت قرار بدهد. خدا قدرت دارد، ولی او خودش را از دسترس قدرت، رحمت و مغفرت بیرون برده.

سقوط غیرقابل جبران قاتل امام حسین علیه السلام

روایتی است، من خودم آن را در کتاب‌های قدیمی دیده‌ام. شاید کتاب‌های روایی که جدیداً چاپ می‌کنند نیز داشته باشد. کتابی که در آن روایت را دیدم، خیلی قدیمی بود. حدود ۴۰۰

سال پیش نوشته شده بود که: حضرت موسی بن عمران علیه السلام به داغ برادرش هارون مبتلا شد، با خود گفت: بروم به پیشگاه خدا دعا کنم. به کوه طور آمد، خب موسی کلیم الله علیه السلام است، یعنی حد او به شاهراه وصل بود. دعای پیغمبر اولوالعزم هم مستجاب است. با اشک و زاری و با دل داغ دیده به پروردگار عالم گفت: خدایا! برادرم هارون را بیامرز. خطاب رسید: برادرت که آمرزیده شد، اگر مغفرت مرا برای اولین و آخرین می‌خواستی، قبول می‌کردم، الا یک نفر که آن یک نفر چقدر کارش زار است که اگر کلیم الله هم دعا می‌کرد، او از دسترس دعای کلیم الله خارج بود، نه اینکه دعای کلیم الله مستجاب نشود، بلکه او از حد استجابت بیرون افتاده بود، ولی آن زمان خدا به حضرت گفت: از من برای کل مردم روی زمین مغفرت بخواهی، قبول می‌کنم و همه را می‌آمرزم، الا یک نفر را و آن هم قاتل حسین بن علی علیه السلام است. او خودش را از دسترس بیرون کرده است.

کاش من از دسترس بیرون نروم. گرچه اشتباه و گناه زیاد کرده‌ام، ولی مورد آمرزش هستم، اگر بیرون نروم. اگر مردی یا زنی مدام خودش را با تبر گناه بزند، آن قدر هم بزند که دیگر ذره‌ای از مقام انسانیت برایش نماند، این را قرآن می‌گوید که به پست‌ترین پستان برمی‌گردانم. البته پستان چه هستند، نمی‌دانیم، اما همین مرد و زن، اگر این ۳۰ عنوان قرآنی را در خود تحقق بدهند، صادق، قانت، منفق، مستغفر، مؤمن، مسلم، سائح، صائم و مصلی بشوند، روز قیامت هم با تمام این معانی که در پرونده‌شان ثبت است، وارد می‌شوند؛ این عنوان را هم نمی‌دانم اهل حال، اهل خدا از کی ثبت کرده‌اند، تاریخش را نمی‌دانم، ولی این انسان، مرد یا زن، وقتی وارد قیامت می‌شود، انسان کامل وارد می‌شود، البته در روایات، مخصوصاً در جلد دوم «اصول کافی» اشاراتی شده است و بوی این معنا از آن استشمام می‌شود که انسان کامل، یعنی مرد یا زنی که در حد خودش، در حد سعۀ وجودی خودش، کم ندارد و جای ایراد نگذاشته که خدا در قیامت به او بگوید از این ۳۰ عنوان، مثلاً ۱۷ مورد را به دست آوردی، حیف نبود ۱۳ مورد را کم داری؟ اگر بخواهم تو را به بهشت ببرم، باید آن ۱۳ مورد را بیخشم، اما اگر نبخشم، می‌مانی و راه نجات نداری. البته اگر خدا این کار را نکند - که نمی‌کند - اصولاً مشتری بهشت خیلی کم می‌شود، یعنی می‌ماند ۱۲۴ هزار

پیغمبر و دوازده امام علیهم السلام و تعدادی اندک، به قول خودش: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾^۱ که این‌ها اهل بهشت هستند، ولی بقیه، اگر رحمت و مغفرت الهی نرسد، یقیناً لنگ هستند.

معنای صحیح شفاعت

شفاعت نیز از همین باب است. شفاعت پارتی‌بازی نیست. شفاعت یعنی چه؟ شفع، یعنی دو. یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله، ائمه علیهم السلام، قرآن و اولیای الهی می‌بینند برخی از افراد مسلمان متدین در قیامت لنگی دارند، به پروردگار عرض می‌کنند: این‌ها را با آبرو، مقام و ارزش ما جفت کن و آن‌ها را از ما جدا نکن. ما را هر کجا می‌خواهی ببری، جفت ما این‌ها را هم بیاور. این مقام شفاعت است. باز اگر این مقام در قیامت به داد نرسد، لنگ زیاد است.

این معانی مثبت که ۳۰ موردش در نظر من است، در آیات قرآن کریم، البته سوره‌های دیگر هم هست، اما این ۳۰ مورد در سوره آل عمران، فرقان، مؤمنون و معارج است که همین امشب می‌توانید بعد از جلسه در قرآن ببینید. از اینجای سوره شروع می‌شود، وسط سوره است: ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾^۲ تا آخر آیه. این عناوین برای آن‌هایی که می‌خواهند خود را معنی کنند، یعنی در دنیا جسم نمانند، البته جسم، غذا، ازدواج، مغازه، معماری، بنایی و تجارتخانه داشته باشند، برای بدن، این مورد رضایت خداست، ولی در بدن متمرکز و متوقف نشوند، وقف بدن نشوند، این مرکب را تقویت بکنند، برای اینکه بتوانند برای معنی کردن وجود خودشان توان و قدرت داشته باشند. عناوین منفی نیز در قرآن زیاد است. آن‌هایی که به طرف اسفل سافلین حرکت می‌کنند، چند مورد را از قرآن بگویم: «رین» به معنی چرک است، یعنی کسانی که حرکتشان برعکس است. فلاسفه می‌گویند حرکتشان قصری، یعنی از بالا به پایین است، به جای اینکه به طرف آسمان بروند، به طرف مادیت می‌روند. این کار را قرآن مجید می‌گوید چنین کسی چرکین است. این معنی خوبی نیست؛ عاصی و خاطی است. این‌ها لغاتی است که در قرآن

۱. سبأ: ۳۴.

۲. معارج: ۲۲.

آمده: مجرم، منافق، مشرک، کافر و... که این معانی لایق و شایسته ما نیست، حتی لایق حیوانات هم نیست. لذا شما در قرآن نمی‌بینید که پروردگار عالم مار، عقرب، خوک، خرس یا الاغی را به این لغات نسبت داده باشد، به هیچ کدام نسبت نداده:

گاو و خران باربردار به ز آدمیان مردم آزار

اگر این عناوین در پرونده ثبت بشود و اینجا کسی نتواند با ماه رمضان، دعای عرفه، عبادت و بندگی پاکش کند که قابل پاک شدن است، در قیامت و برزخ واقعاً لنگ می‌ماند. این هم عنایتی است که خدا به بندگانش کرده که اگر خود را به این عناوین آلوده کردید، من با توبه و با اصلاح حال، اخلاق و عمل همه را از پرونده‌تان پاک می‌کنم: ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾^۱ این کیفیت پاک کردن خداست؛ من پرونده‌تان را تغییر می‌دهم، تبدیل می‌کنم. یکی از راه‌های معنی شدن انسان که این راه هم مقداری بحث مفصل است (همین توبه است).

حکایت برده حبشی و رسیدن به اوج بندگی

داستانی بگویم از کسی که از قول خودش نقل شده که ۳۰ سال در مقام معنا کردن خودش بوده است. ۳۰ سال کم هم نیست. ناقل مطلب یکی از چهره‌های معتبر و معروف صدر اسلام است، می‌گوید: حجاز گرفتار قحطی شدید باران شد. با اینکه حجاز در منطقه حاره است و در آنجا باران‌های استوایی؛ چون در خط استوا است، مثل لوله آفتابه از آسمان می‌ریزد، چند دقیقه این باران بیاید، من بودم، دیدم، تمام مسجدالحرام زیر آب می‌رود. عکس‌هایی هست از ۱۰۰ سال پیش، بارانی آمد، حاجی‌ها داشتند طواف می‌کردند، با شنا طواف خود را تمام کردند؛ چون نمی‌توانستند بایستند. زیر آب می‌رفتند.

حجاز خشک شد، بیابان‌ها همه خشک شدند، در مکه اصلاً باران نیامد، اگر هم می‌آمد، گیاهی در نمی‌آمد و تمام مناطق کشاورزی حجاز، مثل طائف و مدینه، همه نابود شد.

۱. فرقان: ۷۰.

دیروز یا امروز در روایت دیدم که قحطی نیز برای بنی اسرائیل آمد. بر اثر گناه، باران نیامد، باغ‌ها خشک شدند و محصولی دیگر نبود. به طوری که کلنگ برمی‌داشتند به قبرستان می‌بردند و قبر مرده‌ها را می‌کنند، اگر گوشت داشت، گوشت مرده‌های خودشان را می‌خوردند و اگر استخوان بود، آن‌ها را می‌کوبیدند و می‌خوردند. بیچ و مهره دست ماست؛ فراوانی، ارزانی، باران و زراعت: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ اگر می‌خواهید درهای برکات آسمان‌ها و زمین را به روی شما باز کنم، ایمان و ترک گناه، همین دو مورد.

ممکن است کسی بگوید: اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها تا نوک سر غرق در گناه هستند، اما هم خیلی سرسبز و هم وضع مالی بالایی دارند؟ این‌طور نیست. همین الان آمریکا مشکلات زیادی دارد؛ اجتماعی، انسانی، خانوادگی، ناموسی. فقط درخت سبز و چند دانه علف که آبادی دنیا نیست. پیغمبر ﷺ می‌فرماید: بالاترین نعمت، امنیت و سلامت زندگی است.^۲ کمی دقیق‌تر نگاه بکنید، قرآن می‌فرماید آنچه این‌ها دارند، نعمت نیست، بلکه روی دیگری از عذاب جهنم است؛ می‌خورند و بیشتر مست می‌کنند، در حالی که نعمت‌خور مست نمی‌کند. می‌کند؟ نه.

تفاوت بهشت خدایی و بهشت خیالی دنیایی

منطقه‌ای کویری در ایران که خیلی کم درخت، کم آب و کم جمعیت است و به زحمت خودشان را اداره می‌کنند، کم هم بیاورند، در شهرهای بزرگ عملگی و کارگری می‌کنند تا از خرج سال‌شان کم بیاورند، من آنجا را دیده‌ام، مردم بسیار متدینی دارد، همان مقداری که دارند، در بهشت به روی آن‌ها باز است. یک روحانی هم آنجا بود که من در مجلس ختمش شرکت کردم، نه این که منبر بروم؛ چون با فرزندانش در قم رفیق و هم‌دوره بودم، مردم

۱. اعراف: ۹۶.

۲. «نِعْمَتَانِ مَجْهُولَتَانِ الْأَمْنُ وَالْعَافِيَةُ.» روضة الواعظین و بصيرة المتعظین، محمد بن حسن فتال نیشابوری، ج ۲، ص ۴۷۲؛ الخصال شیخ صدوق، ج ۱، ص ۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۷۰.



خیلی دوستش داشتند. کسی بود که به هیچ مراجعه‌کننده‌ای نه نمی‌گفت. اگر خودش می‌توانست، انجام می‌داد، نمی‌توانست، آبرو می‌گذاشت، به دیگران می‌گفت. ایشان حدوداً ۸۰ ساله بود که از دنیا رفت. شب آخر عمرش، یازده رکعت نمازشبش را خواند، مثل ۷۰ سال گذشته‌اش، همان شب آخر، در قنوت نماز وتر که یک رکعتی است، از اول تا آخر دعای کمیل را با گریه خواند و مرد. همان شب آخر. این بهشت است. البته بهشت انگلیس و آمریکا نیست. آنجا تمام درهای جهنم باز است، البته به روی ما هم درهای جهنم باز است، اما تمامش نه، چند در باز است. با همین چند در این قدر انسان‌های پررو، گنهکار، بی‌نماز، پلید، عرق‌خور، کثیف و رباخور؟! این چند در برای آن‌ها هم هست.

ادامه حکایت برده حبشی

مردم تصمیم گرفتند به صحرای عرفات بروند، روی خاک بنشینند و گریه کنند، ناله بزنند، درخواست کنند، دعا کنند که دیگر خدا این چند سال قحطی بی‌آبی، بی‌بارانی، بدون سبزی را تمام کند. ما هم گفتیم میان مردم برویم، یک «یا الله» هم ما بگوییم، کمکی به این مردم بشود، ولی در صحرای وسیع عرفات، جدای از مردم، گوشه‌ای یک حبشی را دیدم. خیلی از افرادی که ما بدگل می‌بینیم، با خدا پیوند بسیار قوی دارند. خیلی از افرادی که ما خوش‌گل می‌بینیم، با شیطان، هوای نفس و شهوات پیوند بسیار قوی دارند. هیچ وقت نباید به افراد به دیدهٔ حقارت نگاه کرد و کوچک نباید دید. گفت: دیدم یک نفر حبشی دو رکعت نماز خواند، در سجدهٔ آخر (من نزدیکش بودم، صدایش می‌آمد) گفت: «فوعزتک لا ارفع رأسی حتی تسقی عبادک» به عزتت قسم! سر از سجده، سر از خاک برنمی‌دارم، مگر به این تشنه‌ها آب بدهی. چند دقیقه نگذشت که مثل لولهٔ آفتابه باران شروع به باریدن کرد. نه فقط در منطقهٔ مکه، بلکه در تمام مناطقی که خشکی بود، باران آمد. مردم هم دیدند باران سیل‌آسا دارد می‌آید، پراکنده شدند و رفتند. این حبشی هم بلند شد و رفت. من هم از پشت سرش رفتم، بینم این شخص کیست، خانه‌اش کجاست، چه کاره است. دیدم در بازار برده‌فروشان مکه آمد و گم شد. من فردا آمدم در مغازه‌ای که از

همه بیشتر فروش داشت، گفتم: برده می‌خواهم. چند مورد را ارائه کرد، گفتم: من این‌ها را نمی‌خواهم، دیگر نداری؟ گفت: برده‌ای دارم که خیلی ساکت، اما ناباب است، اصلاً با ما هماهنگ نمی‌شود. در داستان کلمه ناباب آمده است.

گفتم: او را بیاور! رفت از آن پشت صدایش کرد، دیدم همان معشوق دیروز است. گفتم: همین را می‌خواهم. گفت: بنده خدا! او به چه دردت می‌خورد؟ هم حرف نمی‌زند، هم ناباب است و هم با کسی هماهنگ نمی‌شود. گفتم: من همین برده را می‌خواهم. چند؟ گفت: من او را ۲۰ درهم خریده‌ام، ده درهم هم تخفیف می‌دهم، ده درهم بده، بردار برو. گفتم: نه، من بر سر جنس نمی‌زنم. او را ۲۷ درهم می‌خرم، گفت: بده، بردار برو. گفت: او را به بیرون بازار آوردم. گفت: برای چه مرا خریدی؟ گفتم: برای اینکه عاشقت شدم. گفت: عاشق این قیافه سیاه، سوخته، موی مجعد، قد و نابابی شدی؟ گفتم: نه، من دیروز در صحرای عرفات مواظبت بودم. بارانی که در این مناطق آمد، به خاطر آبروی تو بود. آدم معنی‌دار این است. گفت: مرا خریده‌ای، می‌خواهی ببری برایت کار بکنم یا آزادم می‌کنی؟ گفتم: در راه خدا آزادت می‌کنم. گفت: پس آزادم کن! گفتم: «انت حرٌّ فی سبیل الله»، تا گفتم آزاد هستی، دو رکعت نماز همان جا شروع کرد، صورتش را روی خاک گذاشت و گفت: مولای من! ۳۰ سال است به دور از چشم مردم برای تو عبادت پاک و خالص داشتم، دلم نمی‌خواست شناخته و انگشت‌نما بشوم. به به! عجب بنده‌ای است! عجب دعا، روح و معنی‌ای دارد!

گفت: خدایا! تو می‌دانستی که من نمی‌خواستم شناخته شوم، اما اکنون که شناخته شدم، تو با من رفیق هستی و ۳۰ سال است به حرفم گوش داده‌ی، باز هم ای رفیق! به حرفم گوش بده و مرا ببر! وقتی سجده‌اش تمام شد، مُرد. چند بار او را صدا کردم، دیدم مرده است. غسلش دادیم، کفن کردیم و به خاک سپردیم. شب دیدم که در عالم رؤیا دو نفر عین نور ماه، تمام وجودشان نورانی است، به طرفم آمدند. سلام کردم، یکی از آنان گفت: علیک السلام بی‌تربیت بی‌ادب! من به خود لرزیدم، گفتم: آقا! من بی‌تربیت و بی‌ادب هستم؟ من که تمام نمازهایم را خواندم، روزه‌هایم را گرفتم، حرام‌خور و بدکار هم نیستم، من بی‌تربیت و بی‌ادب هستم؟ شما دو نفر کیستید؟ آن کسی که با من حرف می‌زد، فرمود: من پیغمبر



اسلام ﷺ هستیم. این نفر دوم، جدم ابراهیم خلیل الرحمن ﷺ است. آمده‌ام به تو بگویم: یکی از عاشقان خدا و اولیای الهی مُرد، چرا در کفن کردنش ادب به خرج ندادی؟ همین معمولی کفن پیچیدی و در قبر انداختی؟ بیدار شدم، گفتم: چرا ما در کفن و دفن این انسان الهی دقت نکردیم که پیغمبر ﷺ به من بفرماید بی‌تربیت؟

حدیث نفس آخر مجلس

من کاری به آخر داستان ندارم. با خودم کار دارم که یک نفر شخصیت درست و حسابی در کفن کردن دقت نکرده، به او بی‌تربیت و بی‌ادب می‌گویند، من که نه نماز با ادبی خوانده‌ام، نه... نمی‌دانم، بگذریم. به ما می‌خواهی چه بگویی؟ به ما بی‌ادب نگو. ما این چند شب خودمان را درست می‌کنیم؛ در نماز خواندن‌ها و قرآن خواندن‌های خود تجدیدنظر می‌کنیم و با ادب قرآن می‌خوانیم. در رفتار با زن و بچه و مردم با ادب برخورد می‌کنیم. یک کفن کردنی را پیغمبر ﷺ می‌فرماید بی‌تربیت بی‌ادب.

در زدم و گفتم کیست، گفتمش ای دوست دوست

گفتم در آن دوست چیست، گفتمش ای دوست دوست

گفتم اگر دوستی، از چه درین دوستی

دوست که در پوست نیست، گفتمش ای دوست دوست

این که به درگاهم آمدی و داری مرا صدا می‌زنی:

گفتمش این هم دمی، گفتم عجب عالمی

ساقی بزم تو کیست، گفتمش ای دوست دوست

در چو به رویم گشود، جمله بود و نبود

دیدم و دیدم هم‌اوست، گفتمش ای دوست دوست

همین که ۲۶ شب به ما اجازه دادی تا با این زبان آلوده با تو حرف بزنی،

هزار مرتبه شستم دهان به مشک و گلاب هنوز نام تو بردن کمال بی‌ادبی است

معانی اسرار آمیز کلمه الله در قرآن

لطفی به ما بکن که دو سه شب دیگر بیش تر نمانده است.

«نسئلك و ندعوك. اللهم اذقنا حلاوة ذكرك! اللهم اذقنا حلاوة عبادتك! اللهم اذقنا حلاوة شکرک! اللهم اذقنا حلاوة قریک! اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک! اللهم اذقنا حلاوة مشاهدتک! اللهم اذقنا حلاوة وصالک! اللهم اذقنا حلاوة مغفرتک! اللهم اذقنا حلاوة محبتک!».

ما عاشقان غیر از خدا یاری نداریم با یاری اش حاجت به دیتاری نداریم
به عزت و جلالت! مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! مرگ ما را در عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! به الهیت و ربوبیت! به آبروی انبیاء علیهم السلام، به کمال و جلال ائمه علیهم السلام، به آیات قرآنت، به گریه های دختر سه ساله در خرابه شام، مرگ ما را در حال گریه بر ابی عبدالله علیه السلام قرار بده! لحظه مرگ پرونده ما را به امضای قبولی امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! لحظه مرگ صورت های ناقابل ما را (این دعایی که می کنم، فکر نکنید تحقق پیدا نمی کند. شاید ۴۰ روایت مهم داشته باشیم که فرموده اند وقت اختصار مؤمن، وقت مردن شیعه، ما پنج نفر بالای سرش می آییم. خدایا! هنگام مرگ صورت های ما را) روی قدم های حسین علیه السلام قرار بده!



جلسہ بیست و دوم

قانون جذب و انجذاب

کشش قلب‌های معاشدگان

کلمه وجود انسان که از کلمات عظیم پروردگار است، با چند حقیقت که قرار داده شده پروردگارانند، با اراده، همت و معرفت خود انسان، به بهترین کیفیت معنا می‌شود و به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام رشته این معنا تا پروردگار عالم، آخرت و ابدیت کشیده می‌شود. به تعبیر ساده‌تر، انسان با این چند حقیقت؛ با توحید، معلمی انبیا و ائمه علیهم السلام و آیات قرآن کریم، از ملک تا ملکوت شناخته می‌شود و خداوند مهربان، محبت او را در قلب‌های لایق می‌اندازد. این مقدمه کوتاه، دلایل قرآنی دارد. یک آیه آن این است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾^۱ آن کسی که با ایمان معنا شده است که حضرت حق به او مؤمن می‌گوید: «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» حرکات اعضا و جوارحش از این ایمانش مایه می‌گیرد که حرکات درستی است، بنیان و مایه دارد: «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» «ود؛ ودد، ودا، یود» همه به معنی محبت است. به نظر می‌رسد «سین» که سر فعل مضارع «يجعل» است، سین زمانی نباشد که پروردگار بخواهد بفرماید: در آینده محبت او را مثل شربت به قلوب طاهره می‌نوشانم. در سوره دهر نیز می‌خوانیم: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾^۲ در این آیه شراب به معنی خمر و خانواده مسکر نیست، بلکه به معنی آشامیدنی است. این محبت را به صورت یک مایه آشامیدنی معنوی در دل‌های پاک می‌نوشانم.

۱. مریم: ۹۶.

۲. دهر: ۲۱.

چند هزار سال است که این انسان معاشده از دنیا رفته، پاکان قرن به قرن دوستش دارند، این‌ها نسبت به همدیگر حالت جذب و انجذاب دارند، کنارشان زمانِ دیروز، امروز و فردا شکسته است و بین‌شان پرده‌های مادی و حدود دیگر نیست. شما اینجا نشستید، نیمه شب ماه رمضان و شب خداست، خردادماه سال ۱۳۸۹، فاصله شما تا پیغمبر ﷺ چند سال است؟ ۱۵۰۰ سال، اما شما در روایات می‌بینید به رسول خدا ﷺ در مسجد مدینه یک مرتبه تغییر حال دست می‌دهد و با لحن عاشقانه ناله می‌زند: «وا شوقاه الی اخوانی» وای از این اشتیاق و شوق و محبت من به برادرانم! گفتند: یا رسول الله! ما که در محضر شما هستیم، چرا برای آینده آه می‌کشید؟ مگر ما برادرهای شما نیستیم؟ خیلی عجیب است، پیغمبر ﷺ در کل آن روزگار به امت نگاه برادرانه نداشت. فرمود: «أنتم اصحابی» شما هم‌نشین من هستید. برادر من آن‌هایی هستند که مرا ندیده و مشاهده نکرده‌اند، اما از روی چند صفحه کاغذ که اسمش قرآن است، به من ایمان آورده، مرا دوست دارند و به حرف‌هایم گوش می‌دهند. شما برادرهای من هستید؟ دیگر به آن‌ها نفرمود چند روز دیگر که من از دنیا می‌روم، همه شما، الا چند نفر، به روزگار جاهلیت برمی‌گردید. به این پیراهن عربی، قبا و عبای‌تان نگاه نکنید که زیر تمام آن‌ها چند بت پنهان است. شما کجا برادر من هستید؟! این را نفرمود، اما به طور کنایه به امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرمود که بعد از من حادثه‌های تلخی به وجود می‌آید. گاهی هم می‌نشست برای بعد از خودش زار زار گریه می‌کرد. روز ۲۸ صفر هم فرمود: زیر بغل مرا بگیرید (چون دیگر نمی‌توانست راه برود)، مرا به قبرستان بقیع ببرید. خانه حضرت نزدیک قبرستان و به مسجد چسبیده بود. وقتی ایشان را کنار قبرستان آوردند، ایستادند، این را حتی غیرشیعه هم نقل کرده‌اند، فرمودند: ای مرده‌های قبرستان! خوش به حال شما که مرده‌اید! فردا بعد از رحلت من، آتش فتنه‌ای در این شهر روشن می‌شود که هر کسی در این فتنه قدم بگذارد، کافر است. شما برادرهای من هستید؟

پس بین شما و پیغمبر ﷺ زمان و پرده وجود ندارد. پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «وا شوقاه» شما را می‌دید که فرمود: «وا شوقاه» وگرنه برای مجهول که نفرموده «وا شوقاه». انسان برای زیبایی معلوم می‌گوید: «وا شوقاه»، زیبایی که در غیبت زمان است، می‌گوید: «وا شوقاه». این



یک آیه که انسانی که با توحید، معلمی پیغمبر ﷺ، ائمه طاهرين ﷺ و قرآن خودش را معنا کرده است. این انسان در قلب تمام انبیا ﷺ و اولیاست، به زمان هم کاری ندارد.

حکایت مأموریت شتر امام رضا ﷺ

امام هشتم ﷺ به نیشابور رسیدند. تاجرها، حاکمان و پولدارهای شهر آمدند، گفتند: یابن رسول الله! دید و بازدید شما زیاد است. به خانه‌های ما تشریف بیاورید، ۲-۳ هزار متر حیاط داریم. آن وقت‌ها که زمین پول زیادی نمی‌برد. سالن و اتاق‌های مختلفی داریم، به خانه ما بیایید. امام ﷺ فرمودند: من خودم هیچ جا نمی‌آیم، جلوی شترم را آزاد بگذارید، او بلد است کجا برود. این شتر صاحب‌خانه مرا می‌شناسد. من او را نمی‌رانم. مردم نیشابور همه شگفت‌زده شدند. نوشته‌اند: شتر سرش را پایین انداخت و آرام آرام در یکی از محله‌های آخر شهر که محله فقیرنشین و پر از خانه‌های کاه‌گلی و کوچه‌های خاکی بود، وارد یک کوچه شد. کنار در کوتاه یک خانه زانو زد، صاحب‌خانه هم پیرزنی بود، در را باز کرد و گفت: فدایت شوم! آمدی، یعنی شتر می‌داند کجا برود. او هم می‌داند من می‌آیم، من هم می‌دانم که کجا باید اتراق کنم. مؤمن آشنای تمام دل‌های پاک زمینیان است.

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جان‌های شیران خداست

ساعت ۱۰-۱۱ شب وارد صحن جامع حضرت رضا ﷺ شدم، هوا هم خیلی سرد بود، شاید در کل این صحن ده نفر به چشم نمی‌خوردند. تنها چند هم‌لباس آن شب در صحن بودند، هیچ کس دیگر نبود. این چند نفر هم مثل این که داشتند می‌رفتند که از صحن بیرون بروند. یک نفر با قدم‌های تند به طرف من آمد، وقتی دیدم دارد به طرفم می‌آید، ایستادم، به من که رسید، گفت: تو فلانی هستی؟ من هرچه قیافه او را نگاه کردم، دیدم در هیچ منبری این را ندیده‌ام. گفتم: من یک طلبه هستم. گفت: از قیافهات پیدا است که طلبه هستی، اسم و فامیلت این است؟ گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: آذربایجان غربی. گفتم: با من چه کار داری؟ گفت: من از آنجا آمدم زیارت تا تو را ببینم و یک چیزی به تو بگویم و بروم. گفت و گفت: خداحافظ.



معانی اسرارآمیز کلمه الله در قرآن

رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: ارواح، همدیگر را می‌شناسند. اگر کمی بالاتر بروم، حجاب‌های روی دل را مقداری کنار بزنم، مقداری هم خودم را تصفیه کنم، کسانی را که خدا دوست دارد آن‌ها را ببینم، آن‌ها را می‌شناسم و می‌فهمم. می‌فهمم که این کیست یا چیست. لازم نیست که شناسنامه‌اش را ببینم: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز».

اسم مبارک حضرت رضا علیه السلام را بردم، دو قطعه کوتاه از ایشان برای شما درباره انسان‌هایی که خودشان را معنا کردند، بگویم. اگر من معنا بشوم، این معنا نور است. در بسیاری از کتاب‌ها نقل شده است که وجود مبارک امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» مؤمن با کمک نور خدا می‌بیند. این دو قطعه مربوط به امام هشتم علیه السلام بماند.

یاران همدانی و آرزوی دیدار

من ده سال پیش‌تر در همدان منبر می‌رفتم. ۴۰ سال پیش، سال ۵۰ و ۵۲، در آن سال چهار نفر در آن خانه‌ای که بودم، کنار من آمدند. آن وقت جوان بودم، سن آن‌ها دو برابر سن من بود. این‌ها وقتی نشستند، شروع کردند با من صحبت کردن، حس عجیبی به من دست داد، گویی آن‌ها ۵۰ سال است که با من رفیق صمیمی هستند. البته تا آخر عمر آن چهار نفر، با آن‌ها بودم و نمی‌توانستم جدا بشوم. وقتی به تهران می‌آمدم، دلم برای آن‌ها خیلی تنگ می‌شد. به مناسبتی، مثلاً به عنوان رفتن به جبهه، از مسیر همدان می‌رفتم، از غرب به جنوب می‌رفتم، فقط به عشق آن‌ها، وگرنه راهم را این قدر دور نمی‌کردم. به اراک، بروجرد، خرم‌آباد، اندیمشک و دوکوهه یا خود جبهه می‌رفتم، برای دیدن آن‌ها می‌رفتم. چیزی بودند، برادرانم. خانه همه آن چهار نفر می‌رفتم. به خدا قسم! از سال ۵۰ تاکنون من نمونه آن‌ها را هنوز پیدا نکرده‌ام. نه اینکه نیستند، استغفرالله! من به هیچ مرد و زنی تهمت نمی‌زنم. یقیناً هستند، اما تا کی به همدیگر برخورد کنیم و من آن‌ها را بشناسم و آن‌ها نیز مرا بشناسند، بعد هر دو حس کنیم که ۶۰ سال است با هم رفیق هستیم؟!

۱. بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۷۴، باب ۲، ح ۲.



مخفی بودن عباد در میان مردم

یک خط شعر بخوانم، چقدر من این یک خط شعر را دوست دارم. برادرانم! من خانقاهی نیستم. اهل مسجد، منبر و حضرت سیدالشهدا علیه السلام هستم، اما اهل شعر هم از آب درآمد، چه کار کنم؟ شعر گفتم، چاپ هم شده، دیوان من حدود ۱۲۰۰ صفحه است، اما این شعر برای من نیست:

برآستانه میخانه چون سری بینی مزن به پای که معلوم نیست نیت او
برادرانم! خواهرانم! شما خانمها و برادرها همه را با چشم پاک ببینید. خدا بندهایش را با چشم پاک دوست دارد. ما که باطن بین و غیب‌دان نیستیم. مردم عباد خدا هستند. اگر در مردم گنهکاری باشد، جاذبه رحمت او می‌کشد و او را منقلب می‌کند. سعدی می‌گوید:
چوب برنادر بچه‌ات را که اشتباه کرده، بزن، به او لگد و چک نزن! اگر قیامت فرزندت از اولیای خدا درآمده باشد، با چه رویی می‌خواهی به او نگاه کنی؟ شاید این بچه، فردا ولی الله شد. برای چه او را به دیده تحقیر نگاه می‌کنی؟

من در بیابانی پیاده می‌رفتم (از این دیوانه‌بازی‌ها خیلی داشتم که نصف شب به قبرستان بروم تا کسی را در قبرستان ببینم، از او خواهش کنم که بنشین و کمی راجع به این قبرها و مرده‌ها برایم چیزهایی بگو. برخی هم برایم گفتند. بعضی‌هایش را در کتاب‌ها نوشته‌ام. این‌ها خبرهای جالبی از برزخ داشتند. در بیابان که داشتم می‌رفتم)، چاله‌ای را دیدم که طاق رویش بود، یک نفر از آن چاله درآمد، دو پا نداشت. سلام کردم، مرا شناخت. کی؟ ۴۰ سال پیش. من قبلاً او را ندیده بودم. گفت: داخل جا نیست، می‌ترسم بگویم بیا بنشین، سرت به سقف بخورد. من چوپان بودم، برف گرفت، دو پای مرا سرما زد. تا مرا به شهر بزرگ بردند، پایم یخ زده بود، دیگر خوب نمی‌شد، قطع کردند. گفتیم: چند سال است که اینجا هستی؟ گفت: ۴۰ سال. گفتیم: در این بيقوله چه کار می‌کنی؟ گفت: خودت که می‌دانی چه کار می‌کنم. برای چه می‌خواهی من وقت بگذارم برایت تعریف کنم. یک کلمه به من گفت که در دعای کمیل شب‌جمعه آخر به شما گفتم. اصلاً تا آن موقع منبر مرا ندیده بود. در آن بيقوله رادیو، تلویزیون و برق نبود. گفتیم: این بیابان عجیب و غریب



گرگ و خرس ندارد؟ گفت: تا دلت بخواهد. گفتم: اینجا که در آهنی ندارد، یک پرده انداختی، برای زمستان هم چهار تا تخته را با میخ کوبیدی، در شده، با این وحشی‌های صحرا چه کار می‌کنی؟ گفت: یک شب اینجا بنشین! اگر یکی از آن‌ها جرأت کرد از در اینجا داخل بیاید. من که در تهران زندگی می‌کنم، صدها نوع گرگ، خرس و خوک هوای نفس هر روز با من بازی می‌کنند. گفت: آن‌ها اجازه دارند اینجا بیایند؟

سوزن ما دوخت هر جا هرچه دوخت آتش ما سوخت هر جا هرچه سوخت
بر آستانه میخانه چون سری بینی مزن به پای که معلوم نیست نیت او
از کجا می‌دانی به میخانه آمده چه کار بکند؟ با لگد به سرش می‌زنی؟ ده دقیقه بایست، بگذار به میخانه برود، ببین شش نفر را با اشک چشم و توبه دارد با خودش بیرون می‌آورد. تو چرا دم در به او لگد می‌زنی؟

حکایت کیسه کشیدن پشت شیعه توسط امام رضا علیه السلام

روزهای آخر حضرت رضا علیه السلام است (من امشب چهار مطلب مهم آماده کرده بودم، در جیبم است که برای معاشدن به شما بگویم، این چهار مطلب خیلی غوغاست، ان شاء الله اگر فرداشب زنده بودم، می‌گویم.) روزهای آخر، نماز صبح را خواند، سه ربع مانده که هوا روشن شود، با عجله، تک و تنها، به صاحبخانه هم خبر نداد، به حمام آمد. هیچ کس در حمام نبود، هنوز کسی نیامده بود. پیرمرد مسافری از کوه‌سرخ به نیشابور آمده بود. امام هشتم علیه السلام به او سلام کرد، سپس نشست، شروع کرد به شستن دست و صورتش. به حضرت گفت: پشت مرا کیسه می‌کشی؟ حضرت فرمود: بله. اگر در یک حمام عمومی به من بگویند: پشت مرا کیسه می‌کشی؟ می‌گویم حضرت استاد؟ حجت الامسال و الپارسالین؟ چه خبرت است؟ می‌دانی من کیستم؟ مرا بلند کن که همه چیز را نشانت بدهم. آقا! پشت مرا کیسه می‌کشی؟ فرمود: بله، بنشین جلو! گویا این آقا ۴۰ سال متخصص کیسه کشیدن است. رویش را کیسه کشید و بعد پشتش را. کم‌کم مردم دارند به حمام می‌آیند. با تعظیم، سلام علیکم، سلام علیکم. پیرمرد دید همه قیافه تعجب به خود می‌گیرند. چند نفر که نشستند،



آهسته به یکی گفت: این آقا کیست که همه به او احترام می‌کنند؟ گفت: نمی‌شناسی؟ نه، گفت: این پسر فاطمه زهرا، حضرت رضا علیه السلام است. خواست برگردد، امام علیه السلام فرمود: بنشین! تا کارم تمام نشود، تو را رها نمی‌کنم. باید پشت تو را خوب بشویم. مگر خدا امام را فرستاده تا ما را خوب بشوید؟ ولی باید بنشینیم که ما را بشوید. در برویم که شسته نمی‌شویم. بنشین! من دیشب می‌دانستم که تو از چند فرسخی به عشق دیدن من می‌خواهی به نیشابور بیایی، وقتی رسیدی، گفتی: بد است که با گرد و غبار و چرک خدمت حضرت رضا علیه السلام بروم. من خودم کنار تو آمدم: «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ»^۱.

شرکت در تشییع جنازهٔ محبان

روز آخر است. می‌خواهد از نیشابور بیرون برود. نزدیک قبرستان ۸۷ نفر داشتند یک مرده را می‌بردند. پردهٔ کجاوه را کنار زد و به شتریان فرمود: شتر را بخوابان! پایین آمد و رفت زیر تابوت را گرفت و تا کنار قبر آمد. مرده را از تابوت درآوردند، به قبرکن فرمود: بیرون بیا! خود حضرت داخل قبر رفت، فرمود: جنازه را نزدیک بیاورید! جنازه را در قبر خواباند، صورت میت را روی خاک گذاشت، خم شد، صورت مرده را بوسید، همین مرده‌ای که امروزی‌ها از او فرار می‌کنند و می‌گویند: می‌ترسیم. صورت مرده را بوسید، بیرون آمد، فرمود: لحد بچینید و خاک بریزید! یکی از همراهان گفت: یابن رسول الله! شما که تاکنون به نیشابور نیامده بودید، چگونه این میت را می‌شناختید؟ حضرت فرمودند: پدران و مادرانش را تا زمان حضرت آدم علیه السلام و تمام فرزندان او هم تا روز قیامت، می‌شناسم. شما همه پیش ما هستید.

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» و «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ» این برای زمین است، یعنی زمین معنی شده‌ها را خوب می‌شناسد، اما ملکوتیان، این را هم بگذارید تا آیتش را فرداشب بخوانم، اگر او بخواند.

۱. کنز العمال، متقی هندی، ۲۴۶۶۰.

مناجات آخر مجلس

دوستان منع کنندم که چرا دل به تو بستم
باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی
ای که گفתי مرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجاییم در این بحر تفکر، تو کجایی
حلقه بر در نتوانم زدن از دست رقیبان
این توانم که بیایم به محلت به گدایی
مولا جان! اگر مثل اولیائت هنوز به تو راه ندارم، اما می توانم هر شب ناله کنم، می توانم با
اشک چشم، در خانه رحمتت را بزدم:
عشق و درویشی و انگشت‌نمایی و ملامت همه سهل است، تحمل نکنم بار جدایی
مارک فراق و جدایی به من نزن!
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
گر بیایی دهمت جان، ورنه نیایی کشدم غم
من که بایست بمیرم، چه بیایی چه نیایی^۱

«نسئلك و ندعوك، اللهم اذقنا حلاوة ذكرک! اللهم اذقنا حلاوة شكرک! اللهم اذقنا حلاوة
عبادتک! اللهم اذقنا حلاوة رحمتک! اللهم اذقنا حلاوة قربک! اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک!
اللهم اذقنا حلاوة وصالک! اللهم اذقنا حلاوة لقاءک! اللهم اذقنا حلاوة محبتک!» به عزتت!
مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما در دعای کمیل قرار بده! مرگ ما را در عرفه قرار بده!
مرگ ما را در عاشورا قرار بده! به کمال و جلالت، به انبیا و ائمه علیهم السلام، به آیات قرآنت، به
گریه‌های شب یازدهم رباب، مادر شش ماهه علیها السلام، مرگ ما را در حال گریه بر ابی عبدالله علیه السلام
قرار بده! در حال مرگ صورت‌های ما را روی قدم‌های ابی عبدالله علیه السلام قرار بده!



جلسه بیست و سوم

معاگر فتن کلمه وجودی انسان

در راه معنا شدن

کلمه وجود انسان که طبق آیات سوره کهف و لقمان، یکی از «کلمات الله» است، کلمه‌ای است که حروفش به دست رحمت حق ترکیب و به یک کلمه وجودی تبدیل شده است، اما اختیار معنا شدن این کلمه به دست خود او سپرده شده، محصول ۶۲۳۶ آیه قرآن و حداقل ۱۶ هزار روایات در کتاب شریف «کافی» است. خود را معنا کن که بتوانی در عالم آفرینش، در دنیا و آخرت، خوانده بشوی و علاوه بر این، با معنا شدن، در تمام عوالم شناخته خواهی شد. گرچه تمام عوالم با تو حرف نزنند، ولی در عرصه شناخت آن‌ها قرار خواهی گرفت: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ»^۱ کسانی که عرش خدا را به تعبیر ظاهری به دوش دارند، به تعبیر بهتر، کسانی که معنویت عرش روی دوش آن‌هاست و به تعبیر بالاتر که امیرالمؤمنین ع می‌فرماید، کسانی که علم خدا بر عهده آن‌هاست، به تعبیر دیگر، کسانی که از جانب خداوند فرمانروایی بر عالم، بر عهده آن‌هاست و کسانی که در اطراف عرش، علم و فرمانروایی مطلق حق هستند. حرف‌شان این است: «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا» ای همه کاره ما! ای مالک ما! دانش و رحمت تو به تمام موجودات هستی نور انداخته و نسبت به تمام آن‌ها فراگیر است. اهل ایمان را در زمین مورد لطف قرار بده و تمام گناهان توبه‌کنندگان واقعی را از پرونده‌شان پاک کن: «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ» به توبه‌کنندگانی که در راه تو قدم برمی‌دارند و دیگر هیچ راه انحرافی را قبول ندارند.

۱. غافر: ۷.



ما روی زمین هستیم، فاصله ما با عرش هم معلوم نیست و اصلاً برای کسی هم قابل اندازه گیری نیست، ولی صریحاً در قرآن می فرماید: ملائکة عرش و اطراف آن، مردم مؤمن و توبه کننده را خوب می شناسند. به زبان ساده، از این آیه شریفه استفاده می شود که فرشتگان حمل کننده عرش و اطراف آن، دعاگوی مردم مؤمن و توبه کنندگان واقعی هستند.

گریه آسمان و زمین

آیه دیگر، این آیه به قول علمای علم اصول، یک مفهوم مخالف دارد. یک ظاهر قابل فهمی دارد و یک مفهوم که با ظاهر آن مفهوم متفاوت و مخالف است. ظاهرش این است که امتهای و ملت های بسیاری مُردند؛ یا تک تک و یا با صاعقه، زلزله گسترده و غرق شدن. میلیون ها نفر مرده اند که سرجمع از زمان تشکیل ملت ها تا کنون، میلیارد ها نفر شده اند. وقتی مردند: ﴿فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ﴾^۱ نه آسمان از مردن این ها گریه کرد، نه زمین. منظور از گریه آسمان در این آیه قرآن چیست؟ ما نمی دانیم. فقط می دانیم پروردگار خبر می دهد که آسمان ها و زمین بر این میلیارد ها نفر گریه نکردند. چرا گریه نکرد؟ چرا دل آسمان ها و زمین نسوخت؟ برای این که معقول نیست عوالم بالا برای یک مشت آشغال و کف روی آب ناله بزنند. برای چه ناله بزنند؟ چه ارزشی داشتند که ناله بزنند؟ چه ارزشی داشتند که زمین در قرون مختلف میلیون میلیون جنازه را روی گرده اش ببیند و گریه کند؟ انگار نه انگار، نه سقف مرفوع بر آن ها گریست و نه زمین.

گریستن عالم بر عزای امام حسین (علیه السلام)

مفهوم مخالف آیه این است که عده ای هم می میرند و از این دنیا بیرون می روند، تمام آسمان ها و زمین بر فراق و رفتن شان از روی زمین و زیر سقف آسمان، گریه می کنند. گویا آسمان ها احساس فقر و کمبود شدیدی کرده، گریه می کنند. نمونه اش هم موجود است که می دانید. کتاب پر قیمت و کم نظیر «کامل الزیارات» را که خدا به من توفیق ویژه داد تا در



زمان بیماری ترجمه کردم، حدود ۶۰۰ صفحه است. بیش از دوسوم روایاتش مربوط به وجود مبارک حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام است. در عناوین این ابواب، مثلاً عنوانی دارد که زیر آن ۱۶ روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام، امام صادق علیه السلام و امام باقر علیه السلام آمده که خود عنوان چیز عجیب و غریبی است و روایات این عنوان عجیب و غریب تر. من تمام روایات را یادم نیست که بگویم، فقط چند نمونه را بگویم که زیر هر عنوان، گاهی ۲۵ روایت با سند است. روایتی که با آن می توان ثابت کرد (از دهان مبارک معصوم درآمده)، مثلاً «بکاء السماوات علی الحسین علیه السلام»: «وَلَقَدْ بَكَتِ السَّمَاوَاتُ السَّعْ وَالْأَرْضُونَ لِقَتْلِهِ»^۱ این یک عنوان، عنوان دیگر: «بکاء الارض یا ارضین علی الحسین علیه السلام»، «بکاء الملائكة» آن ملائکه چند نفر هستند؟ هیچ کس نمی داند، ملائکه از کجا تا کجا؟ کل فرشتگان؟

امام ششم علیه السلام در همین کتاب می فرماید: از لحظه شهادت به اجازه پروردگار و بنا به درخواست فرشتگان، از روز عاشورای سال ۶۱ هجری بعد از ساعت چهار بعد از ظهر که امام شهید شد، ۷۰ هزار فرشته (معنی این روایت را من نمی فهمم. فرشته جسم نیست، ولی ائمه علیهم السلام می فرمایند) با موی پریشان، روی گرد و غبار نشسته (این ها معنی دیگری دارند، غیر از معنی مو و روی ماست) برای زیارت ابی عبدالله علیه السلام آمدند؛ برای زیارت بدن؛ چون خودش که از دنیا رفته بود. به امام صادق علیه السلام می گویند: ابی عبدالله علیه السلام در همین قبر است؟ می فرماید: بدن در همین قبر است. خودش کجاست؟ فرمود: عندالله. ۷۰ هزار ملک برای زیارت بدن آمدند که اجازه دارند از صبح تا غروب بمانند، اما غروب باید بروند تا ۷۰ هزار مأمور دیگر بیایند. امام ششم علیه السلام می فرماید: تا قیامت دیگر نوبت به این ۷۰ هزار ملک نمی رسد: «عن ابی عبدالله علیه السلام قال: ما لکم لا تأتونه یعنی قبر الحسین علیه السلام فان اربعة الاف ملک ییکونه عند قبره الی یوم القیامة»^۲ اگر زمین و آسمان ابی عبدالله علیه السلام را نمی شناختند، گریه نمی کردند. مگر می شود آسمان و زمین برای موجودی که نزدشان

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۳، ص ۵۰۳.

۲. کامل الزیارة، باب ۲۷، گریه فرشتگان بر ابی عبدالله علیه السلام.

مجهول است، گریه کنند؟ انسان برای شیء مجهول که عکس العملی ندارد. چیزی است که اصلاً نمی‌شناسم، خبری از او ندارم، معقول است من موجودی که هیچ خبری ندارم و نمی‌شناسم، برایش گریه کنم؟ اول، مسئله شناخت است.

در قرآن، سوره مائده آمده است: «تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ»^۱ چشم‌های آنان اشک می‌ریزد؛ چرا؟ «مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ»؛ چون به حق معرفت دارند. باید آسمان‌ها ایشان را بشناسند تا گریه کنند. زمین باید ایشان را بشناسد تا گریه کند. این هم یک عنوان بود.

نوحه جنیان بر امام حسین علیه السلام

«نوح الجن علی الحسین»^۲ «نوح» یعنی جنیان دور هم جمع می‌شوند و برای امام حسین علیه السلام نوحه می‌خوانند و گریه می‌کنند. برای ابی عبدالله علیه السلام «حسین حسین» می‌گویند. معلوم می‌شود جنیان هم ایشان را می‌شناسد.

«عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: بَكَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ وَالطَّيْرُ وَالْوَحْشُ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ حَتَّى ذَرَفَتْ دُمُوعُهُمَا»^۳ گریه تمام وحشیان صحرا و جنگل بر ابی عبدالله علیه السلام. ایشان کلمه معنا شده است، اما افراد بی‌معنا که ۷۰ سال است شکم را چرانده، شهوت را اعمال کرده، بعد هم مرده است، این دو کار را شتر، الاغ، شیر، خرس، مار، عقرب و مورچه هم دارند می‌کنند. آسمان و زمین این‌ها را چگونه می‌شناسند؟ مگر آن‌ها معطل اشغال‌شناسی هستند؟ مگر پروردگار کلاس بی‌هوده‌شناسی برای آن‌ها باز کرده است؟ معنادارها را می‌شناسند، نه فقط ابی عبدالله علیه السلام را، بلکه شماها را نیز می‌شناسند. چرا آیه می‌گوید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»^۴ مؤمنین واقعی که دارنده

۱. مائده: ۸۳.

۲. مناقب امام علی علیه السلام، ج ۲، ص ۲۲۹.

۳. کامل الزیارة، ج ۱، ص ۷۹.

۴. بینه: ۷.



عمل صالح هستند، بهترین جنبنده عالم، یعنی فوق همه هستند. این جنبنده‌ها طبق آیات سوره مبارکه اسراء و سوره مبارکه نور، هم مادون خودشان را می‌فهمند، هم مافوق خودشان را می‌شناسند. مؤمن دارای عمل صالح، فوق همه جنبندگان است. این‌ها برترین‌ها و مادون خودشان را می‌شناسند. داستان خیلی عجیب است؛ داستان معناشدن و این‌که ملک و ملکوت، غیب و شهود، آسمان و زمین افراد بامعنا را می‌شناسند.

راه معنا کردن کلمه وجود

۱. ترک معاصی

این‌ها خودشان را چطور معنا کردند؟ فعلاً برای امشب بگویم که با چهار حقیقت خود را معنی کرده‌اند:

«الْأُولَى: تَرْكُ الْمَعَاصِي»^۱؛ چون هرچه انسان خودش را پاک‌سازی کند، عرفان موجودات عالم به او وصل می‌شود: «تَرْكُ الْمَعْصِيَةِ» همت کرده، اراده، معرفت و دل به خرج دادند. هر گناهی به سراغشان آمد، گفتند: والله! ما با بیگانه دست نمی‌دهیم. در معصیت، تو بیگانه از خدا، آسمان‌ها و زمین و نعمت‌ها هستی، ما بنای گره خوردن با تو را نداریم: «و هَذَا» این ترک گناه «هُوَ الَّذِي بُنِيَ عَلَيْهِ قِيَامُ التَّقْوَى» ستون تقوایی که این همه در قرآن و روایات روی همین ترک گناه تکیه شده، یعنی ترک کرده، به طرف تقوا حرکت کنند: «و أُسِّسَ عَلَيْهِ أَسَاسُ الْآخِرَةِ وَ الْأُولَى» زیربنای دنیای واقعی و آخرت آباد، همین ترک گناه است: «و مَا تَقَرَّبَ الْمُتَّقُونَ بِشَيْءٍ أَعْلَى وَ أَفْضَلُ مِنْهُ»^۲ چیزی اهل قرب به خدا را بالاتر و برتر از ترک گناه، مقرب به خدا نکرده است. قدرت ترک گناه بین آن‌ها و پروردگار، تمام حجاب‌ها را برداشته است.

به امام صادق علیه السلام گفت: من قصد کردم توبه کنم، یعنی گناهان را ترک کنم، فرمود: چه کاره بودی؟ گفت: کارمند دولت بنی‌عباس. در کارمندی هم خیلی پول گرفتم. انسان بی‌دین،

۱. منیة المرید، ص ۱۲۳.

۲. تذکرة المتقین، ص ۱۵.

خیلی راحت پول به دست می‌آورد؛ چون راه پول درآوردن به رویش باز است: اختلاس، دزدی، تقلب در جنس، سندسازی و... دولت بنی‌عباس که دولت باتقوایی نبود، دولت شرک بود. کارمندها نیز همه خادم شرک بودند. گفت: من از طریق این کارمندی خانه، باغ، زمین و پول حسابی هم دارم. امام علیه السلام فرمود: واقعاً می‌خواهی توبه کنی؟ گفت: بله، فرمود: آن‌طور که یک مسیحی یا یک یهودی می‌خواهد مؤمن واقعی بشود، آن‌طوری می‌خواهی توبه کنی؟ گفت: بله. امام علیه السلام (به تعبیر من) فرمودند: «اخرج مما انت فيه» از هرچه که در آن هستی، بیرون برو! گفت: چشم. این زمین‌های نجس را به همان دولت نجاست‌خور داد. گفت: برای شما. پول‌های نجس را هم به همان نجاست‌خورها برگرداند. خانه و ملکی را که نجس بود، به همان نجاست‌خورها برگرداند. این زیباترین شکل توبه است.

توبه یکی از یاران امام صادق علیه السلام

توبه یعنی چه؟ روزی یکی از رفقای ناب آمد. امام ششم علیه السلام فرمود: برای فلانی از کل مال دنیا و ۴۰ سال کارمندی، یک پیراهن مانده و یک زیرشلواری. می‌دانی چرا آمده‌ام؟ فرمود: نه، گفت: پیغام داده بیا مرا آزاد کن! به من کمک بده تا این پیراهن و زیرشلواری که وزنش از کوه بر بدن من سنگین‌تر است، برگردانم. دیگر متوجه شده، نور پیدا کرده است. سبک، فرشته‌خو و رفیق خدا شده است. امام فرمود: مشکلی نیست. من یک‌دست لباس کامل به تو می‌دهم، به او بده! وقتی زمین نجس‌خور بود و خانه‌ها سنگین نبود، ملک‌ها اجاره داده شد، سنگین نبود: «ما يتقرب المتقربون اعلی و افضل منه» چیزی برای تقرب به خدا بالاتر و برتر از (دو کلمه است)، اعلی و افضل از ترک گناه نیست. همین امروز یک‌دست لباس به تو می‌دهم، گفت: من این پیراهن و زیرشلواری نجس و از کوه سنگین‌تر را بیرم و در همان بارهای نجس بیندازم. بعد به او فرمود: اکنون کجا زندگی می‌کنی؟ اگر خواستم نزدت بیایم. گفت: من چیز دیگری ندارم. یک خرابه در یکی از محله‌های کوفه است که دو دیوار گلی دارد. من بساطم را آنجا پهن کرده‌ام.

مست‌اند ذرات جهان، هشیار کو، هشیار کو

در قیل و قال‌اند این همه، بیدار کو، بیدار کو



گفت: از خانه من مقداری وسیله بردار ببر که روی زمین نخوابی و روانداز داشته باشی. دو سه روز بعد به دیدنش رفتم، دیدم مریض افتاده است، گفتم: دکتر بیاورم؟ گفت: کار من از دکتر گذشته، دارم می‌روم. خوشحال و سبک‌بال و سبک‌حال دارم می‌روم. ناگهان از حال رفت، به قول ما در کما رفت. بعد چشمش را باز کرد و گفت: به مدینه می‌روی؟ گفت: بله، سال دیگر می‌روم. گفت: به خانه امام صادق علیه السلام می‌روی؟ سلام مرا به امام برسان! اکنون امام صادق علیه السلام اینجا بود. بهشت را برایم ضمانت کرد. تو سال دیگر می‌خواهی بروی و ایشان را ببینی، من همین زمان نزد ایشان بودم.

۲. اشتغال به عبادت با حضور قلب

دوم: «الاشتغال بالطاعات مع حضور القلب» در عبادت بدنت رو به قبله و دلت با صاحب‌خانه باشد. این ده دقیقه نماز، ذهنت این طرف و آن طرف نرود؛ به در بانک نرو! پیش رفیقت نرو! بیا! این که حاضر و غایب شد. الله اکبر را می‌گویی، حاضر باش! دیگر غایب نشو و بازی نکن!

۳ و ۴. ترک غفلت و حزن دائم

سوم: «ترك الغفلة» دیگر خدا، قیامت و انجام وظایف از یادت نرود. چهارم: «الحزن الدائم» غصه همیشه برای گذشته و آیندهات داشته باش! نسبت به گذشته غصه‌خور باش که خیلی کارهای خوب می‌توانستم بکنم که نکردم. می‌توانستم خیلی درس بخوانم، اما نخواندم، نسبت به آیندهات هم غصه‌خور که آینده چه می‌شود؟ یعنی وقتی در دادگاه خدا ایستادم، جواب‌هایش را دارم بدهم؟ بعد روایت به این جملات وصل شده، خدا می‌گوید: «انا عند منكسرة القلوب» اگر آدرس مرا بخواید، من در دل دل‌شکستگان هستم.

مناجات آخر مجلس

ما که بیش از ۴۰ سال است دور هم هستیم، خیلی از ما مردند، بیشتر نسل گذشته ما که رفتند، عوض شدند، ولی ما بودیم. بچه بودیم، با نسل گذشته بودیم، همین‌طور راه را تا



امشب آمدیم. ما جزء دل شکستگانیم یا نه؟ دل مان خوش است؟ نه. دل ما در توبه شکست. ما در گناهی که مرتکب شدیم و تمام شد، لذتش پرید، دل مان شکست. حال که فکر می‌کنیم یک شب دیگر سر این سفره هستیم، دل مان می‌شکند. شب قدر دل ما شکست، اما یک دل شکسته‌ای داریم، اصلاً با این حرف‌ها قابل مقایسه نیست. نه قابل مقایسه با توبه‌مان، نه قابل مقایسه با شب‌های ماه رمضان. از بچگی تاکنون دل مان برای ابی عبدالله علیه السلام شکسته. خدا در کجای قلب ماست؟ «انا عند المنکسرة قلوب».

الهی دلی ده که جای تو باشد	زبانی که در آن ثنای تو باشد
الهی عطا کن بر این بنده چشمی	که بینایی‌اش از ضیای تو باشد
الهی عطا کن مرا گوش و قلبی	که آن گوش، پر از صدای تو باشد
الهی بده همتی آن چنانم	که سعی‌ام وصول لقای تو باشد
الهی چنانم کن که از فضل و رحمت	که دائم سرم در هوای تو باشد
الهی ندانم چه بخشی کسی را	که هم عاشق و هم گدای تو باشد

خدایا! گریه امشب و فرداشب ما، گریه دل شکستگان است. نمی‌خواهیم از پشت برویم.

خداوند! به فریاد دلم رس کس بی کس تویی، مو مانده بی کس
همه گویند که طاهر کس نداره خدا یار منه، چه حاجت کس

«نسلک و ندعوک. اللهم اذقنا حلاوة ذکرک، اللهم اذقنا حلاوة مغفرتک، اللهم اذقنا حلاوة رحمتک، اللهم اذقنا حلاوة مرضاتک، اللهم اذقنا حلاوة شکرک، اللهم اذقنا حلاوة عبادتک، اللهم اذقنا حلاوة محبتک و قلبی بحبک متیماً» به حقیقت! مرگ ما را در نماز قرار بده! مرگ ما را در دعای کمیل قرار بده! مرگ ما را در عرفه قرار بده! مرگ ما را در عاشورا قرار بده! لحظه مرگ پرونده قبولی ما را به امضای امیرالمؤمنین علیه السلام برسان! به عزت و جلالت، به انبیاءت، به امامان علیهم السلام، به آیات قرآنت، به گریه‌های بچه‌ها پای نیزه سر ابی عبدالله علیه السلام! مرگ ما را در حال گریه بر ابی عبدالله علیه السلام قرار بده! لحظه مرگ صورت‌های ناقابل ما را روی قدم‌های حسین علیه السلام قرار بده!



جلسہ بیست و چہارم

عیدی عاشقان

معنا شدن کلمه وجود به مدد الهی

اگر وجود انسان با توحید خالص، نبوت و ولایت اهل بیت علیهم السلام و قرآن کریم معنا شود که این معنا شدن هم با خود انسان باید انجام بگیرد، کار پروردگار، انبیا و ائمه علیهم السلام در این زمینه خاص فقط راهنمایی است، به قول علمای علم منطق، کار حضرت حق، پیغمبر صلی الله علیه و آله یا امام، ایصال به مطلوب نیست، به این معنا: کارشان این نیست که دست شخص را بگیرند و به طرف مقصد بکشانند؛ آزادی انسان را سلب نمی‌کنند؛ چون اگر آدمی را بکشانند تا به نقطه‌ای برسانند، اگر نقطه مثبت باشد، بهشت بی‌معنا می‌شود؛ برای اینکه انسان کاری را انجام نداده که شایسته پاداش باشد و کار را او انجام نداده. اگر به نقطه‌ای منفی برسانند، دوزخ معنی ندارد. به قول معارف الهیه، راحت می‌تواند بگوید: این همه شرّ، فساد و آلودگی به من هیچ ربطی ندارد. تو مرا به اینجا کشاندی. حرفش هم درست است. اگر ایصال به مطلوب باشد، این حرف درست است، اما ایصال به مطلوب نیست. آنچه که پروردگار، پیغمبر، امام یا قرآن در این زمینه انجام می‌دهد، فقط راهنمایی است، همین: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۱ آنچه که بر عهده من خداست، نشان دادن راه است؛ این که به بندگانم بگویم این نبوت، امامت، توحید، حلال و حرام، واجب، اخلاق، این‌ها بر عهده من است، همین.

اما وقتی که من راه را به شما نشان می‌دهم، شما دو گروه می‌شوید: «إِمَّا شَاكِرًا» یا راه را قبول می‌کنید و به تمام لوازم جاده الهی ملتزم و پایبند می‌شوید: «وَأِمَّا كَفُورًا» یا نه، سینه را سپر می‌کنید، شانه را بالا می‌اندازید و حالت تکبر به خودتان می‌گیرید و می‌گویید ما عقل، علم و پول داریم و نیازی به راهنمایی نداریم؛ خودمان می‌دانیم، پس ایصال به مطلوبی در کار نیست، فقط لطف و محبت کرده ما را به قول امیرالمؤمنین علیه السلام مانند گوسفند در صحرای علف‌چر رها نکرده است. وقتی ما را آفریده، به ما پیغام نداده: این علفزار دنیا، این هم آب، این هم زراعت؛ بخور و لذت ببر، چاق شو و خوش باش، بعد هم بمیر! هر کسی فکرش این است، پروردگار می‌فرماید اشتباه می‌کند: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُشْرَكَ سُدًى﴾^۱ انسان خیال می‌کند؛ خیال یک امر واهی است که نه پشتوانه علمی دارد، نه پشتوانه فلسفی، دینی یا انسانی. واهی است. آیا انسان خیال می‌کند که ما او را رها و آزاد و موجودی که هر کاری دلش می‌خواهد بکند، قرار دادیم؟ ﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ﴾^۲ خیال می‌کند زیر نظر ما نیست؟ خیال می‌کند در دایره حکومت من به سر نمی‌برد؟ خیال می‌کند از نظارت و مراقبت من غایب است؟ یعنی هر کاری دلش می‌خواهد، بکند؟ نمی‌بینم؟ ثبت و ضبط نمی‌کنم؟ من مأمورهای عجیبی برای هر نفر قرار داده‌ام که چند نمونه‌اش را در سوره فصلت بیان می‌کند، چند مورد را در سوره یس می‌گوید، یکی هم در سوره زلزال.

آیات مرتبط با معنا شدن کلمه وجود

۱. سوره فصلت؛ مأموران الهی

اما آیه‌ای که در سوره فصلت می‌گوید، مأموران من که در پرونده خود انسان هستند، یکی این چشم‌شان است. چشم، مأمور من است. این مطلب در سوره فصلت است. هر چیزی را

۱. قیامت: ۳۶.

۲. بلد: ۷.



می‌بیند، ثبت می‌کند؛ از صفحه چشم محو نمی‌شود. چرا، یک لطف خاصی برای محو شدن کردم؛ توبه قرار دادم، اما اگر توبه نکرد، به او می‌گویم که تو در دنیا نیم میلیون، ۷۰۰ هزار نامحرم نگاه کردی و چشمت هم نگهداشتی و لذت هم بردی و فکرهای بد هم کردی. اگر بگویند نه، من چشمم این کاره نبود؛ تمام پرونده چشمش را عملاً نشانش می‌دهم. نه این که روی کاغذ باشد، بگویم این آمار نگاه‌های حرام توست. در قرآن هم اعلام کرده: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱. می‌بیند، یعنی تمام پرونده را به صورت عمل نشانش می‌دهم، می‌گویم: این نگاه‌های تو است. این یکی از مأمورهای من است.

مأمور دیگر من، گوش آنان است «سمعه» مأمور دیگر من «جُلُودِهِمْ» پوست بدن‌شان است. این‌ها هم مأمور من هستند و هم پرونده انسان. این دنباله آیات سوره فصلت است که در قیامت به پوست می‌گویم هرچه به نامحرم دست دادی و لذت بردی، هرچه نامحرم را به آغوش کشیدی، با لباس یا بی‌لباس، صورتش را بوسیدی، همه را با صدا بگو، پوست هم شروع به گفتن می‌کند. قرآن می‌فرماید این‌ها بعد از تمام شدن محاکمه، به پوست خود می‌گویند: ﴿إِنَّ شَهَدَتُنَا عَلَيْنَا﴾^۲ برای چه به ضرر من گواهی دادی؟ نمی‌فهمی با این گواهی دادنت مرا به جهنم می‌کشند و تو را می‌سوزانند؟ پوست نطقاً بعضی‌ها می‌گویند، نه این که رنگ و پژمردگی پوست نشان می‌دهد که این پوست کارهای زشتی داشته یا نه. نیازی به تأویل آیات قرآن مجید نیست. پروردگار در این آیات کلمه نطق را به کار برده است: چرا علیه ما، بر ضد ما گواهی دادی؟ پوست بدن می‌گوید: «قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» ما خودمان که صدا نداشتیم تا صدا درآوریم. آن وجود مقدسی که تمام موجودات را به نطق آورده، به ما امر کرد که اوضاع صاحب را بگو. تا اینجا سه مأمور شد. هم مأمور حق هستند و هم پرونده:

جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حق‌اند گاه امتحان

۱. زلزله: ۸

۲. فصلت: ۲۱

۲. سوره یس: اقرار اعضای بدن در قیامت

اما سوره یس: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ»^۱ یعنی روز قیامت، دهان‌ها را از حرف زدن می‌بندد، به زبان می‌گویند: حرف نزن «وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ» دست مردم با شخص من خدا حرف می‌زند، می‌گوید، همه را می‌گوید. وقتی رئیس بودی، از کسی خوشت نیامد یا کسی هم‌حزب یا هم‌پیلگی تو نبود، برایش چیزی نوشتی و امضا کردی و به دو اداره دیگر هم دادی، بی‌گناه به زندان انداختی، بی‌گناه حقوقش را قطع کردی؛ ای دست! کار این ظالم را بگو! بگو چه ماشه‌هایی را چکاند و چه بی‌گناهی را کشت! بگو: «تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ» پاهای آنان تمام رفت و آمدها و مجالسی که رفته، گواهی می‌دهد: «بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ». این پنج معنا و پرونده.

۳. انفطار: محافظان کاتب

اما مأمورهای دیگر: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ»^۲ من برای همه شما محافظ و مراقب گذاشته‌ام، نه اینکه شما را حفظ کند تا ملک الموت نتواند جان‌تان را بگیرد، محافظ؛ یعنی مراقب: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كِرَامًا كَاتِبِينَ»^۳ نویسندگان بزرگواری هستند که: «يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ»^۴ آنچه انجام می‌دهید، در برابر دیدگان آن‌هاست، ثبت می‌کنند، در وجود و حافظه الهی‌شان است. نمی‌دانند، ولی ثبت می‌کنند. معلوم نیست چند کرام الکاتبین است؛ چون جمع بسته: «كِرَامًا كَاتِبِينَ».

این مأمورها و مراقب‌های من و پرونده‌هایی که برای شما درست کردم، در وجود خودتان است. برای زبان شما مراقب مخصوص قرار دادم: «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^۵

۱. یس: ۶۵.

۲. انفطار: ۱۰.

۳. همان: ۱۰ - ۱۱.

۴. همان: ۱۲.

۵. ق: ۱۸.



یک کلمه از زبانت بیرون نمی‌آید، مگر اینکه کنار این کلمه ملک و فرشته‌ای به نام رقیب است، آن را برایت نگه می‌دارد. در روز قیامت به او می‌گوییم: کل کلمات نابابی که با آن مال، جان و آبروی مردم را به باد داد، بیرون بریز! ناگهان ده میلیون کلمه بیرون می‌ریزد و می‌گوید: خدایا! این کار یک زبان است.

اما بالای سر تمام این مأمورها یکی دیگر هست و آن خودم هستیم: «وَكُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَالشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ»^۱ بر فرض که این اتفاق نمی‌افتد، اگر چیزی از نگاه چشم‌تان، شنوایی گوش‌تان، کار پوست، دست و پای‌تان از آن‌ها پنهان بماند، بر فرض، اما از من که پنهان نمی‌ماند. خود من پرونده کامل شما هستیم. در دادگاه قیامت چه کار می‌خواهی بکنی؟ کجا می‌خواهی فرار کنی؟ چه دروغی می‌خواهی به من بگویی؟

مهرورزی خدا با معناشدگان

کسی که با اختیار و آزادی خودش را معنا می‌کند، یقیناً بهترین و برترین عبد و بارزش‌ترین انسان است. همان کسی است که خدا در قرآن ده بار به او اعلام عشق و محبت کرده است. اما به افراد بی‌معنا نیز ده بار اعلام کرده که هرگز شما را دوست ندارم. ۲۰ آیه است که من این آیات را به کتابی حدود ۵۰۰ صفحه تبدیل کرده‌ام و چند بار هم چاپ شده، به نام: «محبوبان و منفوران خدا» ۲۰ آیه. در ده آیه می‌گوید: عاشقتان هستیم، دوست‌تان دارم و در ده آیه دیگر هم می‌گوید: اصلاً شما را نمی‌خواهم، دوست‌تان ندارم. از این مقدمه ترسیدید؟ کسل شدید؟ مگر این حرف‌ها به طور کامل و به خصوص عرصه قیامتی آن متوجه شماست؟ شما آن ده آیه را نگاه کنید که دوست‌تان دارند. فرداشب، شب عید فطر است. خداوند در روز عید فطر به چه کسی می‌خواهد عیدی بدهد؟ خدا به روزه‌خورهای عامد، مشروب‌خورها، قماربازها، رباخورها، زناکارها، تهمت‌زن‌ها و حرام‌خورها

۱. فرازی از دعای کمیل، مفاتیح الجنان.

می‌خواهد عیدی بدهد؟ آن‌ها را که در قرآن می‌فرماید دوست ندارم. به آن‌ها چه چیز عیدی بدهد؟ مگر آن‌ها عیدی دارند؟ شما را ۳۰ شبانه روز دعوت کرده و شما هم ۳۰ شبانه روز بر سر سفره‌اش بوده‌اید. شما ۳۰ روز تشنگی و گرسنگی کشیده، جلوی شهوات خود را گرفته‌اید، به چه کسی عیدی بدهد؟

عیدی عاشقان و تسلیم شدگان

اگر به شما عیدی ندهد، به هیچ کس عیدی نمی‌دهد: «الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا»^۱ این روز را برای آن‌هایی که تسلیم من بودند، عید قرار دادم. چه عیدی قرار دادی؟ عیدی پول، زمین یا ملک است؟ عیدی قرار داده که اگر به شما بگوید اگر این عیدی را نمی‌خواهی، عوض کنم؟ با چه چیزی؟ با دو میلیون متر زمین، در بهترین جاهای شهر؟ با میلیارد میلیارد مال، می‌خواهی عوض کنم؟ اگر آن چهره باطن عیدی را به شما نشان بدهد، نه این که می‌گویند عوض نکن! بلکه می‌گویند: خدایا! می‌خواهی در حق ما بی‌مهری کنی که عوض بکنی؟

این روایت از روایاتی است که نمی‌دانم کجاست، از شخص معمولی هم نشنیده‌ام، بلکه از یکی از اولیای خدا شنیده‌ام. آن وقت ۱۸-۱۷ ساله بودم، گفت: خدا در شب معراج به پیغمبر ﷺ فرمود: وقتی برمی‌گردی، فقط سلام مرا به شیعیان علی علیه السلام برسان و به آن‌ها بگو: اگر طاقت داشتید - که ندارید - من این پیراهن کهنه را هم تن شما نمی‌کردم؛ چون با عطا کردن عشق امام علی علیه السلام چیزی کم نگذاشته‌ام. امشب شب عید فطر است، یعنی مردم شاد هستند، خوشحال‌اند. یک ماه خدا را عبادت کرده‌اند. شب عید وقت گریه نیست. شیرینی پخش می‌کنند، تبریک می‌گویند، عیدی می‌دهند، اما در روایات دارد: اگر شب عید می‌خواهی کاری حسابی بکنی، به زیارت ابی عبدالله علیه السلام برو.

خدایا! چقدر به ما لطف و محبت کردی! چقدر به ما سرمایه دادی! خدایا! آنچه که از محبت خودت، پیغمبرت، اهل بیتت، ابی عبدالله علیه السلام در قلب ما قرار داده‌ای، با چیزی عوض

۱. فرازی از دعای قنوت نماز عید.

نمی‌کنیم، مگر هم‌وزن ابی عبدالله علیه السلام کسی هست که ما عوض بکنیم؟ مگر هم‌وزن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام کسی هست که ما عوض بکنیم؟ همان آیاتی که گفتیم، تکرار بکنم. برای سوره فصلت؛ ای چشم ما! در قیامت، وقتی خدا به تو گفت گواهی بده، گواهی بده که من عمری برای حسین علیه السلام گریه کردم. ای گوش ما! می‌خواهی گواهی بدهی، گواهی بده که ما عمری فضایل اهل بیت علیهم السلام و مصائب ابی عبدالله علیه السلام را شنیدیم. ای پوست ما! می‌خواهی گواهی بدهی، گواهی بده، به خدا بگو که این‌ها سالی چند ماه برای حسین علیه السلام روی من پیراهن سیاه پوشیدند، گواهی بده این‌ها روی من سینه زدند. ای پای ما! گواهی بده که ما از بچگی تا روز مرگ، چقدر به جلسات ابی عبدالله علیه السلام رفتیم. قیامت از این زیباتر می‌خواهید؟ حسین جان! چقدر زیباست که شب آخر ماه رمضان ما با تو دارد ختم می‌شود. با گریه بر تو دارد تمام می‌شود.

امام ششم علیه السلام در «کامل الزیارات» می‌فرماید: وقتی شما برای ابی عبدالله علیه السلام گریه می‌کنید، مادر ما علیها السلام شاد می‌شود. شما گریه می‌کنید، او شاد می‌شود؛ چرا؟ چون به عزیزش می‌گوید غریب نیستی. روزی غریب بودی، آن روز تو را غریب گیر آوردن، اما اکنون نه. حسین جان! عجب ماه رمضانی نصیب ما شد! چه شب آخری نصیب ما شد! امام ششم علیه السلام می‌فرماید: بعد از گریه بر حسین علیه السلام، از جا بلند نمی‌شوید، مگر این که سه چیز برای شما مقرر می‌شود: رحمة الله، غفران الله و شفاعت ما. ما شما را در محشر تنها می‌گذاریم؟ شما بوی حسین علیه السلام را می‌دهید.

الهی سینه‌ای ده آتش افروز	در آن سینه دلی و آن دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست	دل افسرده غیر از آب و گل نیست
کرامت کن درونی دردپرور	در آن سینه دلی و آن دل پر از درد
به سوزی ده کلامم را روایی	کزان گرمی کند آتش گدایی
دلم پر شعله گردان سینه پردود	زبانم را به گفتن آتش آلود

تا وقتی چشمم را می‌بندم، این «حسین حسین» گفتن را از زبان من نگیر!

معانی اسرارآمیز کلمة الله در قرآن

ندارد راه فکرم روشنایی ز نورت پرتویی دارم گدایی
بده گرمی دل افسرده‌ام را برافروزان چراغ مرده‌ام را

خدایا! به تمام انبیاءت قسم! اگر بین این مرد و زن کسی هنوز اشکش جاری نشده، به او اشک بده تا بی‌گریه به خانه نرود!

در این راه امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ

با چه دلی از کنارت بروم؟ یک ماه است هر روز و هر شب مرا راه دادی، اکنون کجا بروم؟
مولا جان! نمی‌خواهم بروم. کمی بیشتر مرا نزد خود نگهدار! دلم نمی‌آید دعای ختم مجلس را بخوانم.

